تب ۳ صغری و کبری ف م ۲

میکرو فیلم تهیه شد

۸ /۵/ ۱۳۸۳

آستان قدس

کتابخانه آستانقدس

اسم کتاب مجموعه شرح شواهد شرح عوامل عربی

مصنف نظام الدین ملا احمد اردبیلی (صفحات ضمیمه)

مؤلف

خطی مختلف الخط و السطر کاغذ فستقی جلد مقوا

چاپی ۱۲۲۹ ه

سال ~~چاپ~~ تحریر پنجشنبه ۲۵ رجب ۱۲۷۹ عدد اوراق جمعاً ۱۲۶

جزء کتب نحو شماره خصوصی ۱۴۱

شماره عمومی ۱۲۶۶۴ شماره قبض

واقف حسین کی الستوان تاریخ وقف آبان ۱۳۴۸

طول ۳۱ عرض ۱۶ شماره صفحات

اسید زدائی شد
۲۱/۸/۲۹

جدول الصحیح، شرح ابیات شرح قطر در رساله کبیر ملا در منطق ضمیمه است.

کتابخانه شخصی حسین کی استوان طهرانی
شماره ... نام کتاب

۲۹

هو الفتاح العلیم وبه نستعین

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی صیر طلب العلم عباداً
للعالمین وزین بنوره قلوب العابدین فشکر نعمته علیهم ان یستهلوا
طریق الاکتساب للطالبین والصلوة علی مورثه محمد الشفیع المذنبین
وعلی آله الهادین للضالین بعد چون تراب نعال طالبین همیشه عازم
بودم که جهة تسهیل اخذ و تعلیم مبتدئین ترکیب نویسم بر شرح
عوامل فاضل جرجانی با تشویش بال و تفرق احوال در این اوان میسر
شد ملتمس آنکه بنظر هر کس رسد بعد از اصلاح سهو آنکه ان الا
نسان من النسیان این فقیر خاطی حیوة و مماة از دعاء مغفرت محو نفرمایند
من جاء بالحسنة فله عشر امثالها و شروع کردم بعون و توفیق ملک جلال
الکریم مستعیناً بسم الله الرحمن الرحیم بعد حمد الله الرحیم بعد از صفت

کتابخانه حسینیه ارشاد
شماره دفتر ۲۱۲
تاریخ

الرحمن الرحیم بنصب تا مفعول به بفعل محذوف باشد تقدیر چنین است اعنی

الرحمن اعنی الرحیم جائز است برفع تا خبر مبتدا محذوف باشد هو الرحمن هو

الرحیم بدانکه هر جار و مجرور ظرف است و تسمیه جار و مجرور بظرف مجاز است زیرا

که بعضی از حروف جر مثل فی مانند جلست فی الدار و مذ مثل مذ یوما و منذ مثل منذ

شهرنا را ظرف میشوند مجازا بر کل حروف جر ظرف اطلاق میکنند ولابد است هر ظرف

را متعلق بفتح لام که تعلق گیرد باو مگر حروف زائده که متعلق بچیزی نمیشود و بعض رسائل گفته اند

و ظرف بر دو قسمت مستقر و لغو مستقر آنست که متعلق او افعال و اسما عامه

باشد مثل کون و حصول و تلبس و استقرار و ثبوت و وجود و و

المحذوف باشد و واقع میشود صفة یا صلة یا حال یا خبر و این قسم از ظرف را

مستقر نامیدند بجهة قرار گرفتن معنی عامل در وی و مفهوم شدن معنی عامل از او است و عامل

دائما محذوف است و بعض گفته اند مستقر نامیدند این ظرف را بجهة قرار گرفتن ضمیر

که در فعل بود که عامل بود در این ظرف و اصل مستقر مستقر فیه بود کلمه فیه را

حذف کردند بجهة تخفیف و لغو آنست که متعلق او خاص باشد خواه مذکور باشد

در

در کلام و خواه محذوف و نامیدند او را بلغو بجهة فارغ بودن او است از ضمیر عامل و بعض

نحاة گفتند که متعلق ظرف میباید که فعل باشد و بعض گفته اند که باید شبه فعل باشد و هر

یک از فعل و شبه فعل یا خاص است یا عام و هر یکی از این چهار قسم یا مقدم اند یا مؤخر پس مجموع

هشت قسم اول تقدیر فعل خاص مؤخر مثل بسم الله اصنف دوم تقدیر اسم خاص مؤخر مثل بسم الله

تصنیفی سیم تقدیر فعل خاص مقدم مثل اصنف بسم الله چهارم تقدیر اسم خاص مقدم مثل تصنیفی بسم الله

پنجم تقدیر فعل عام مؤخر مثل بسم الله ابتدئ ششم تقدیر اسم عام مؤخر مثل ابتدائی بسم الله

هفتم تقدیر فعل عام مقدم مثل ابتدئ بسم الله هشتم تقدیر اسم عام مقدم نحو ابتدائی بسم الله

العوامل مبتدا فی النحو فی حرف جر النحو مجرور بفی این جار و مجرور ظرف مستقر متعلق است بکائن مقدر

که مرفوع است تا صفة عوامل باشد علی ما القه علی حرف جر ما موصوف القه فعل ماضی ها ضمیر راجع

متصل لفظا مبنی محلا منصوب است تا مفعول به القی باشد راجع میشود بما الشیخ فاعل القه این جمله

ما محکوم است تا موصوله باشد و این صفت یا موصوف یا صلة یا موصول بخبر بعلی و این جار

مجرور متعلق بعامل مقدر که منصوب است تا حال باشد از ضمیر که متعلق است و متعلق ظرف یعنی

فی النحو الامام صفت الشیخ الفاضل صفت بعد از صفت عبد عطف بیان الشیخ

شد بالقاهر القاهر مضاف الیه ابن صفت عبد القاهر اضافه شد بعبد عبد القاهر فشد بالرحمن

الرحمن مضاف الیه الجرجانی مرفوع است تا صفت ثالثه از برای الشیخ باشد نه اینکه مجرور شد

تا صفت عبد الرحمن باشد زیرا که مقصود معرفت شیخ است نه پدر او عوامل جمع

وجمله صلة باشد صح

نسخه مستنزل الشرح

عامل است وعامل در لغت کاو کار کن را میکویند و در اصطلاح النحاة چیزی را میکویند که

رفع یا نصب یا جر یا جزم کند ونحو در لغة اللغت معنی امده است اول بمعنی جانب مثل رایت الی

نحو فلان یعنی رفتم بجانب خانه فلان دویم بمعنی قصد مثل نحوت نحوک یعنی قصد کردم قصد ترا سیم دامرجع

بمعنی نوع مثل عندی ثلاثة انحاء من الطعام یعنی نزد من است سه نوع از طعام چهارم بمعنی

مقدار مثل جاء الجیش وهم نحو الف یعنی آمد لشکر وحال آنکه مقدار هزار اند پنجم بمعنی شبه و

مثل است مثل زید نحو بکر یعنی زید مانند بکر است ... ششم بمعنی حرف

مثل نحوت بصری الیک یعنی کردانیدم چشم خود را بجانب تو ... الی نحو بنی

تمیم یعنی رفتم بسوی قبیله بنی تمیم ونحو در اصطلاح علم است بقواعد الفاظ عرب بعنی قبیله ...

یعنی قواعد کلیه منطق بر احکام جزئیه خود است الف از تالیف است جمع کردن است

شیخ صفت مشبه است واطلاق میشود بر چهار معنی اول بر کبیر السن دویم بر کبیر العلم

سیم بر مقتدای قوم چهارم بر متاهل ومراد در اینجا معنی ... نیست وامام نیز بر چهار معنی

اطلاق میشود اول بر کبیر العلم دویم امام جماعة سیم بر سید قوم چهارم بر کتاب مثل

کل شیء احصیناه فی امام مبین مراد در اینجا معنی اول است سقی الله ثراه سقی فعل الله

فاعل ثراه مفعول اضافه شده بضمیر مضاف الیه وجعل فعل ضمیر مستتر است در و

که هو است راجع میشود بالله تعالی فاعل است الجنة مفعول اول مثواه مفعول ثانی

مضاف است بضمیر مضاف الیه مائة خبر العوامل عامل التی لفظیة خبر مبتدا محذوف

البعض ها لفظیة ممکن است لفظیة بدل مائة باشد یا خبر من العوامل باشد

یا مبتدا

٣

یا مبتدا باشد ای لفظیة منها ومعنویة عطف بر لفظیة تسقی بمعنی آب خبر شی محذوف باشد

دادن است ثری خاک است واینجا مراد قبر است یعنی خدای تعالی رحمت

دهد او را در قبر چون بلاد عرب کرم سیر بود در سرد سیر راحت میدانند

لهذا متعارف شده که هر که دعا میکردند بسردی میکردند بدانکه مرکب

از جیم ونون بمعنی ستر وپوشیده است مثل جن را جن میکویند باعتبار آنکه پوشیده از نظر

وجنین که اطفال در شکم مادر جنین میکویند باعتبار پنهان بودن در شکم مادر

وبهشت را جنة میکویند باعتبار آنکه ساتر وپوشنده است لابس خود را از تیغ اعدا عامل

لفظی هر عامل است که عمل در لفظ کند وملفوظ باشد مثل جائنی در جائنی

زید ومعنوی هر عامل است که عمل در لفظ کند وملفوظ نباشد

مثل عامل در مبتدا وخبر که ابتدا است عمل در ایشان میکند ورفع

میدهد مانند زید قائم وچیزی نیست که بتلفظ ادا کند والحق

عامل بر مائة است استقرائیست یعنی تتبع وجست وجو در کلام

عرب کردند همین قدر یافته اند فاللفظیة منها علی ضربین

سماعیة وقیاسیة بدانکه عامل لفظی بر چند قسم است هر کاه کلام

سابق علتیست از برای لاحق باشد فاء تفریع است و هرگاه عکس شد از برای تعلیل است و هرگاه
مفهوم شود از کلام سابق شرط فاء فصیحه است و هرگاه کلام سابق مجمل باشد و کلام
لاحق مفصل فاء تفصیل است فاء فی اللفظیة فاء جزائیة است و فصیحه نیز میگویند اما آنچه
حاشیه مفتاح ظاهر میشود فاء فصیحه است که حذف کرده شود معطوف علیه او و معطوف
علیه سبب است از برای معطوف باشد بی تقدیر حرف شرط و هرگاه معطوف علیه محذوف باشد
آن فاء را فصیحه نمی نامند بلکه سببیه مینامند هرگاه معطوف علیه سبب از برای معطوف نباشد
و الا تعقیبیست یعنی اگر معطوف علیه محذوف باشد و سبب از برای محذوف نباشد فصیحه نیز
نمی نامند بلکه تعقیبیه میگویند و هرگاه معطوف علیه شرط باشد نیز مینامند جزائیة مینامند
فصیحه
خواه معطوف علیه شرط باشد و خواه نباشد و نامیدن فاء فصیحه را فصیحه زیرا که مفصح و
مشعر و دلالت کننده است بر محذوف یا آنکه میشناساند او را فصیح و تمیز میدهد میان
او و غیر او از این جهت مسمی بفصیحه شد مجازا باعتبار وصف صاحب خود
فاللفظیة مبتدا منها من حرف جر ها ضمیر مجرور متصل لفظا مبنی محلا مجرور مجموع
این جار مجرور ظرف مستقر متعلق بالکائنة مقدر که صفت اللفظیة است علی حرف جر
ضربی مجرور بعلی این جار و مجرور متعلق بکائن مقدر که مرفوع است بخبر مبتدا باشد
این جمله مبتدا و خبر مجزوم المحل اند که جزاء شرط محذوف باشند تقدیر چنین است اذا کانت
العوامل لفظیة و معنویة فاللفظیة کائنة منها علی ضربین سماعیة ممکن است جر بعد

از جر

از جر فاللفظیة بالله ملحوق بنفسه بدل ضربین باشد و قیاسیة عطف بر سماعیة اجازه است
یکی از سماعیة و قیاسیة خبر مبتدا محذوف باشند ای احدیهما سماعیة والاخری قیاسیة
کلیه علمیت که شنیده شده از افواه علما و قیاس کرده نمیشود بر دیگری او همچنانکه شنیده که
حروف جاره عمل میکنند و اسم را جر میدهد قیاس کرده نمیشود بر این که اینکه جمیع حروف جر
دهند اسم را عامل قیاسی آنست که شنیده شود و قیاس کرده شود بر دیگری او همچنانکه شنیده شد
که فعل رفع میدهد و اسم واحد و ظاهر را فاعل او باشد قیاس کرده میشود بر هر فعل رفع
جزائیه
میدهد اسم واحد را فاعل او باشد فالسماعیة فالسماعیة مبتدا منها جار مجرور متعلق است
بالکائنة مقدر که حال از مبتدا است احد خبر مبتدا و تسعون عطف بر و عاملا تمیز
که صفت السماعیة است
و محتمل است که متعلق باشد
بکائنة مقدر صحیح
جمله مبتدا و خبر در محل جزم اند جزاء شرط محذوف شده و القیاسیة مبتدا منها جار مجرور
متعلق بالکائنة مقدر که صفت القیاسیة است سبعة خبر عوامل تمیز و المعنویة مبتدا منها
جار مجرور متعلق است بالکائنة مقدر که صفت المعنویة عدد ان خبر مبتدا در قلمداد
دانسته شد که ما عامل را بر قیاسی گفت که کثرت سماعی است عدد ان گفته اند اثنان نمیگفت چون
وداد عالم الحکم
عامل معنویه ملفوظ نبود از جمله معدودات شمرده است تنوع فعل السماعیة فاعل
منها جار مجرور متعلق است بالکائنة مقدر که صفت السماعیة است علی
ثلثة عشر مرکب اند و مبنی بفتح محلا مجرور است بعلی این جار مجرور متعلق است بتتنوع
النوع مبتدا الاول صفت حروف خبر تجر فعل مضارع ضمیر مستتر است در او راجع

میشود مجرور فاعلش باربته الاسم مفعول این جمله صفت حروف فقط فاء جزائیه فقط اسم
فعل بمعنی انته بتقدیر چنین است اذا جررت الاسم الواحد بهذه الحروف فانته عن رفع الاسم و
نصبه بها یعنی هرگاه جر دادی تو یک اسم را باین حروف واو ابتدائیه ای مبتداء راجع میشود
بحروف تسعة عشر مرکب و مبنی بفتح محلا مرفوع است تا خبر مبتداء باشد حروف تمیز الباء
بدل تسعة عشر و همچنین است که ولام وغیر الی غیر تا خبر مبتداء محذوف است بتقدیر چنین
باشد الاول الباء والثانی و همچنین است آخر الا الالصاق لام حرف جر الالصاق
مجرور است بلام این جار مجرور متعلق است بحال مقدر که ثابتة فوقت صفت الباء باشد
و در بعض نسخه بعد از الباء اصل لحال کتب بنابر اینکه الباء مبتداء است اصل خبر بدل اشتمال الباء
للالصاق حقیقة بر کان محذوف تمیز است و همچنین است مجازا نحو جائز است برفع
ما تو مبتداء محذوف باشد بتقدیر چنین باشد مثاله نحو فلان و بنصب تا مفعول مطلق فعل محذوف
باشد بتقدیر چنین است نحو نحو فلان یعنی امثل مثل فلان یا مفعول به فعل محذوف
باشد اعنی نحو فلان به حرف جر ها ضمیر بارز مجرور متصل لفظا مبنی محلا مجرور به باء
این جار مجرور باعتبار متعلق جر است مقدم داء مبتداء مؤخر این جمله در محل جر اند
تا صفت مالیه نحو باشد نحو مررت فعل تا ضمیر بارز مرفوع متصل لفظا مبنی محلا
مرفوع است تا فاعل باشد بزید جار مجرور متعلق است بمررت الصاق تعلق
کوفتی اصل معنیش این است بدیدم مثل بقدر ... یعنی چسبید ... و در این برو

قم بر

لیس باو بیت تو ان رفع
دادن اسم و نصب دادن اسم
باین حروف ع ح

مرفوع المحل است ح

۵

قسم است حقیقی است آنکه باشد با معنی فعل را بنفس مجرور مثل امسکت بزید وقتیکه بگیری
جزئی از جسم زید را مجازی آنکه بمعنی قرب باشد یعنی تعدی مجرور که نزدیک مجرور باشد مثل
مررت بزید یعنی ملتصق شد مرور من بمحلی که نزدیکست بود با آن موضع زید واو عاطفه
للاستعانة لام حرف جر الاستعانة مجرور بلام این جار مجرور متعلق بمقدر که صفت باء است
نحو کتبت فعل فاعل بالقلم متعلق است بکتبت تا مفعول به غیر صریح باشد هرگاه نفس
با افاده استعانه کند و ممکن است که متعلق بمستعین مقدر باشد هرگاه استعانه با
عتبار متعلق باشد و باء استعانه آنست که داخل آلة فعل شود واو عاطفه للمصاحبة
لام حرف جر للمصاحبة مجرور به لام متعلق است بمقدار که صفت باء است نحو اشتریت
فعل فاعل الفرس مفعول به بسرجه جار مجرور ظرف مستقر است متعلق بالکائنا یا بملابسا
مقدر که صفت الفرس است یا بکائنا و ملابسا مقدر که حال از فرس است
یعنی خریدم اسب را که این صفت داشت که همراه زین یا لکونه بود ملابس و دارنده
دارنده زین واو عاطفه للمقابلة لام حرف جر المقابلة مجرور بلام این جار مجرور
متعلق است بمقدر که صفت باء است نحو بعت فعل فاعل هذا ای اسم اشاره لفظا
مبنی محلا منصوب است تا مفعول بعت باشد بهذا باء حرف جر هذا لفظا مبنی محلا مجرور
بباء این جار مجرور متعلق بعت و باء مقابله آنست که داخل شود بر عوضها خواه
ثمن باشد وخواه غیر ثمن وللتعدیة واو عاطفه جار مجرور متعلق است بمقدر

حقیقی و مجازی ح

بالذات موضع ح

نحو خبر مبتدء محذوف ح

یا حرف تنبیه ح

که صفت با است نحو ذهبت فعل فاعل بزید متعلق است بذهبت محلا منصوب است
تا مفعول بواسطه ذهبت باشد ذهبت بزید یعنی برد من زید را وللقسم واو عاطفه لام حرف
جر القسم مجرور بلام این جار مجرور متعلق است بمقدر که صفت با است محلا مجرور است
تا مضاف الیه نحو باشد واو عاطفه للظرفیة جار مجرور متعلق است بمقدر که صفت با است
نحو جلست فعل فاعل بالمسجد متعلق است بجلست وظرف ما یستقر فیه الشیء است
یعنی چیزیست که در چیزی قرار گیرد وبا از برای ظرفیت بعضی استعمال میکنند چیزی که
چیزی در وقرار گیرد وقد حرف تقلیل یکون فعل از افعال ناقصه ضمیر مستتر است در وراجع
میشود ببا تا اسمش باشد زائدة خبر بعد ظرف اضافه شده بنفی نفی مضاف الیه نحو ما زید
فیه زید مبتدا بقائم با زائدة قائم خبر و حروف زائدة ای کاه در کلام الهی و حدیث
نبوی واکر واقع شود جهت سوء ادب تعبیر بصله میکنند ومیکویند مثلا با صله
بعد ظرف اضافه شده باستفهام استفهام مضاف الیه نحو هل حرف استفهام زید مبتدا
بقائم با زائدة قائم خبر وجمله بدل التسعة عشر خبر مبتدا محذوف للابتداء لام حرف جر
ابتداء مجرور بلام این جار مجرور ظرف مستقر است متعلق است بمقدر که صفت
الی
من است اضافه شده بغایة غایة مضاف الیه نحو سرت فعل فاعل من البصرة
الکوفة متعلق است بسرت وممکن است متعلق بمبتدء یا منتهیا باشد که
هر دو حال اند از فاعل سرت حال اند از لیرا که مفهوم میشود از سرت ومراد از
غایت در اینجا مسافت است وللتبیین جار مجرور متعلق است بمقدر که
صفت

نحو بالله جار مجرور وصله متعلق است باقسم مقدر این جمله است

صفت من است نحو خبر مبتدا محذوف مضاف است بقول قول مضاف است بضمیر ضمیر مضاف الیه راجع میشود
بالله نعم فعل ضمیر مستتر است در وراجع میشود بالله تا فاعلش باشد واین جمله فعلیه اعتراضیه است
محلا از اعراب ندارد یعنی عالیست از اینکه شبه و مثل داشته باشد فاجتنبوا الرجس فعل فاعل
مفعول من الاوثان متعلق است بحال الرجس اوثان جمع وثن یعنی بت یعنی
اجتناب و دوری کنید از پلید که جنس بت پرستیست من بیانیه آنست که بجای او الذی تواند
گذاشت ای فاجتنبوا الرجس الذی هو الوثن وللتبعیض متعلق است بمقدر که صفت
من است نحو اخذت فعل فاعل من الدراهم متعلق است باخذت ومن تبعیض آنست که در جای
او لفظ بعض توان گذاشت وللبدل متعلق است بمقدر که صفت من است نحو قوله تعالی
ارضیتم همزة استفهام رضیتم فعل فاعل بالحیوة متعلق است برضیتم الدنیا صفة الحیوة من
الاخرة متعلق است بالحیوة بمعنی در وراجحه از فعل است فقد حرف تقلیل یکون فعل از افعال
ناقصه ضمیر مستتر است در وراجع میشود بمن تا اسمش باشد زائدة خبر بعد ظرف مضاف است بنفی
نفی مضاف الیه واو حرف عطف استفهام عطف بر نفی نحو ما فیه جاء نحو جاء فعل نی مفعول
اصلش جاءنی بود حذف جر را حذف کردان و نون وقایه داخل کرد ان جاءنی شد زیرا
که جاء متعدی بنفس نیست من زائدة احد فاعل جاء هل استفهام جاء زائدة احد فاعل
جاءنی والخبر مبتدا محذوف الثالث الی لانتهاء متعلق است بمقدر که صفت
الی است اضافه شد بغایة غایة مضاف الیه جائز است که الی ابتداء باشد للانتهاء
الغایة لنبر نحو سرت من البصرة الی الکوفة گذشت ترکیب وبمعنی مع مجرور بنا مضاف است
بمع مع مضاف الیه نحو قوله تعالی گذشت ترکیب قل لام جواب قسم محذوف

باهم فرحم

قد نند تحقیق ظلمک فعل فاعل کاف مفعول لسوال با حرف جر لسوال مجرور بیا اضافه شد

بنعجة نعجة مضاف الیه نعجه اضافه شد بضمیر ضمیر مضاف الیه اضافه سوال اضافه سوال

بنعجتک اضافه مصدر است بمفعول الی نعاجه متعلق است منضما و ضمیر نعاجه راجع میشود

باخوان اف تفریع ظرف اضافه شد منعاج نعاج اضافه شد بضمیر ضمیر مضاف الیه و مضاف

مضاف الیه مفسر ای و ما بعد حرف تفسیر عطف بیان ما قبل است ایضا مفعول مطلق فعل

محذوف ای عاض ایضا یعنی رجع رجوعا فاغسلوا فالجواب اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا

فعل فاعل وجوهکم مفعول مضاف بضمیر ضمیر مضاف الیه وجوه جمع وجه یعنی رو ایدیکم

جمع ید عطف بر وجوهکم الی المرافق متعلق است بفاعل اغسلوا محلا منصوب است

مفعول به غیر صریح باشد ای اف تفریع المرافق مفعول واو عاطفه فی حرف جر مبتدای محذوف

الرابع فی للظرفیه متعلق است بمقدر که مرفوع است صفت فی باشد خبر مبتدای محذوف

او ای للظرفیة فی مبتدا است للظرفیة خبر نحو جلست فعل فاعل فی المسجد متعلق است

بجلست و قد یکون تد تعلیلیه یکون فعل از افعال ناقصه ضمیر مستتر است در او راجع

میشود بفی ما اسمش باشد یعنی جار مجرور متعلق است بمقدر که خبر یکون است مضاف

بعلی مضاف الیه نحو قوله تعالی و لاصلبنکم لام تهدید اصلبن فعل فاعل و انا است

که مستتر است در او مؤکد بنون ثقیله کم ضمیر بارز منصوب متصلا لفظا مبنی محلا

منصوب است مفعول باشد فی حرف جر جذوع مجرور بفی متعلق است باصلبن اضافه

شد بنخل مضاف الیه صلب بر دار کشیدن جذوع جمع جذع شاخ درخت

قبل

٧

قیل فعل مجهول فی اول مبتدا فی ثانی حرف جر هذا اسم اشاره محلا مجرور بفی متعلق است بمقدر

که صفت فی است الموضع عطف بر هذا یا صفت تقیید فعل فاعل او هو مستتر در او راجع

میشود بکلمه فی الظرفیة مفعول المجرور محلا رفع است یا خبر مبتدا باشد که فی است و این جمله مبتدا

و خبر در محل رفع است نائب فاعل قیل باشد لان کلام حرف جر ان حرف لیست از حروف مشبهة بالفعل

لفعل جذوع اسم مضاف بالنخل النخل مضاف الیه کو عاقهم کاف حرف جر و هاء مجرور بکاف

مضاف است بضمیر ضمیر مضاف الیه این جار مجرور باعتبار متعلق خبر ان یقال فعل مجهول بالا

لتاع جار مجرور متعلق است بیقال بسبب الف لام عوض مضاف الیه است ای الاتباع

الظرفیة کو نائب فاعل یقال هذا اشاره لفظا مبنی محلا مرفوع است یا مبتدا باشد فی حرف

جر ملکی مجرور بفی مضاف است بیاء متکلم یاء متکلم مضاف الیه متعلق است بمقدر که خبر مبتدا است

و این جمله در محل جر است مضاف الیه کو باشد و واو عاطفه ان ضمیر مرفوع منفصل لفظا

مبنی محلا مرفوع است یا مبتدا باشد فی حرف جر صحبة مجرور بفی مضاف است بضمیر ضمیر

مضاف الیه متعلق بمقدر که خبر مبتدا است و این جمله عطف است بر جمله سابقه

و واو عاطفه فلان مبتدا ینظر فعل ضمیر مستتر است در او راجع میشود بفلان

تا فی علی باشد فی العلم متعلق است بینظر و هو ضمیر مرفوع منفصل لفظا مبنی محلا مرفوع است

تا مبتدا باشد الله مبتدا ثانی الذی کاه علم باشد فی السموات متعلق است بمقدر که خبر

مبتدا است و این جمله خبر مبتدا اول عاید بود و نبد خبر است مرجع مفسر مبتدا اول

زیرا که هو ضمیر شان است از قبیل قل هو الله احد و ممکن است که هو مبتداء باشد الله خبر فی السموات
متعلق است بالله یعنی الله که باشد متحقق فیها ای هو معبود فی السموات والارض عطف بر
سموات است و بیان جواب از سوال مقدر تقریر سوال این است که ما بقا مذکور شد که مدخول
فی ظرف باشد و ظرف محیط ما یستقر فیه الشیء است و مدخول فی درین مثال مذکور چیزی
نیست قبل فی تواند قرار گیرد در مثال مسجد دار و در مثال جهار هم الکریه سماء ظرف
اما جل جلاله مظروف نیست زیرا که منزه است از مکان و محل لیمید بعد فی در این امثله فافهم
ظرفیة نمیکند شیخ جواب گفته است که گفته میشود این امثله بعنی الاستعمال فی در اینها باعتبار
توسع ظرفیت چنین د ظرف وسعت است یعنی ظرف را جاری مجرای ظرف میگردانند
مجاز وسعت ظرف از جهت اینست که هر موجود ممکن در وجود خود محتاج است بظرف
تا قرار گیرد در وی یا ظرف محرم است و او طلعه تکون فعل از افعال ناقصه ضمیر
مستتر است در وی که آن هی است راجع میشود بجمله فی نار المشی باشد اسماء آخر تکون بعث
فعل و فاعل حرف جر فی مجرور بمعنی اضافه شده بزید زید مضاف الیه الی حرف تفسیر فم
مجرور بمعنی مضاف بزید زید مضاف الیه مجموع مفسر ای واللام خبر مبتداء محذوف للتملیک
جار مجرور متعلق است بمقدر که صفت لام است نحو المال مبتداء لزید این جار مجرور ظرف
لغو است متعلق است بمقدر که خبر المال است ای المال مملوک لزید و للتخصیص عطف
بر للتملیک یعنی باعتبار متعلق صفت اللام است لهذا اعاده لام جاره کرده شد
نحو الجل مبتداء للفرس متعلق است بمقدر که خبر مبتدا الجل مخصوص للفرس و نسبت میان

تملیک

تملیک و اختصاص را عام اخص مطلق است هر تملیک اختصاص است و نیست هر اختصاص تملیک مثل
المال لزید مال که ملکیت زید است و هر جا که ملکیت است تخصیص است و الجل للفرس
جل مختص است بفرس و فرس مالک جل نیست للتعلیل متعلق است بمقدر که صفت
لام است نحو جئتک فعل فاعل کاف ضمیر منصوب متصل لفظا مبنی محلا منصوب است
مفعول باشد بتقدیر حرف جر ای جئتک الیک للسمن متعلق است بجئت قد تقلیل تکون
فعل از افعال ناقصه ضمیر مستتر است در وی راجع میشود بلام نا المشی باشد یعنی متعلق است
بمقدر و منصوب است خبر تکون باشد مضاف است بقول قول مضاف الیه این ظرف باعتبار
بمعنی عن مضاف الیه
هم حرف مضاف است
متعلق حال است ای لام که اسم تکون است نحو قوله تعالی قال فعل الذین اسم موصول فاعل قال
کفروا فعل فاعل صله موصول الذین متعلق است بقال امنوا فعل فاعل صله ای الذین تفسیر عن
الذین امنوا مفسر ای اهل اللغة گفته اند که قال هرگاه متعدی بلام شود بمعنی خطاب است
این معنی که خطاب که خاطب الکافرون بالمؤمنین مناسب تمتم الایة که لو کان خیرا ما سبقونا الیه
نبود بلکه مناسب این بود ما سبقتمونا الیه بفرمایند لهذا مفسرین اعراب گفته اند که لام
بمعنی عن است فقال که متعدی بعن شد بمعنی روایت است یعنی کافران نقل میکنند در شأن
مؤمنین بر سبیل تشنیع بر ایشان و معنی آیة الکریمه العلم عند الله این است
گفته اند اما نکه کافر شده اند در حق آنانکه ایمان آورده بودند اگر بودی این
دین بهتر پیش نکردندی ضعفا بر ما بر آن بلکه ما احق بودیم لبوی و سبقنی

الواو عاطفه برمعنی است فی القسم متعلق است بمقدر که صفت واو است للتعجب متعلق است
بمقدر که صفت قسم است فی شئ جار و مجرور متعلق است بمقدر که خبر مبتدا محذوف است ای ذالک کائن
فی شئ مثل اضافه شد بقول قول که اضافه شده بشاعر نخ عرمضاف الیه لله متعلق است
باقسم مقدر ای اقسم بالله متعجبا لا نافیه یبقی فعل علی الایام متعلق است بیبقی علی فعل
بمعنی فی است ذو فاعل یبقی مضاف بحید حید مضاف الیه بمشمخر تابع صفت است متعلق است
بمقدر که صفت حید است یا حال الباء حرف جر ها ضمیر مجرور متصل راجع است بمشمخر لفظا
مبنی محلا مجرور بباء متعلق است بمقدر که خبر است مقدم الظیان مبتدا موخر والاس
عطف بر الظیان الایام اصلش ایوام بود جمع یوم واو و یا در یک کلمه جمع شدند
سابق ساکن واو را قلب بیاء کردند یاء را در یاء ادغام کردند حید بکسر حاء مهمله و فتح یاء
مثناة تحتانیه کوهیست در غایت علو اکثر کوهیست کوه ظیان یاسمین آس گل
سوره و معنی شعر قسم میخورم بخدا حال آنکه تعجب کنندهام که نمیماند در روزگار بر کوهی
در کوهیست که در آن کوه گل یاسمین و گل سوسن است احتمال معنی دیگر دارد اگر مشایخ ما
الیه که یبقی بخوانیم از بقا بالله فاعلش مستتر در و راجع شود بالله و ذو حید مفعول
بالله و بر معنی بسمیل حکایت باشد چنانکه میگویند روایت ابو طالب و قال ابن طالب
و معنی شعر چنین باشد که قسم میخورم بخدا حال آنکه تعجب کنندهام که باقی نمیگذارد روز
روزگار ذو حید و صاحب سرکره را که در کوهیست که در و ظیان است و آس
و الواو عاطفه قد تقلیل تکون الهمزة مستتر است در و راجع میشود بلام زائده

9

خبر نحو ردف لکم در قول عز شانه قل عسی ان یکون ردف لکم بعض الذی تستعجلون ردف
فعل لام زائده که مفعول بعض فاعل ردف یعنی بگو ای محمد نزدیک است که لاحق شود بشما
بعض از آنچه شتاب میکنید نزول آن را و عاطفه رب حرف جر مبتداء للتقلیل متعلق است بمقدر
که صفت رب است و لها واو عاطفه لام حرف جر ها ضمیر بارز مجرور متصل لفظا مبنی محلا
مجرور بلام این جار مجرور باعتبار متعلق خبر مقدم صدر مبتداء و مؤخر اضافه شده بکلام
کلام مضاف الیه تدخل فعل فاعل او مستتر است در او راجع برب علی نکرة متعلق است
بتدخل موصوف نکره صفت نحو رب حرف جر رجل مجرور برب کریم صفت رجل لقیت فعل فاعل و مفعول
متعلق رب تدخل فعل فاعل او مستتر است در او راجع برب علی مضمر متعلق است بتدخل
تمیز صفت مضمر بنکره متعلق است به تمیز منصوب به صفت نکره نحو ربه رب حرف جر ها ضمیر بارز مجرور
متصل لفظا مبنی محلا مجرور برب راجع میشود برجل از جمله مواضع که تجویز کرده اند اضمار قبل
الذکر را ضمیر مجرور برب است رجلا تمیز و تلقها فعل مفعول لها فاعل الکافة صفة لها فتلقی مبنی از
برای مفعول نایب فاعل مستتر است در او راجع میشود برب عن العمل متعلق است بتلقیها فتدخل
فعل ضمیر مستتر است در او راجع میشود برب ح حینئذ ظرف اضافه شد باذ اذ مضاف الیه
تنوینش عوض مضاف الیه است اصلش حین اذ کان کذا بود کان کذا را حذف کردند و عوضش تنوین
آوردند علی الفعل متعلق است بتدخل یعنی ملحق میشود در آخر رب در میآید ما کافه

بس باز داشته میشود رب از عمل پس داخل میشود در این هنگام بر فعل تسمیه این ما بکافه باعتبار
اینست که باز دارنده عامل است از عمل و ما کافه یا زائده است اگر که بر جمله اسمیه داخل شود
و مقدر نیست اگر که بر جمله فعلیه داخل شود نحو ربما رب حرف جر ما کافه قام فعل زید فاعله
لا ، فیه یتقدم فعل متعلقها فاعل مضاف است بضمیر مضاف الیه علیها جار مجرور متعلق است
به یتقدم یعنی مقدم نمیشود متعلق رب بر رب و الفعل مثل الذی موصول متعلقها خبر مبتدا
محذوف ای هو متعلقها جار جمله الذی لام ما فیه یکون فعل از افعال ناقصه ضمیر مستتر است در او راجع
میشود بفعل اسمش باشد الا حرف استثنا ماضیا مستثنی بدل خبر محذوف یکون ای لایکون شیء
من الافعال الا ماضیا و واو خبر مبتدا محذوف اضافه شده بضمیر ضمیر مضاف الیه تدخل فعل
ضمیر مستتر است در او راجع میشود بواو فاعلش باشد علی نکرة متعلق بتدخل موصوفه صفة نکره
نحو مفازة فعل یقول قول کمفازة است بنا عرضت عن مضاف الیه و واو رب مجرور شد محذوف است ای
مفازة قائم صفة مفازة اضافه شد بالاعماق الاعماق مضاف الیه خاوی صفة بعد از صفة مفازة
مضاف است بالمخترق المخترق مضاف الیه اضافه خاوی بالمخترق اضافه اسم فاعل المفعول
منتبه الاعلام صفة بعد از صفة است نیز لماع الخفق نیز صفة بعد از صفة قائم یعنی مظلم
و تاریک اعماق جمع عمق یعنی جای که دور است از اطراف بیابان خاوی یعنی خالی المخترق
خرق کننده و درنده الاعلام جمع علم یعنی علامت و نشانه که بسبب او راه میروند لماع
صیغه مبالغه یعنی درخشنده الخفق یعنی سراب بیابان که این صفت دارد که تاریک بود
اطراف او خالی بود از درنده چه آب نیز زیرا که آب حرف اسرای میکنند باعتبار انکه خلا

مثل آنکه مشتبه بود علامتهای او از جهت ظلمت و درخشنده بود مثل سراب اضافه لماع بخفق اضافه مشبه است
بمشبه به یا اضافه صیغه است یا اضافه عام است بخاص متعلق رب محذوف است ای قطعتها و سلکتها
یعنی طی کردم او را و رفتم او را و عن خبر مبتداء محذوف للمجاوزة باعتبار متعلق صفة عن اسم نحو رمیت فعل
فاعل السهم مفعول جمله ربما اف البحر عن القوس جار مجرور متعلق است بمجاوزا مقدر که حال اشد السهم احتمال
دارد که حال از ضمیر متکلم باشد واطعمهم فعل فاعل مفعول عن الجوع متعلق بمجاوزا مقدر که حال ازفاعل است — وکساهم فعل فاعل مفعوله
مفعول او عن العری نیز چنین است ظرف در این سه مثال احتمال دارد که از مصدر باشد که مفهوم میشود از فعل
چنانچه قول تعالی نه است کلا منها رغدا رغدا حال است از اکل که اکل مفهوم میشود از خطاب با آدم و حوا است
یعنی اکل کنید از جنت حالکونیکه اکل با سعة است یعنی حالکونیکه امی و اطعام و کسوة مجاوز از سهم و گرسنه و
انداز قوس و جوع و برهنگی لانه ظاهر اینست که دلیل دو مثال اخیر باشد زیرا که مجاوزة محسوس نمیشود در این
دو مثال ضمیر راجع بهر یکی از مطعم و کاسی ها باشد یعنی هر یکی از این دو تا جمله فعل فاعل او مستتر است هو راجع
میشود بهر یکی مطعم و کاسی ها مفعول اول راجع میشود بهر یکی از جایع و عاری که از سیاق کلام مفهوم
نمیشود متجاوزا مفعول دویم عنها متعلق بمتجاوزا ضمیر راجع میشود بحال که مفهوم نمیشود از سیاق کلام
و یکون اسم او مستتر است در او راجع میشود بعن اسما خبر نحو جلست فعل فاعل من عن من حرف جر عن
مجرور بمن اضافه شده بیمینی یمین اضافه شد بضمیر ضمیر مضاف الیه ای حرف تفسیر من جانب یمینی غیر ای
و علی خبر مبتداء محذوف للاستعلاء متعلق بمقدر که صفة علی است نحو جلست فعل فاعل علی الحائط متعلق
است بجلست علی منصوب است مفعول بواسطه حرف جر جلست باشد و یکون ضمیر مستتر است در او راجع
میشود بعلی اسمش باشد اسما خبر نحو رکبت فعل فاعل من حرف جر علیه مجرور بمن مضاف است به ضمیر
مضاف الیه علیه جار مجرور متعلق است برکبت ای حرف تفسیر من فوقه مجرور بمن مضاف است بضمیر

ضمیر مضاف الیه و مفسّر اوست و الکاف خبر مبتدا محذوف للتشبیه باعتبار متعلق صفة الکاف
نحو زید کعمرو ای مشبه کعمرو و باعتبار متعلق خبر مبتدا انجمد مضاف نحو بدانکه در تشبیه
شیء لشیء چهار چیز معتبر است مشبه مشبه به و وجه شبه و آلة التشبیه مثلا زید در مثال
مذکور مشبه است و عمرو مشبه به است کاف آلة تشبیه و وجه شبه مثلا علم و بجا عنایت است
وقد یکون ضمیر مستتر است در و راجع میشود بکاف تا اسم شود و زائدة خبر لیس
فعل از افعال ناقصه کمثله کاف زائده است مثله خبر است مقدم شیء اسم مؤخر
یعنی نیست مثل خدا شیء از باب معانی گفته اند کاف کمثله بمعنی مثل است
یعنی نیست مثل مثل خدا شیء یعنی از برای خدا مثل نیست همچنانکه میگویند برادر
زید برادر ندارد و اهل لغت گفته اند کمثله بمعنی نفس است و کاف بمعنی مثل
ای لیس مثل نفسه تعالی شیء یکون ضمیر مستتر در و راجع میشود بکاف تا اسم شود
باشد اما خبر نحو قال الشاعر بیض مبتدا است یا خبر مبتدا محذوف است
ای هن بیض یا آنکه صفه مبتدا محذوف باشد ای نسوة بیض ممکن است بیض
مجرور باشند تا بدل هن باشد که در آخر مصرع است که قبل از وست شعر
چنین است لا تلمنی الیوم یا بن عمی عندا یا القمی لقصی هن بیض تا صاحب
کشاف گفته است قیام بدل مقام مبدل منه لازم چنانکه گردانیدن الجن بدل
شرکاء در قول عز شانه جعلوا الله شرکاء الجن ثلث صفه بیض بنابر
اولین که بیض مبتدا باشد یا خبر مبتدا محذوف بنابر ثالث صفه مبتدا محذوف
است و بنابر جر بیض خبر مبتدا محذوف است ای هن ثلث کنعاج شیء ثلث

السبب در رفع

است در سرو بمذکور رحم صفه نعاج یضحکن فعل فاعل جمله خبر مبتدا است که بیض باشد یا خبر بعد از خبر بعد المحذوف است
بنابر ثانی خبر مبتدا محذوف است بنابر ثالث ای هن یضحکن یا صفه بیض است بنا بر رابع عن کالبرد مجرور
عن محذوف است ای ثغرة و اسنان متعدی کرد انید نیز یضحکن رابع نیز بتضمین معنی کشف است که لازم
ضحک است المنهم صفه البرد بیض جمع بیضاء مؤنث ابیض قیاس آنست که بیضاء راجع بر بیض
کنند بجهت ضمه ما قبل قلب بواو میشد مشتبه بواوی میشد لهذا ضمه را بدل بکسره کرده اند
بیض شد النعاج بکسر نون جمع نعجه یعنی بقره وحش یا گوسفند جم بضم جیم جمع اجم یعنی بی شاخ
البرد بفتح با و راء مهمله بفارسی سنگچه و تگرگ المنهم گداخته کاف کالبرد حرف نیست بلکه اسمیست
بدلیل دخول الحرف جر برو شیخ رضی علیه الرضوان فرموده اند اما الکاف الاسمیة فمعنا المثل بخلاف
الحرفیة فانه معناها التشبیه الحاصل فی لفظ آخر انتهی کلامه اعلی الله مقامه میرسید شریف گفته است
معنی الکاف الاسمیة مانند و معنی الحرفیة چه معنا شعر بفارسی زنان خوب که سفید رنگ
اند شباهت دارند بنعاج که شاخ ندارند میخندیدند در حالتی که کشف کنند و نمایان بودند دندانها
نهادند را که مثل تگرگ بود که گداخته باشد اطرافش رفته باشد وجه شبه در تشبیه نخست و دندان
ایشان بتگرگ رقت و لطافت است و منذ خبر مبتدا محذوف و منذ عطف بر منذ لابتدا جار مجرور متعلق
است که صفة منذ و منذ است اضافه شد بغایة غایة مضاف الیه فی الزمان متعلق است
بمقدر که حال از ابتدا است کاف کالبرد حرف تشبیه مازائده ان حرف است از حروف
مشبهة بالفعل من اسم لا ابتداء متعلق است بمقدر که صفة الغایة اکو ما
نافیه رایته فعل فاعل مفعول مذ حرف جر یوم مجرور بمذ مضاف است بالجمعة
الجمعة مضاف الیه مذ و منذ از برای ابتدا غایت در زمان باشند چنانچه من از برای غایت
و منذ عطف بر منذ یوم مجرور بمنذ اضافه الجمعة مضاف الیه

سکون

بعضی گفته اند که لفظی بعد رسته افاده تشبیه میکند

خبر ان است اضافه الغایة مضاف الیه فی الکلام متعلق بمقدر

عطف بیض و اضافت
دانسته که بیض

در مطان هست مارایته منذ یوم الجمعة یعنی ندیدیم زید را در ابتداء زمان روز جمعه فاذا
رفع اذا حرف بشرط رفع فعل مجهول ما اسم موصول نائب فاعل بعد ظرف مضاف
بظهر ضمیر مضاف الیه ای ظرف باعتبار متعلق صلهٔ ما هست کانا فعل هست از افعال ناقصه
الفهم کان اسمی جزئی ما نافیه رایته فعل فاعل مفعول منذ یوم الجمعة بحذف موصول
ای من الوقت او الزمان الذی هو یوم الجمعة ما بکر یوم فاعل فعل مقدر هست ای مضی
وقت مضی یوم الجمعة حتی خبر مبتدا لا الانتهاء لام حرف جر انتهاء مجرور بلام این جار مجرور
ظرف مستقر متعلق بعامل مقدر که صفت حتی هست محذوف بخبر سریت فعل فاعل حتی
حرف جر الصباح مجرور بحتی این جار مجرور متعلق هست بسریت و عاطفه تکون
ضمیر مستتر هست در و راجع بنفس بحتی تا الملتمس یکند بمعنی با حرف جر معنی مجرور
بما مضافست بمع مع مضاف الیه این جار مجرور باعتبار متعلق خبر تکون و
ممکن هست که تکون تامه باشد ضمیر مستتر در و فاعل او باشد جار مجرور متعلق
بنفس تکون باشد نحو اکلت فعل فاعل السمکة مفعول حتی حرف جر راسها راس
مجرور بحتی اضافه شد بضمیر ضمیر مضاف الیه مجموع مفسر ای دکمون اسم او مستتر
هست در و راجع بنفس بحتی بمعنی متعلق بمقدر که خبر تکون هست مضاف
هست بالی الی مضاف الیه نحو ذهبت فعل فاعل حتی حرف جر بلغت فعل فاعل
الکوفة مفعول جملة و سمعت جر اند تا مجرور بحتی باشد فرق میان حتی بمعنی مع
و بمعنی الی انست که ما بعد حتی در اول داخل ما قبل هست مثل راس که گول
متکلم هست و در ثانی ما بعد حتی داخل ما قبل نیست مثل لازم نیست که متکلم

واو

١٢

کتابخانه حسینیه ارشاد

داخل بکوفه شود بلکه رفتن منتهی بکوفه میشود و للاستیناف متعلق بمقدر که صفت حتی هست
نحو قول الشاعر مذکور شد سریت فعل فاعل بهم ظاهر انیست که باو تعدیه باشد احتمال
دارد که با مصاحبت باشد حتی تکل فعل منصوب است بان مقدر بعد حتی الجیاد فاعل
شد بظهر ضمیر مضاف الیه و حتی استیناف الجیاد مبتدا ما نافیه یقدن فعل مجهول نون ضمیر نائب فاعل
بارسان متعلق هست بیقدن استیناف در لغت تازه از سر گرفتن هست و در اصطلاح
کلامی را اگر ربط با قبل نداشته بحسب ترکیب و در اصطلاح از باب معانی آنست که جواب
سؤال مقدر هست تکل مشتق از کلل هست بمعنی کند شدن و مانده شدن جیاد اصلش
جواد بود واو از جهت کسره ما قبل قلب بیا شد الجواد نیک بهتر هست یقدن اصلش
یقیدن بود یا مفتوح ما قبلش حرف صحیح ساکن فتح یا را با قبل دادند یا در موضع حرکت ما قبل مفتوح
قلب بالف کردند التقاء ساکنین شد میانه الف و دال الف بالتقاء ساکنین افتاد یقدن
شد ارسان جمع رسن یعنی سیر نمود و ایشان را با سیر کردم مصاحبت ایشان تا آنکه ولمانده
اند اسبان خوب ایشان تا آنکه کشیده نمی شدند بریسمانها و واو عاطفه القسم خبر مبتدا محذوف
نحو والله جار مجرور متعلق باقسم مقدر و واو حرف جر بیست مجرور بواو اضافه شد بالکعبة الکعبة مضاف
الیه و لام نافیه یستعمل فعل مجهول نائب فاعل مستتر در او هست راجع میشود بواو مع ظرف
اضافه شد بفعل فعل اضافه بقسم قسم مضاف الیه و السؤال عطف بر قسم فاء جواب شرط
محذوف لا نافیه تقول فعل فاعل اقسم فعل فاعل و الله جار مجرور متعلق هست باقسم کما
محلا منصوب هست مفعول بواسطه اقسم باشد فلا تقول والله متعلق باقسم مقدر
یا با خبر نی فعل فاعل مفعول نون وقایه یا متکلم فعل امر در اینجا از برای سؤال است

[illegible] جار مجرور متعلق [illegible]

کانقول بالله افعل یعنی همچنانکه باء قسم را از برای سؤال استعمال میکنند خلا تقول واک
نمیگوئی تعول یعنی واو قسم بر ضمیر داخل نمیکنی کا تقول بک یعنی باء قسم را بر ضمیر داخل میکنی
و باء مبتداء اضافه شد بقسم القسم مضاف الیه اعم خبر و اسم تفضیل و ممکن هست افعل صفت
باشد حرف جر واو مجرور بمعنی مضاف هست بالقسم القسم مضاف الیه یعنی باء قسم عام ترست
از واو باعتبار آنکه داخل میشود بامور که مخصوص واو هست مثل اسم ظاهر چنانچه میگوئید والله
و غیر اسم ظاهر چنانچه میگوئید ورب الکعبه بامور که مخصوص واو هست نیز داخل میشود مثل بالله لافعلن و بک
لافعلن و بفعل قسم استعمال کرده میشود مثل اقسم بالله و غیر اینها لانها لام تعلیل ان حرف نصب است از
حروف مشبهة بالفعل ها ضمیر منصوب متصل اسم ان یکون فعل هست لا اعمال قسم که مستتر هست در او
راجع میشود به باء اسم او هست مع ظرف ... فعل مضاف هست بقسم قسم مضاف الیه
اینجا ظرف باعتبار متعلق خبر یکون هست و مع سؤال عطف بر مع الفعل و غیرها عطوف
سؤال مضاف هست ها ضمیر مضاف الیه باء قسم اعم از واو هست زیرا که باء قسم میباشد با فعل قسم
و باء سؤال بخلاف واو ... تقول اقسم بالله و بالله اخبرنی ... ترکیبش مذکور شد ولا نافیه تکون
فعل ناقصه یا تامه هست ذلک اسم اشاره محلا مرفوع هست اسم یکون بنا بر اول و فاعل بنا بر ثانی
ل الواو جار و مجرور متعلق هست بمقدر خبر یکون هست بنا بر اول و متعلق بنفس یکون هست بنا بر
ثانی والتاء عطف بر واو ... استعمال فعل قسم و غیره ... در واو و تاء
لانها لام تعلیل ان حرف نصب از حروف مشبهة بالفعل ها ضمیر منصوب متصل اسم ان اصل
خبر فی القسم متعلق هست به اصل و هما ضمیر مرفوع منفصل لفظا مبنی محلا مرفوع هست مبتدا ثانی
فرعان خبر علیها حرف جر ها ضمیر مجرور متصل لفظا محلا مجرور ... جار مجرور ظرف لغو

متعلق هست

متعلق هست بفرعان یعنی باء اصل هست در قسم باعتبار آنکه از برای معانی بسیار آمده هست و واو
و تاء فرع اند بر وی زیرا که مرتبه این دو پس تر هست از باء و تا بدل مضاف هست بالقسم القسم مضاف الیه
مثل خبر تا یا خبر مبتدا محذوف ... مثلها مضاف هست بواو واو مضاف هست بقسم قسم مضاف الیه
الیه فی حرف جر ما موصوله ذکر فعل نا ضمیر مرفوع متصل لفظا مبنی محلا مرفوع فاعل ذکر
این جمله صله یا موصول محلا مجرور ... و عاید موصول محذوف تقدیره چنین هست که ...
قسم مثل را و قسم هست فی الاحکام التی ذکرنا یعنی تاء قسم استعمال کرده نمیشود با فعل قسم و با
سؤال قسم و با ضمیر فالتاء مبتدا یعنی کلام سابق مجمل بود در آنکه تا مثل واو هست در جمیع احکام
باء را کشف تفصیل کرده هست که ... در اکثر احکام هست ... مواد خاص دارد مختص
خبر ف التاء بالظاهر متعلق هست بمختص ... اسم مجرور یعنی اضافه شد بالله الله مضاف الیه
اضافه اسم بالله اضافه عام هست بخاص این جار مجرور متعلق هست بالظاهر خاصة مفعول
مطلق مختص فلا تقول تربک تا حرف جر رب مجرور رب مضاف هست بکعبه الکعبه مضاف الیه کما
تقول ورب الکعبه یعنی تاء القسم بلفظ الله داخل نمیشود و کسی ترب الکعبه نمیگوید چنانکه
ورب الکعبه میگوید و حاشی خبر مبتداء محذوف للاستثناء باعتبار متعلق صفه حاشی و استعمال
مبتدا مضاف هست حاشی ... مضاف الیه اضافه استعمال الجار اضافه مصدر است
بمفعول فاعلش محذوف هست ... مفعول ثانی استعمال مضاف هست بحرف جر حرف جر مضاف الیه
هو مبتدا الفصیح خبر این جمله مبتدا و خبر استعماله ... ضمیر فصل محل از اعراب داشته باشد
والا الفصیح خبر استعمال هست تقول جاءنی مذکور شد ترکیبش القوم فاعل حاشی حرف
جر زید مجرور رجاشی فیکون المعنی اسم ان زیدا هم مستثنی عن القوم متعلق بمستثنی

غیر جر بعد از جر مضاف است بداخل و آخل مضاف الیه فی المجبر بدل مستثنی عن القوم باشد و ان ما علم
خود را تأویل بمفرد میبرد و تا جر نکنیم باشد و علی آخر مبتدای محذوف و خلا عطف بر علی المجبر فعل مجهول
الاسم نائب فاعل بها با حرف جر اما ضمیر مجرور متصل لفظا مبنی محلا مجرور بعلی متعلق است بیجر
با سبب غرف جر بعض مجرور یعنی اضافه شده فی مضاف باللغات اللغات مضاف الیه فیکونان
فان فصیح الف اسم حرفی جر اصالت حرفیی بود اضافه شد بجر مضاف الیه نوع بسبب اضافه و افتاد
و اما ابتداء بعض باعتبار متعلق خبر مبتدا اضافه شد با ستثناء است مضاف الیه کائنا خبر مبتدا
محذوف ای ذلک کائنا و ممکن است بعض باعتبار متعلق بدل از مبتدا باشد همچنانکه منصوب کائنا است
کائنا خبر مبتدا باشد والاکثر مبتدا علی حرف جر ان حرفیست از حروف مشبهة بالفعل اما ضمیر منصوب
متصل لفظا مبنی محلا منصوب است اسم ان باشد فعلان خبر ان است و خبر خود را بتأویل
مفرد میبرد محلا مجرور بعلی ای جار مجرور متعلق است بعامل مقدر که خبر مبتدا است تقدیر چنین
است والاکثر یوجد هبوا علی فعلیتهما حینئذ ظرف زمان متعلق است بفعل که بعد
از وی است اصل حینئذ کانا فعلین بود کانا فعلین حذف کردند عوض محذوف تنوین
آوردند تنصبان فعل فاعل الاسم مفعول بعد ظرف اضافه شد بضمیر ضمیر مضاف الیه علی
حرف جر ان حرفیست از حروف مشبهة بالفعل هما اسم مفعول خبر لهما لام حرف جر ضمیر
محلا مجرور بلام ای جار مجرور متعلق است بمفعول والفاعل مبتدا مضمر خبر فا در تفصیل یقال
فعل مجهول با دون القوم فاعل خلا فعل ان علی شرط است زید مفعول و عدا فعل
فاعلش مضمر زید مفعول الی حرف تفسیر خلا فعل بعض فاعل مضاف است بضمیر ضمیر مضاف الیه
لقولک خبر مبتدا محذوف ای ذلک کقولک جاء و فعل بعض فاعل مضاف است بضمیر ضمیر

متعلق است بداخل و ممکن است ضمیر داخل در معنی بدل مستثنی من القوم باشد

و عدا فعل بعض فاعل مضاف مضمر ضمیر مضاف الیه

مضاف الیه

١٤

مضاف الیه دیگر حرف عطف العز مبتدا فی المجاورة ظرف مستقر متعلق است بمحذوف
که صفت مخصص للعز است انتهاها و اسم ان لم یکن بعض اسم مضاف است بجائیی جائین
مضاف الیه زید آخر جمله لم یکن با اسم و خبر در محل رفع اند تا خبر ان باشند و ان با اسم و خبر
خود بتأویل مصدر اند تا خبر مبتدا باشند فان فا حرف شرط دخلت فعل با فاعل علیها جار
مجرور متعلق است بدخلت تا مفعول بواسطه حرف جر باشد لانا فیه یکونان الف اسم الا
حرف استثناء فعلیة مستثنی بدل خبر مقدر تقدیر چنین است لا یکونان شیئا من جنس الاسم
والحرف الا فعلیة النوع مبتدا الثانی صفة حروف حروف که خبر تنصب فعل ضمیر مستتر است در او که
ان ای است راجع میشود بحروف تا فاعلش باشد الاسم مفعول و ترفع الخبر نیز چنین است و هی
مبتدا ستة خبر احرف تمیز ان محلا مرفوع است بدل ستة باشد یا انکه خبر مبتدا محذوف باشد
ای الاولان ان و ان عطف بر ان للتحقیق جار مجرور ظرف مستقر متعلق است بکائنان مقدر
که مرفوع است تا خبر مبتدا محذوف باشد که ان و هما است والتأکید عطف بر التحقیق لمضمون متعلق است بتحقیق والتاکید بر بکر
سبیل تنازع محلا منصوب است تا مفعول بواسطه ایشان باشد مضاف است بجمله الجملة
مضاف الیه یعنی ان ان ثابت میکنند و تاکید میکنند فائده و معنی جمله را فان فا در تفصیل
ان مبتدا المکسورة صفة لا تغیر فعل فاعل او مستتر است که هی باشد راجع میشود بان
معنی مفعول مضاف است بجملة الجملة مضاف الیه و جمله لا تغیر محلا مرفوع است تا خبر مبتدا
باشد فان مبتدا المفتوحة صفة مع ظرف مضاف است بجمله الجملة مضاف الیه فی حکم ظرف
مستقر متعلق است بمقدر که خبر مبتدا است مضاف است المفرد المفرد مضاف الیه فتکون فا
فصیحه اسم تکون مستتر است در او راجع میشود بالف و نون بالفتح باعتبار متعلق خبر فی موضع

متعلق است بالفتح مضاف بالمفرد المفرد مضاف الیه و هو مبتدا المبتدا خبر الفاعل والمفعول
والمضاف الیه والخبر والمجرور مجموع عطف بر المبتدا لان لام تعلیل ان حرفیست
از حروف مشبه بالفعل اصلها اسم مضاف است بضمیر ضمیر مضاف الیه الافراد خبر
خلاصه کلام اینست که ان مکسوره تغییر نمیدهد معنی جمله را وان مفتوحه با
جمله خود در حکم و تاویل مفرد است لان اصلها الافراد دلیل است که این مواضع جملها
مفرد اند و حال آنکه در بعض مواد جمله آمده اند جمله که مبتدا آمده است مثل ان تصوموا
خیر لکم و فاعل مثل الم یان للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم و مضاف الیه مثل یوم ینفع الصا
دقین صدقهم و مفعول و خبر و مجرور نیز جمله آمده اند زیرا که اصل این مواضع مفرد است
هر گاه جمله اید تاویل مفرد میشود مثل صومکم و خشوع و نفع لحمال وارد که لان اصلها
الافراد دلیل است برای ان مفتوحه مع جملتها فی حکم المفرد باشد یعنی ان مفتوحه با جمله خود
چرا در حکم مفرد باشد زیرا که اصل افراد است باعتبار آنکه حرف مصدر است ما بعد خود را
بتاویل مصدر میبرد و مفرد میکرداند جمله را پس وقوع او در موضع مفرد اینست نحو لولا انک
منطلق انطلقت لو لا حرف امتناعیه ان حرفیست از حروف مشبه بالفعل کاف ضمیر منصوب
متصل لفظا مبنی محلا منصوب است اسم ان باشد منطلق خبر ان مثال است که واقع
شد صورت الف و نغ در موضع مبتدا زیرا که ان با اسم و خبر خود بتاویل مفرد است مبتدا
باشد خبرش محذوفست وجوبا باعتبار آنکه لولا دلالت بر وجود میکند تقدیر چنین است
لولا انطلاقک موجود انطلقت فعل فاعل جواب لولا نحو اعجبنی انک قائم اعجبنی فعل مفعول
ان حرفیست از حروف مشبهة بالفعل کاف اسم قائم خبر مثالیست که واقع شد صورت

الف ونغ

١٥

الف ونغ در موضع فاعل صورت الف را بفتح باید خواند زیرا که ان با اسم و خبر خود در تاویل مفرد است
تا فاعل اعجبنی باشد تقدیر چنین است اعجبنی قیامک و عجبت انک منطلق مثالیست که واقع شد
صورت الف و نغ در موضع مفعول صورت الف و نغ را بفتح باید خواند زیرا که ان با اسم و خبر خود در تاویل
مفرد است تا مفعول عجبت باشد تقدیر چنین است عجبت انطلاقک و اعجبنی اشتهار انک
فاضل اعجبنی فعل مفعول و اشتهار فاعل ان حرفیست از حروف مشبه بالفعل کاف اسم فاضل خبر
مثالیست که صورت الف و نغ در موضع مضاف الیه بفتح باید خواند زیرا که ان با اسم و خبر خود در تاویل
مفرد است تا مضاف الیه اشتهار باشد تقدیر چنین است اعجبنی اشتهار فضلک و ان مبتدا
مضاف القول قول مضاف است بیاء متکلم یاء متکلم مضاف الیه انی ان حرفیست از حروف مشبه ياء ضمیر متصل لفظا مبنی محلا
بالفعل منصوب است اسم ان باشد احمد فعل فاعل الله مفعول جمله خبر ان مثالیست که واقع
شد صورت الف و نغ در موضع خبر بفتح باید خواند زیرا که ان با اسم و خبر خود در تاویل مفرد است تا خبر
مبتدا باشد تقدیر چنین است اول قولی حمدی الله و عجبت من انک منطلق عجبت فعل فاعل من حرف جر
ان حرفیست از حروف مشبه بالفعل کاف اسم منطلق خبر مثالیست که واقع شد صورت الف و نغ در موضع
مجرور زیرا که ان با اسم و خبر خود در تاویل مفرد است تا مجرور من باشد تقدیر چنین است عجبت من انطلاقک
و تکون ضمیر مستتر است در و راجع میشود بکلمه ان تا اسمش باشد بالکسر متعلق است بتقدیر که خبر
تکون است تقدیر چنین است که بالکسر فی موضع الجمل این ظرف نیز متعلق است بتقدیر که خبر
بعد از خبر تکون است و هو مبتدا ابتدا خبر مضاف است بالکلام مضاف الیه و بعد عطف بر ابتدا الکلام خبر
مضاف است بالقول القول مضاف الیه واو عاطفه بعد مضاف است بالموصول الموصول مضاف الیه
و بعد القسم نیز چنین است لعل ان حرف است از حروف مشبه بالفعل زاید اسم منطلق خبر فقال فعل

فاعل انه ای اسم یقول فعل فاعل انها ای اسم بقرة خبر این جمله مقول یقول خبر ان اول وجا فعل مفعول الذی اسم موصول فاعل جاءنی ای اباه اسم فاعل خبر جمله صله موصول و واو عاطفه و واو قسم الله مجرور بواو متعلق است باقسم مقدر ان زیدا اسم منطلق خبر این جمله جواب قسم واذا حرف شرط کان فی تامة فاعل او مستتر است در او راجع میشود بالف و نون در موضع متعلق است بکان که مضاف است بالمفرد المفرد مضاف الیه والجمله عطف بر المفرد معا ظرف طلع فعل فاعل او مستتر است در و راجع میشود بموضع فاعل اش باشد لهما جار مجرور متعلق بطلع و جمله طلع لهما عطف تفسیر معا الکسر متعلق است بیجوز والفتح معطوف بر الکسر این جمله جواب اذا نحو من یکرمنی فانی اکرمه من شرطیة و مبتدا یکرمنی فعل فاعل او مستتر است در و راجع میشود بمن نی مفعول این جمله فعل شرط فانی فاء جزائیه است ان حرفیست از حروف مشبهة بالفعل یاء متکلم اکرم فعل فاعل او انا است که مستتر است در و ه مفعول و این جمله جواب و جزا خبر مبتدا فاء تفصیل قدرت فعل فاعل شرط فاما مبتداء اکرمه فعل فاعل مفعول جمله خبر مبتدا این جمله مبتداء و خبر در محل النصب است مفعول مقدرت باشد فالکسر مبتدا خبرش محذوفست ای فالکسر لازم این جمله جواب و جزای شرط و این قدرت بمفعول اول محذوفست ای فالکسر قدرت فجزاء مبتداء اکرامی خبر له جار مجرور متعلق است باکرامی جمله مفعول ثانی قدرت فالفتح مبتدا خبرش محذوفست ای فالفتح واجب این جمله جواب و جزای شرط یعنی هرگاه یافت شود الف و نون در موضع که صلاحیت تاویل مفرد و جمله دارد جایز است ان بکسر بخوانیم باعتبار تاویل بمفرد مثل من یکرمنی فانی اکرمه را اگر بفتح اکرمه تقدیر کنیم ان را بکسر بخوانیم زیرا که ان در موضع جمله واقع شد که ابتداء کلام است و اگر فجزاؤه اکرامی تقدیر کنیم بفتح بخوانیم زیرا که موضع خبر مبتداء واقع و این موضع مفرد است و ممکن است که بتحلیل و تاویل مفرد نیز باشد فانی اکرمه

در حاشیه: یجوز فعل فاعل او مستتر است در او راجع میشود بلفظ الف و نون ... شرط و جمله جواب شرط خبر

شود

شود بگوییم که من مبتدا است اگرچه نکره است اما مبتدا واقع شد بتخصیص یا فیه جهت متضمن بودن او معنی شرط را یا آنکه فعل شرط بحسب معنی وصف است از برای آن اگرچه شبیه است بجزای شرط و جزای شرط واجب است که جمله باشد لهذا با که جزاییه است و باعتبار آنکه فانی اکرمه خبر مبتدا و اصل در خبر افراد است جایز است فتح و کان خبر مبتداء محذوف للتشبیه ظرف مستقر متعلق است بعامل مقدر که صفت کان است نحو کان حرفیست از حروف مشبهة بالفعل زیدا اسم الاسد خبر و تحقیق مبنی است از برای فاعل مفعول نایب فاعل مستتر است در او راجع میشود بلفظ کان فتلقی مبنی است از برای مفعول نایب فاعل مستتر است در او راجع میشود بکان عن العمل متعلق است بتلقی نحو خبر مبتداء محذوف اضافه شد بقول قول اضافه شد بعرق عرق مضاف الیه و واو رب مجرور بواو ممکن است که واو عاطفه باشد و نحر مبتدا باشد خبرش محذوف باشد و لهما خبر مشرق صفة مضافست باللون اللون مضاف الیه کان حرفیست از حروف مشبهة بالفعل شد یاء مبتداء اصلش ید یان بود جمع آمده بعمایر شد نون بسبب اضافه افتاد نحو نحر صدر و سینه صاحب صحاح گفته است النحر والنحر موضع القلادة و نحر لیالی مشرقه ای صفی و درخشنده حقان تثنیه حقه بضم ظرفیست از چوب اصلش حقتان بود تا را جهت ضرورت شعری کرده‌اند زیرا که تاء تانیث که در واحد است ثابت می‌ماند در تحقیق و حصنین که تثنیه خصیه است و الیتین که تثنیه الیه است که حذف تا در اینان خلاف قیاس است و وصف کرده‌اند نحر را بشرق اللون جهت بیاض او است چه شباهت شده بیضی و پستان را صاحب نحر بحقان یا در جستن و برزگیت یا در کوچک و گردی در روایت سیبویه و جز در بعض اشعار نیز و صدر بدل نحر بنظر فقیر رسیده شد تقدیر مضاف محذوفست در ثدیاه ای ثدیا صاحبه ای صاحب ثدیاه صاحب الصدر بنا بر اختلاف نسخ که شاه تحقیق کان است نه از نواصب چنانکه شارح جرجانی توهم کرده است زیرا که حکمش رفع

در حاشیه: و دو یا صاحب

قیل در کلام الهی وحدیث نبوی

شدیاء بنابر لغة انجاحت باشد که تثنیه را در احوال ثلثه بیا ارند ویا ساکن را قلب الف میکند از بنی الی هذا

لساین ان هرگاه ان حرفی از مشبهة بالفعل باشد واگر حرف ایجاب بمعنی نعم باشد محتاج بتاویل نیست [بالف]

وحدیث مثل من احب کریمیه من الشرطیة ومبتدا احب فعل فاعل او مستتر است در او راجع میشود بمن کریمیه [یعنی یا ساکن را قلب بالف کننده]

مفعول قیاس لن بود کریمتیه غیر باید لم یکتب بعد العصر جزاء شرط یعنی هر کسی که دوست میدارد دو چشم

خود را یعنی کتابت نمی کند بعد از وقت عصر یا بعد از فشردن و درد آمدن چشم ولکن خبر مبتدا

محذوفست للاستدراک باعتبار متعلق لا لکن نحو جاءنی زید لکن حرفیست از حروف مشبهة بالفعل [صفت]

عمرا اسم حاضر خبر استدراک که رفع توهم است کناشی شد از کلام سابق مثلا متکلم گفت که آمد بسوی من

زید مخاطب توهم میکند که ایا عمرو آمد یا نه رفع این توهم کرده متکلم بقول خود که عمرو حاضر است

ولیت خبر مبتدا محذوف للتمنی حرف مستقر است ومتعلق بعامل مقدر که صفت لیت است

نحو لیت حرفیست از حروف مشبهة بالفعل زیدا اسم وحاضر خبر ولعل للترجی نحو لعل زیدا قائم ترکیب

او نیز چنین است والفرق مبتدا بین ظرف مضاف بالتمنی مضاف الیه والترجی عطف بر التمنی [التمنی]

این ظرف مستقر است متعلق است بالکائن مقدر که صفت الفرق است بالکائن مقدر که خبر

الفرق است ان حرفیست از حروف مشبهة بالفعل التمنی اسم یدخل فعل فاعل علی حرف جر ما موصوفه

یجوز ان حرف مصدری یکون فعل فاعل او مستتر است در او راجع میشود با ان ما بعد خود را [خاصه]

بتاویل مصدر میبرد که تا فاعل یجوز باشد وعاید با محذوفست ای یدخل التمنی علی شیء یجوز کونه جمله

یجوز صفت ما وموصوف با صفت مجرور بعلی واین جار مجرور متعلق است بیدخل که خبر ان است وان

با اسم وخبر بتاویل مفرد است خبر الفرق باشد بنابر اول که ظرف صفت الفرق باشد وبنابر ثانی

که متعلق بکائن باشد بعد از خبر است وعلی ما یجوز ان یکون عطف بر ما یجوز ان یکون است

بجملہ

۱۷

جمله بر جمله است کقول خبر مبتدا محذوف ای ذلک کقول الشاعر قول مضاف بال الشاعر مضاف

الیه فیا فاء تزیینیه یا حرف ندا اسناد محذوفست ای فیا قوم لیت حرف است از حروف مشبهة بالفعل

الشباب اسم لنا لام حرف جر نا ضمیر مجرور لفظا مبنی محلا مجرور بلام متعلق است بیعود یعود فعل

فاعل او مستتر است در او راجع میشود بالشباب این جمله خبر لیت فاخبره فاء سببیه اخبر فعل فاعل

او انا است که مستتر است در او مفعول اخبر منصوب است بان که مقدر است بعد از فاء

سببیه که مسبوقست بطلب بنا بر مذهب کسانی که تمنی را از جمله طلب میدانند بما باء حرف جر ما موصوله

یا موصوفه محلا مجرور است بباء متعلق باخبر فعل فاعل المشیب فاعل این جمله صفت ما متعلق

فعل محذوفست ای فعل المشیب تا غیر مثال بالا یجوز است ای قوم کاشکی جوانی بر میگشت

از برای ما پس خبر دارم با وانچه که دیدی بما والترجی مبتدا خاص خبر ما موصوفه یجوز فعل فاعل او

مستتر است در او راجع میشود باین جمله صفت ما محلا مجرور است بباء ومتعلق است بخاص ویدخل

فعل علی حرف جر هذه اسم اشاره لفظا مبنی محلا مجرور بعلی این جار مجرور متعلق است بیدخل الحروف

صفت هذا یا عطف بیان او کلها تاکید الحروف ما فاعل یدخل الکافه صفت ما فتکفها فعل فاعل

مفعول عن العمل متعلق است بتکف نحو انما ان حرفیست از حروف مشبهة بالفعل ما کافه زید مبتدا

قائم خبر کلها فکانما یساقون مبنی است از برای مفعول واو نائب فاعل الی الموت متعلق است

بیساقون ولیتما ولعل زید مبتدا یجیء فعل فاعل جمله خبر النوع مبتدا الثالث صفت حرفان خبر ترفعان

فعل فاعل الاسم مفعول وتنصبان فعل فاعل الخبر مفعول وهما مبتدا ما ولا المشبهتان صفت

بلیس متعلق است بالمشبهتان تقول فعل فاعل ما مشبهة بلیس زید اسم قائم خبر ولا مشبهة بلیس رجل

اسم افضل خبر منک متعلق است بافضل فانه حرف شرط انتقض فعل النفی فاعل بالا

متعلق بانقض او حرف عطف تقدم فعل آخر فاعل لم یجز فعل الا حرف استثناء آتی فع فاعل وجملة لم یجز جزاء شرط
نحو ما زید مبتدا الا حرف استثناء قائم خبر وما نافیه قائم خبر است مقدم زید مبتدا است مؤخر النوع مبتدا الآخر
صفته حرف تنصب فعل فاعل او مستتر است در وی راجع میشود بحروف الا الاسم مفعول فقط مذکور شد تحقیق
او در نوع اول ومن مبتدا سبعة جر بحرف تمیز الواو مبتدا بمعنی مجرور بها مضاف است مع مضاف الیه جار
مجرور ظرف مستقر است متعلق است بمقدر که خبر الواو است نحو استوی فعل الماء فاعل والخشبة مفعول
مع وجاء فعل البرد فاعل والطیالسة مفعول مع وما شانك اسم فعل بمعنی ما تصنع فعل فاعل ما بعد یعنی امر کرد
زید مفعول معه الطیالسة بفتح تا وکسر لام جمع طیلسان معرب از برای عجم است فارسی تالشی وبنابر مذهب شیخ
جرجانی ناصب اسم واو است وبنابر مذهب ابن مالک فعل وشبه فعل سابق است چنانچه در منظوم خود گفته بما
من الفعل وشبهه سبق ذا النصب لا بالواو فی قول الاحق والآخر مبتدا محذوف تنصب فعل فاعل او مستتر است در وی راجع
میشود بالا الاسم مفعول له اذا حرف شرط کان فعل از افعال ناقصه الاستثناء اسم من کلام متعلق است بمقدر
که خبر کان است موجب صفة کلام نحو جاء القوم فاعل الا حرف استثناء زیدا مستثنی او حرف عطف کان
اسم مقدما خبر علی المستثنی منه متعلق است بمقدما نحو ما نافیه جاءنی فعل مفعول الا حرف استثناء اخاك
مستثنی لصدیق فاعل جاءنی او منقطعا عطف بر مقدما ما نافیه جاء فعل القوم الا حرف استثناء حمارا مستثنی
ویا خبر مبتدا محذوف للنداء متعلق است بمقدر که صفة یا است القریب صفة النداء والبعید عطف
بر القریب وتنصب فعل فاعل اذا کان المنادی اسم مضافا الخ نحو یا حرف ندا عبد المنادی مضاف است بالله
الله مضاف الیه او مشابها عطف بر مضافا للمضاف متعلق است بمشابها نحو یا حرف ندا طالعا منادی
شبه مضاف جبلا مفعول فیه طالعا او مفردا عطف بر مشابها نکرة صفة مفردا نحو قول اعمی یا الا
الاعمی مضاف الیه یا حرف ندا رجلا منادی نکره زیرا که اعمی قصد نمیکند برجل واحد معین را بلکه قصد ...

مستثنی منقطع آنست که مستثنی از جنس مستثنی منه نباشد مثل حمار از قوم

هر کسی ... یکی ... ام ...

بالقرب

... الیه متعلق است بجد ویا خبر مبتدا محذوف للندا متعلق است بمقدر که صفة یا
است البعید صفة ندا نحو ایا حرف ندا ضارب منادی زیدا مفعول او ایا خیرا منادی شبه
مضاف من زید متعلق است بخیرا این اشکلة را شبه مضاف نامیدن باعتبار آنکه
همچنانکه مضاف بدون مضاف الیه تمام نمیشود طالعا بدون جبلا و خیرا بدون من زید تمام نمیشود
وهیا خبر مبتدا محذوف للندا متعلق است بمقدر که صفة هیا است البعید صفة
الندا نحو هیا حرف ندا عبد الله منادی مضاف بالله الله مضاف وای خبر مبتدا محذوف
للندا متعلق است بمقدر که صفة ای است القریب صفة للندا نحو ای
حرف ندا عبد منادی مضاف است بالله الله مضاف الیه والهمزة خبر مبتدا محذوف
المفتوحة صفة الهمزة للندا متعلق است بمقدر که صفة للندا نحو احرف ندا عبد
منادی مضاف است بالله الله مضاف الیه النوع مبتدا الخامس صفة حروف خبر
تنصب فعل فاعل او مستتر است در وی راجع میشود بحروف الفعل مفعول
المضارع الفعل وهی مبتدا اربعة خبر احرف تمیز ان خبر مبتدا محذوف
تنصب فعل فاعل او ضمیر مستتر است در وی راجع میشود بکلمة لن وجوبا
تمیز اذا حرف شرط کان فعل از افعال ناقصه ما موصوله اسم کان قبل ظرف مضاف
است بضمیر ضمیر مضاف الیه این ظرف متعلق است بمقدر که صفة ما است غیر خبر
مضاف بفعل فعل مضاف است بعلم علم مضاف الیه او ظن عطف بر علم نحو قوله تعالی
مذکور شد در نوع اول یریدون فعل فاعل ان ناصبه یخرجوا فعل فاعل من النار متعلق
است بیخرجوا اذا کان ما موصوله اسم قبل ظرف مضاف است بضمیر ضمیر مضاف الیه

متعلق بثبت بمقدر که صفت ما است نعت خبر مضاف است بعلم علم مضاف الیه و
ظن عطف بر علم تنصب فعل فاعل جوابست تمیز نحو قوله تعالی وحسبوا ان لا یکون فتنة
ان لا یکمن فتنة اسم لهم باعتبار متعلق خبر و مبتدا اربعة خبر امثال جمع مثال که
تمیز الناصب مبتدا نحو خبر مضاف است بجملهٔ علم فعل فاعل ان مخففه از مثقله ضمیر
شان محذوف اسم ان یکون منکم جزء مرضی اسم الجمله خبر ان بالکل و خبر خود در تحویل
مفرد است للمفسر محلا مجرور است تا مضاف الیه نحو باشد و المفسر
مبتدا نحو خبر مضاف است بقوله و قوله مضاف است بضمیر مضاف الیه تعالی فانطلق
فعل الملأ فاعل منهم متعلق است بفانطلق ان مفسره امشوا فعل فاعل مفسر ان مراد
بانطلق مشی و رفتن نیست بلکه مراد انطلاق السنة ایشان نیست و مراد مشی
متعارف نیست بلکه استمرار بر شی است فانهم متضاد که گفته است الملاء
جماعت اند که جمع نیست از جهت آنکه اسم جمع است واحد خود از لفظ ندارد
مثل قوم صاحب مغنی گفته است وانطلق الملأ منهم وانطلق اشراف قریش من مجلس
ابی طالب اذا مضاف الیه قائلین لبعض ان امشوا ان مفسره انتهی کلام والزائدة
مبتدا محذوف نحو خبر اضافه شده بقوله قول اضافه شده بضمیر ضمیر مضاف الیه تعالی
فلما ان جاء البشیر فاعل و لن خبر مبتدا محذوف لنفی متعلق
است بمقدر که صفت لن است مضاف است بالابد الابد مضاف الیه فی الاستقبال
یا متعلق بالابد زیرا که مصدر است یا متعلق بمقدر که صفة الابد است لوصف الابد با
ستقبال قید توضیحی است باعتبار انکه الابد را چنین تعریف کرده اند که

بالمثال المثال مضاف الیه للاول صفة المثال والمخففة مبتدا نحو خبر مضاف است

مصاحب مجمع ادبیه باشد خواه منه محقق باشد وخواه بمقدر باشد نسبت بمستقبل نحو قوله تعالی
ان ترانی فعل فاعل مفعول و مقول و قول و تنصب فعل فاعل او مستتر است در او راجع میشود بان
معمولش محذوف فیه بشبه مطابقا نیز یعنی خواه بشی از نحو فعل علم باشد وخواه نباشد و کی خبر مبتدا محذوف تقید
فعل فاعل او مستتر است در او راجع میشود بکی نوع مفعول مضاف است بتعلیل تعلیل مضاف الیه و تنصب
فعل فاعل او مستتر است در او راجع میشود بکی اذا کان ما موصول اسم کان قبله قبل مضاف است
بضمیر ضمیر مضاف الیه متعلق است بمقدر که صله ما است منسبا خبر لکا لام حرف جر ما موصول
با صوله بعد ظرف متعلق بمقدر که صله ما است اضافه شد بضمیر ضمیر مضاف الیه نحو خبر مبتدا محذوف
مضاف است بقول قول مضاف است بضمیر ضمیر مضاف الیه اسلمت فعل فاعل کی حرف ناصبه ادخل فعل فاعل
الجنة مفعول اسلام بسبب دخول الجنة است و اذا خبر مبتدا محذوف تنصب فعل فاعل بشرطی متعلق
بتنصب اذا مبتدا اضافه بضمیر ضمیر مضاف الیه ان مصدریة لا نافیه یکون فعل است از افعال ناقصه
ما موصول اسم بعد ظرف اضافه بضمیر ضمیر مضاف الیه متعلق است بمقدر که صله ما است معتمدا خبر
علی حرف جر ما موصول محلا مجرور است یعنی بمعتمدا قبل ظرف اضافه شد بضمیر ضمیر مضاف الیه متعلق است
بمقدر که صفت ما است جلا انّ یکون مؤول بمصدر است تا خبر مبتدا باشد والثانی مبتدا
ان مصدریة یکی ضمیر مستتر است در او راجع میشود بما قبل ما اسمش باشد فعل حرف مضارع
بمستقبل مستقبل مضاف الیه بمعنی متعلق است بمقدر که صفت مستقبل است مضاف است
الجواب الجواب مضاف الیه و ای حرف عطف بر الجواب مثل مفعول مطلق فعل محذوف است
ای امثل مثل ان مصدریه یقال فعل مجهول لک جار مجرور نایب فاعل لن مبتدا لک
ثبت فعل فاعل مفعول قد ظرف جمله خبر فنقول فعل فاعل اذا حرف شرط احسن فعل فاعل

فعل از فعال ناقصه

آنیکه متعلق است بلحسن ولو حرف شرط کان فیه خبر است مقدم واو اسم موخر او فاء عطف
واو یجوز فعل الوجهان فاعل جمله جواب لو یعنی هرگاه بوده باشد در مذکور واو یا فا جایز
در مدخول او انتصب بنا بر ضعف اعتماد بعطف بجهت استقلال معطوف زیرا که معطوف جمله
و رفع باعتماد بعطف است اگرچه ضعیف است نحو واذا لا یلبثون فعل فاعل خلفک ظرف مضاف
است بضمیر مضاف الیه و قد تخفیف قرئ بمعنی است زیرا که مفعول واذا یلبثو جمله ثالث فاعل علی
اعمال اذا بدل اشتمال اذا لا یلبثو و در بعض نکات ضمیر فیه محذوف ستائی فی هذا الکلام و بنا بر قرائة
بنصب لا یلبثو باذا جمله عطف است بر جمله وان کادوا لیستفزونک من الارض یعنی اهل مکه
هرگاه ببینند بر انگیزانیدند ترا از مکه ایشان درنگ نمیکنند فاذا لا یؤتون فعل فاعل
الناس مفعول نقیرا مفعول دوم وقرئ فاذا لا یؤتوا الناس علی اعمال اذا ترکیبش مذکور
شد النوع مبتداء السادس صفت حروف جزم فعل فاعل الفعل مفعول المضارع
صفت وهی مبتداء وخمسة خبر لحرف تمیز ان خبر مبتداء محذوف وهی مبتداء علی ادعیة متعلق
بمقدر که خبر هی است اقسام تمیز شرطیه خبر مبتداء محذوف وهی مبتداء التی اسم موصول
تجزم فعل والجزاء عطف بر الشرط جمله صله یا موصول خبر مبتداء نحو ان حرف شرط تکره
فعل فاعل مفعول فعل شرط اکرمک فعل فاعل مفعول جزاء شرط بجمله والثانیة
خبر مبتداء محذوف ای ذلک نحو وان نا فیهم الا حرف استثناء یظلون فعل
فاعل جمله بدل مستثنی منه محذوف که خبر مبتداء است ای ان هم موصوفون بشیء من
الاوصاف الا بصفة الظن والثالثة خبر مبتداء محذوف کما خبر مبتداء محذوف
ای ذلک کما فی قول متعلق است بمقدر که صفت ما است مضاف است بالشاعر

فاعل صلة التی
الشرط متعلق بتجزم ٢

بحذف
الشاعر مضاف الیه وما نافیه ان زائده طبنا مبتداء بحذف مضاف الیه ای سبب منایاهم ضمیر مجرور لفظا
متصل مبنی محلا مجرور است تا مضاف الیه باشد جبن خبر ولکن حرف عطف منایانا عطف بر جبن
بحذف مضاف ای حضور منایانا و دولت عطف بر منایانا مضاف است باخرین آخرین مضاف
بضمیر مضاف الیه آخرین اصلش آخرینا بوده نون بسبب اضافه افتاد طب بانجابیع
و سبب است و جبن بسکون باء و ضم هم آمده است یا بمعنی بد دلیست و منایانا جمع منیه است بمعنی
و دولت بفتح دال در حرب بمعنی نصرت و غلبه است جمع او دول میکنند صار المال بینهم دولة
بیندا ولون به یعنی یکمرتبه برائی این و یکمرتبه برائی آن و معنی شعر اینست که نیست سبب قتل ما
بد دلی بلکه بمجرد نحیر است که تقدیر با او جاری شد از حضور موت یا باعتبار آنست که نظر
و غلبه است از برائی غیرها است و جمع آوردن منایانا جهت تعدد اسباب موتست یا باعتبار
تعدد اموات است و المخففه خبر مبتداء محذوف نحو قوله تعالی وان مخففه از مثقله کل مبتداء باعتبار
افاده عموم تخصیص یافته صحیح است مبتدا واقع شود لما لام فارقه ما زائده از برائی تاکید جمیع بدل کل
یا تاکید او است فعیل بمعنی مفعول است ای مجموع لدینا ظرف متعلق است بجمیع یا
بمحضرون محضرون خبر مبتداء ممکن است جمیع مبتداء ثانی باشد محضرون خبر جمیع باشد
جمله خبر کل باشد و عاید بودن مبتداء ثانی است بمعنی اول وابن عامر و عاصم و حمزه
لما بتشدید خوانده اند بنا بر این ان نافیه است لما ایجابیه بمعنی الا کل مبتداء جمیع بدل
از محل کل اگر بدل از لفظ کل باشد لازم می آید نفی شیء که مطلوب اثبات اوست
زیرا که بدل در حکم تکریر عامل است واذا تعذر البدل عن اللفظ فعلی المحل ولکن خبر مبتداء محذوف
تجزم فعل فاعل الفعل مفعول المضارع صفت و تقلبه فعل فاعل او مستتر است در او

ودر بعض نسخ دول آمده جمع
دوله آمده دولت هم میکنند
چنانچه میگویند

کار نبوده انسان چیزی که این صفت را دو که مذکور شد بلکه چیزی بود غیر مذکور بانسانیت مثل
وو نطفه مینهم بعد از مضی پاره از روزها کار شیئا مذکورا است بعض از مفسرین گفته اند که هل بمعنی
اما استفهام انکاریست و مراد از انسان حضرت امیر المومنین یعنی نیامد و نگذشت بران
زمانی که نباشد آن حضرت شیئا مذکورا موجود اگرچه وجود حق تعالی قدیست ولیس
اما وجود کثیر الجود آن حضرت یعنی علیه السلام مقرور بوجود مقدس او نیند ومع ظرف مضاف
بلما لما مضاف الیه بجزء فعل حذف فاعل مضاف است بالفعل الفعل مضاف الیه متعلق است بمقدر
که خبر مبتدا محذوفست مضافست بلم لم مضاف الیه تقول اتیت ولما ترکب الامیر والاخر مبتداء
محذوف فی النهی متعلق است بمقدر که صفت للام است نحو لا تضرب جمله مضاف الیه نحو مجزوم فعل
فاعل او مستتر است در او راجع میشود بلام المخاطب متعلق است بمجزوم والغائب والمتکلم عطف
بر مخاطب تقول فعل فاعل الا افعل فعل فاعل محلا منصوبست تا مفعول یفعل ولا افعل و
یفعل عطف اند بر لا تفعل وهی مبتداء بخلاف متعلق بمقدر که خبر مبتداء است مضافست بلم
لم مضاف الیه ولما عطف بر لم فی قلب متعلق بخلاف و ممکن است فاعل مصدر لا باشد و
ممکن است هر یک از لم ولما بامعنی مفعول مضاف است بمستقبل المستقبل مضاف الیه
ماضیا مفعول ثانی یعنی لا بخلاف لم ولما است در قلب کردن معنی مستقبل بماضی یعنی لا
قلب نمیکند یا انکه لا در قلب کردن معنی مستقبل را بماضی مخالفت بلم ولما میکند یعنی نمیکند
اول اظهر است لان النفی اسم لا یتصور فعل الاخر واستثناء فی المستقبل بدل مستثنی منه
مقدر ای لا یقول فی شیئ من الازمنة الا فی المستقبل ولام امر خبر مبتدا محذوف مضافست
بالغائب الغائب مضاف الیه اضافه امر بغائب بمعنی فی است یا بمعنی لام نحو لیضرب

راجع میشود بلم امفعول ماضیا مفعول دویم لیضرب نفاه فعل فاعل او مستتر است در او راجع میشود
بلم ها مفعول اجنی ثانیثش غیر حقیقی بود لهذا فعل را مذکر آورد واحترازیست که بعث بایله
نحو لم یضرب در محل جر است تا مضاف الیه نحو باشد یعنی نزده است یکمرد غایب والجزم
مبتداء محذوف و آن مبتداء مثل خبر مضاف است بلم لم مضاف الیه یعنی لا مثل لم است در داخل
شدن بر مضارع و جزم کردند او مضارع را و قلب نمودن مستقبل بماضی والفرق مبتداء
بین ظرف مضاف است بظهیر مضاف الیه این ظرف مستقر است متعلق است بمقدر
که صفت الفرق است ای الفرق الحاصل بینهما ان حرفیست از حروف مشبهه بالفعل
لما اسم نفسها بدل اشتمال المستتر وان با جمله خود در تاویل مفرد است للخبر الفرق
باشد کالکاف حرف تشبیه ما مصدریه تقول فعل فاعل اتیت فعل فاعل و واو حالیه
لما یرکب فعل الامیر فاعل یعنی آمدم من و آمدن من در وقت بوده که امیر سوار نشده
بوده فیلزم فاء فصیحه یلزم فعل ان مصدریه یکون نفی اسم مضاف است
مضاف است بظهیر مضاف الیه مستتر اخبر و جمله ان یکون در تاویل مصدریست
تا فاعل یلزم باشد الی حین الکلام متعلق است بمستمر بخلاف مضاف بلم
الیه این جار مجرور متعلق است بمقدر که خبر مبتداء محذوف است ای هذا کائن بخلاف
لم یعنی منفی بلما میکشد تا زمان حال بخلاف منفی بلم که نفی او گاه دائمی است مثل لم یلد و
یولد وگاه منقطع میشود مثل هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا
مذکورا العلم عند الله هل بمعنی قد است و مراد بانسان ادم علی نبینا وعلیه السلام
است یا جنس انسان است یعنی بتحقیق که آمد بر ادم یا بر بنی ادم پاره از روز

کذ

مستمر الی حین مجرور بالی مضافست بکلام کلام مضاف الیه متعلق است

محلا مجرور است تا مضاف الیه او باشد و تجزم فعل فاعل او مستتر است در او راجع میشود بلا کم جزمت
لا فعل لا فاعل فی النهی بمقدر که صفت لا است الاحرف استثناء اند تا اسم تختص خبر یا امر متعلق
است بمحذوف مضاف است با الغائب الغائب مضاف الیه تقول لیفعل زید فاعل کلام در محل آن تا
تا مفعول لیفعل باشد النوع مبتداء التابع صفت است خبر تجزم فعل فاعل او مستتر است
در او راجع میشود باسما الفعل مفعول المضارع صفت الفعل علی نفی مجرور بعلی علی مضاف است
بان ان مضاف الیه ای جار مجرور ظرف مستقر است متعلق است بمقدر که حال است از فاعل
تجزم ای الاسما الفعل المضارع حال کون الاسما کائنة و متضمنة بر برادر نه معنی اند که از برای
ان است باضافه بیانی است یعنی متضمن معنی اند که آن ان شرطیه است و هی مبتداء
تسعة خبر است تمیز احدها مبتدا مضاف است بضمیر ضمیر مضاف الیه من خبر و هی مبتدا
للعقلاء ظرف متعلق است بمقدر که خبر مبتدا است العامة صفة العقلاء
اگر جمع نیست مثل موصوف اما اسم که دلالت بر کثرت و عموم میکند
بهمان کثرت معنوی اکتفا میکند و صفت از برای جمع می آورند مثل لفظ
کثیرة و وافرة و احتمال دارد که اسم جمع باشد مثل قوم و تاء العامة تاء مبالغه است
یا من قول و جمع معرف بالف و لام افاده عموم میکند پس باید توصیف العقلاء با
العامة فائده دیگر داشته باشد فائده این باشد که من اطلاق بر مفرد و تثنیه و جمع میشود
و خواه مذکر باشد و خواه مؤنث باشد یا وصف از برای تاکید است به انکه بودن من از برای ذوی
العقول غالبا و حقیقة است که در غیر ذوی العقول استعمال میکنند چنانکه
در قول جل جلاله واقع شده و منهم من یمشی علی اربعة و ما عکس من است یعنی

متعلق است بمقدر

تجزم

علی بمعنی ان انها معنی بالای هر است

یعنی متضمن اند

معقول

غالبا و حقیقة در غیر ذوی العقول استعمال میکنند و ما در ذوی العقول مثل لا تنکحوا ما نکح
اباءکم و السماء و ما بناها نحو خبر مبتدا ای محذوف اضافه شده بجمله من شرطیة خبر مبتدا یکرمنی
فعل فاعل مفعول فعل شرط اکرمه فعل فاعل مفعول جواب و جزاء شرط مجموع شرط و جزاء خبر مبتداء
و تکون اسم او مستتر است در او راجع میشود بمن علی ادبعة باعتبار متعلق خبر او جمعه تبیین البشر
خبر مبتداء محذوف نحو من تضرب فعل فاعل فعل شرط اضرب فعل فاعل جزاء شرط مفعول
ای اضربه و اذا مبتداء جازم خبر و استفهامیة خبر مبتداء محذوف نحو من مبتداء انت خبر و
الموصولة خبر مبتداء محذوف نحو قوله تعالی فذکر فعل فاعل بالقرآن متعلق است بذکر من موصوله
محلا منصوبست تا مفعول ذکر باشد یخاف فعل فاعل او مستتر است در او راجع میشود بمن
و عید مفعول و الموصولة خبر مبتداء محذوف نحو قول الشاعر رب حرف جر متعلق است
بعض من موصوفه محلا مجرور برب انضجت فعل فاعل جمله صفه من غیظا مفعول له
فاعل و مفعول و در رو محذوف اند ای قلبی ایاه صدره مفعول انضجت ضمیر
راجع میشود بمن قد حرف تحقیق تمنی فعل ضمیر مستتر است در و راجع میشود بمن
تا فاعل شی باشد لی حرف جر یا ضمیر مجرور متصل لفظا مبنی محلا مجرور بلام متعلق
است بتمنی موتا مفعول لم تطع فعل فاعل علی مفعول او محذوف است اسم
تطعه و اضح شدن رب بر سر من نکره داخل میشود یعنی بسا کسی که این صفه دارد
که خراشیده ام از جهت خشم که کند بر او سینه او را بتحقیق که آرزو کرده از برای من
موت را و حال آنکه موت اطاعت او نکرده و ان جر مبتدا محذوف یکون ضمیر
مستتر است در او راجع میشود بان تا اسمش باشد شرطیة خبر نحو ان تهم نحو خبر مبتداء

البلاء است که ما موکوله
است از برای کسی است
که نکره باشد

محذوف مضاف است باتی ای مضاف است بضمیر ضمیر مضاف الیه یاتینی فعل فاعل ومستتر است دراو راجع
میشود باتی تا اسمش باشد نی مفعول جمله فعل شرط اکرهم فعل فاعل مفعول جواب وجزاء شرط تجزم
فعل فاعل او مستتر است در او راجع میشود باتی فی الشرط متعلق است بتجزم والجزاء عطف فی الشرط
وموصولا عطف به شرطیا فی قوله تعالی ثم حرف عطف لننزعن فعل فاعل موکد بنون ثقیله
من کل شیعة متعلق است بننزعن بیضاوی را عقیده آنست که من تبعیضیه است بنا بر این
ظرف متعلق است بننزعن واخفش کفته است که زائده است چنانچه مذهب او است در کلام مثبت
پس کل شیعة مفعول لننزعن است بواسطه حرف جر ایهم ای موصوله مضافست بضمیر ضمیر مضاف الیه اشد
خبر مبتداء محذوف ای هو اشد این جمله صله ای افراد ضمیر هو باعتبار خبر است وراجع میشود بای
اکرچه ای بمعنی جمع است کوفیون کفته اند ای استفهامیه است و معرب است مرفوع است بر ابتدا ای
اشد خبر او است اشد اسم تفضیل من تفضیلیه یا مجرور محذوف است ای اشد منهم جمله صفت شیعة
باضمار قول ای کل شیعة مقول فی حقهم ایهم تا اخر وبعضی کفته اند که جمله مستانفه است وسیبویه کفته است
که ایهم مرفوع است فاعل بشیعة باشد تقدیر چنین است که لننزعن من کل فریق لشیع ایهم
هو اشد علی الرحمن متعلق است باشد یا بعتیا تمیز للننزع کشیدن الغمی نافرمانی کردن اصلش
عتوی بود واو یا مجتمع کشتند سابق او ساکن بیا کردن یا را در یا ادغام کردند ما
قبل یا را از جهت یا کسره دادند جمع عاتی است مثل شهود جمع شاهد واستفهامیة عطف بر
موصولا کقوله تعالی ایکم ای استفهامیة اضافه شد بضمیر ضمیر مضاف الیه یاتینی فعل مفعول
بعرشها متعلق است بیاتینی ومفعول ثانی بواسطه حرف جر یعنی کدام از شما می آورد بسوی من
عرش بلقیس را وموصوفا عطف بر استفهامیا نحو یا حرف ندا ایها ای موصوف وصفا

هاحرف

هاحرف التنبیه الرجل صفتایها او ماخبر مبتداء محذوف عطف است بر من علی اربعة متعلق
بمقدر که صفت ماء است او جزء تمیز الشرطیه خبر مبتداء محذوف وهو مبتداء تجزم فعل فاعل
جمله خبر کمن کاف حرف جر من محلا مجرور بکاف متعلق است بمقدر که خبر بعد از خبر مبتداء است
یا جمله خبر مبتداء محذوف است نحو ما تصنع فعل فاعل فعل شرط اصنع فعل فاعل جزاء شرط والاستفهامیة
خبر مبتداء محذوف نحو قوله تعالی وما استفهامیه خبر مقدم تلک مبتداء موخر بیمینک بالحرف
جر بمعنی فی یمین مجرور بباء مضاف است بضمیر مضاف الیه متعلق است بمقدر که صفت تلک
یا عطف بیان یا حرف ندا موسی منادا یعنی چه چیز است آنکه در دست راست تو
ای موسی والموصوفة خبر مبتداء محذوف نحو قول الشاعر رب حرف جر ما نکرة موصوفة
تکره فعل النفوس فاعل مفعول اش محذوف است ای تکرهه و جمله صفت ما من بیانی
الامر مجرور بمن لر خبر است مقدم فرجة مبتداء موخر جمله صفت ما کحل خبر مبتداء
محذوف ای ذالک کحل العقال اضافه حل بعقال اضافه مصدر است بمفعول و
ممکن است اضافه مصدر بفاعل باشد اما اسناد مجاز است الحل واکر حل العقال
العقال زنجیر و ریسمان که میبندند زانوها شتر را الفرجة بفتح الفاء یعنی خلاص
شدن است از غم وبضم فا سوراخیست در دیوار یاد بغیران یعنی بسا چیزی
که اکراه دارد او را نفسها از امر او داکشایش است هر کاه فرجه بضم باشد از و
خلاصی است هر کاه فرجه بفتح فا باشد اما لام را باید یعنی من کرفت مثل واکردن
و واشدن زانوی شتر والزائدة مبتداء محذوف نحو مضاف وکافة عطف بر
الزائدة نحو انما زائدة کافة میباشد مثل بستان ما زید وعمرو معنی خبر مبتداء محذوف

وتکون اسم او مستتر است در او راجع میشود بمتی شرطیا خبر و تجزم فعل فاعل نحو متی تذهب فعل
فاعل فعل شرط اذهب جزاء شرط و استفهمیا عطف بر شرطیا نحو متی کان تاتیه کذا
فعل کان جمله خبر مبتداء محذوف نحو مهما تضرب فعل شرط اضرب جزاء شرط و این خبر
محذوف نحو این تجلس جلسه فعل شرط اجلس جمله جزاء شرط استفهمیا عطف بر شرطیا
نحو این استقر جمله کست فعل فاعل و الفرق مبتدا سمی متعلق است بمقدر که صفت الفرق
است و مضاف است بمعنی متی مضاف الیه و این عطف بر متی ان متی اسم سول خبر من الزمان
متعلق است بسول ان با اسم و خبر خود در تاویل مصدر است خبر الفرق باشد و این عطف
بر متی من المکان متعلق است بسول و حیثما خبر مبتداء محذوف و همچنین است و اذما و انا
علی قیاس باعتبار متعلق خبر مبتداء محذوف و فسادهذا الثلاثه مضاف بما ما مضاف الیه و ما
موصول است یا موصوف قبل ظرف اضافه شد بضمیر مضاف الیه این ظرف مستقر است
متعلق است بمقدر که صفت ما است یا صله من بیانیه احوال مجرور بمن مضاف
بضمیر مضاف الیه یعنی حیثما و اذما و انی بر قیاس ان اسماء اند که بیشتر از اینها
یعنی حیثما و اذما سؤال از مکان اند و انی سوال از زمان است النوع مبتداء الثامن
صفت اسما خبر تنصب فعل فاعل اسما مفعول النکرة صفت اسماء علی التمیز باعتبار
متعلق حال است از نصب که مفهوم میشود از تنصب یا حال است از اسماء و هی
مبتداء اربعة خبر اسماء تمیز احد عشر مبتداء عشر خبر اذا حرف شرط رکبت مبنی است
از برای مفعول نائب فاعل مستتر است در او راجع میشود بعشر مع ظرف مضاف است
باحد احد مضاف الیه و اثنین عطف بر احد احد مضاف الیه الی تسعة متعلق

برکیب یا بمقدر

٣٤ برکیب یا بمقدر که حال است از عدد که مدلول علیه سیاق کلام است
ای رکبت مع احد و اثنین حال الکون العدد متصاعدا الی تسعة و تسعین عطف
بر تسعة و در این عبارة تسامح شده مقصود اینست که عشر و ما فوق او
در تبه عشر است یعنی عشرین و ثلثین تا تسعین هر کاه ترکیب کرده شود باحد و اثنین و ثلاثه
و اربعه و خمسه و سته و سبعه و ثمانیه و تسعه نصب میدهند اسما نکرة
را بنا بر تمیز نحو خبر مبتداء محذوف احد عشر رکبت مبنی بر فتح علما مجرور تا مضاف
الیه نحو باشد و هما تمیز و اثنی عشر عطف بر احد عشر و هما تمیز و کم خبر مبتداء
نحو کم استفهامیه محلا مرفوع تا مبتداء باشد رجلا تمیز عندک ظرف بمقدر که
خبر مبتداء است اضافه شده بضمیر مضاف الیه و تکون ضمیر مستتر است در او راجع
میشود بکم تا اسم باشد بمعنی الاستفهام متعلق است بمقدر که خبر تکون است کاذکرنا
فعل فاعل الخبریة عطف بر استفهامیة نحو خبر مبتداء محذوف مضاف است بجمله
و کم مبتداء رجل تمیز لقیته فعل فاعل مفعول جمله خبر کم مثال آنست که تمیز کم خبریه
مفرد است و مجرور و کم مبتداء رجال تمیز لقیتهم فعل فاعل مفعول جمله خبر کم مثال آنست
که تمیز کم خبریة جمع است مجرور و کاین خبر مبتداء محذوف نحو خبر مبتداء
کاین مبتداء رجلا تمیز عندک ظرف متعلق بمقدر که خبر مبتداء است جمله مضاف
الیه نحو است و کذا خبر مبتداء محذوف نحو کذا مبتداء رجلا تمیز عندک باعتبار
متعلق خبر کذا درهما کذا درهما عندک چنین است النوع مبتداء التاسع صفة
کلها خبر تسمی فعل مجهول نائب فاعل ضمیر است مستتر اسما مفعول مضاف بالافعال بعضها

مبتداء ترفع فعل ضمیر مستتر است فاعل او واین جمله خبر مبتدا ابعضها تنصب عطف بر او وهی مبتداء
تسعة خبر کلمات تمیز الاولی مبتداء دوید خبر یعنی متعلق است بمقدر که صفت رویت
یا خبر تکون محذوفست وجمله صفت رویه وصفا فست با محل اصلها مضاف الیه نحو رویدا
است از اسماء افعال دفعل فاعل مفعول زیدًا اسم ای حرف تفسیر اصلها بفعل فاعل مفعول
مفسر ای جمله مضاف الیه نحو بله یعنی دع نحو بله عمرو ای دع مثل سابق دع یعنی واگذار
ودونک خبر مبتداء محذوف بمعنی خذ نحو دونک زیدًا ای خذه سابق وها خبر مبتداء محذوف
یعنی خذ نحو ها زیدًا ای خذه فعل فاعل مفعول بگیر تو زید را وهکذا لمبتداء ای کذلک خبرها فعل
فاعل کذ مفعول یعنی ها که بمعنی خذ است وعلیک خبر مبتداء محذوفست بمعنی الزم
علیک زیدًا ای الزمه وحیهل خبر مبتداء محذوفست یعنی اسرع باعتبار متعلق خبر
مبتداء محذوفست نحو حیهل خبر مبتداء محذوفست یعنی اسرع باعتبار متعلق
خبر مبتداء محذوفست نحو حیهل الثرید مفعول ای اسرع الی الثرید متعلق است
باسرع یعنی لبشتاب بسوی اشکنه واب کوشت وحلم خبر مبتداء محذوفست
یعنی تعال نحو حلم زیدًا مفعول ای تعال یعنی بیا وبیار زید را والی فعته مبتداء اصلها
جار مجرور باعتبار متعلق صفت الی فعته ضمیر راجع است بتسعة کلمات ثلثة خبر
کلمات تمیز هیهات خبر مبتداء محذوف یعنی متعلق است بمقدر که خبر تکون محذوفست
اضافه بعد مضاف الیه نحو هیهات اسم از اسماء افعال زید فاعل ای بعد فعل زید
فاعل یعنی دور شد زید وشتان خبر مبتداء محذوف یعنی افترقا باعتبار
متعلق خبر تکون محذوفست نحو شتان اسم از اسماء افعال زید فاعل وعمرو

عطف

عطف به زید ای افترقا فعل فاعل مفسر ای یعنی مفارقت کردند زید وعمرو از یکدیگر
وتقحم مبتدا است از برای مفعول ما نائب فاعل اللحم ذو بر دو را او ردان فیقال
شتان ما زائده زید فاعل وعمرو عطف به زید جمله نائب فاعل یقال وسرعان
خبر مبتداء محذوف بمعنی سرع مذکور شده نحو سرعان فعل ذا اسم اشاره
محلا مرفوع است تا فاعل باشد دهالا حال از ذا یا تمیز است وذا اشاره بکوسفند
یا حرکت که از بینی کوسفند می آمد در مثل اعرابی کوسفند لاغر
خریده بود وکفک آب سفید از دماغ او می آمد بادرش میکفت که فربه از
جاق بیرا از دماغ می آید یعنی سرعت میکند شاه حالکو نیکه فربه بزنله
بیرا است از دماغ وشکان مبتداء بکسر عا لنخر النوع مبتداء والعاشر صفة
الافعال خبر الناقصة صفت الافعال هم چنین که در بعض نسخه است ودر بعضی
دیکر افعال بدون الف ولام بنابرین اضافه افعال بالناقصة بیانی خواهد بود
هر گاه گفته شود ناقصه مفرد ومونث افعال جمع مطابق نیست صفة وموصوف
نیست میگوئیم که افعال جمع است ومرجع تاویل بجماعت میشود جماعت مفرد
مونث است وناقصه صفت جماعت است ترفع فعل فاعل او مستتر است
در و راجع میشود بافعال الاسم مفعول تنصب فعل فاعل الخبر مفعول وهی مبتداء
ثلثة عشر مرکب مبنی بر فتح محلا مرفوع است تا خبر مبتداء باشد فعلا تمیز
کان خبر مبتداء محذوف نحو خبر مبتداء محذوف وکان فعل از افعال ناقصه زید
اسم فقیها خبر وجاء فعل فاعل او مستتر است در و راجع میشود بلفظ کان

فی القرآن متعلق است بجاء علی خستہ باعتبار متعلق حال است از فاعل او جر
ثم بمعنی الاول باعتبار متعلق خبر مبتداء محذوف و صفات متعلق است بازل
نحو قوله تعالی وکان الله اسم غفورا خبر رحیما خبر بعد از خبر و بمعنی الماضی عطف بر معنی
الازل نحو وکان فی المدینة خبر است مقدم تسعة اسم است مؤخر رهط تمیز اسم
جمع اطلاق میشود بر جماعتی که کمتر از ده باشد میان ایشان زن نباشد و بمعنی
الحال عطف بر معنی الماضی نحو ان الصلوة اسم کانت که مستتر است در او راجع
میشود بصلوة تا اسم شده باشد علی المؤمنین متعلق است بکتابا خبر موقوتا خبر بعد
از خبر یعنی بدرستی که نماز است مفروض و وقت مقرر کرده شده و بمعنی المستقبل
عطف بر معنی الحال نحو خبر مبتداء محذوف و یخافون فعل فاعل یوما مفعول به زیرا
که خوف از نفس یوم است کان شره اسم مستطیرا خبر و بمعنی صار عطف بر معنی
المستقبل نحو کان اسم او مستتر است در وی من الکافرین متعلق است به تا آخر ذکر است من
تبعیض باشد پس بنابراین من الکافرین اسم کان است دنیا انچنانچه صاحب کشاف دنیا اگر خبر
ومن الناس مبتداء که خبر است من یقول خبره یرقو لعنه علاوه یا رفیها السبب از
دوران که گفته میشود بابها دیار ای بابها الحدید و سف الانهار و صار خبر مبتدا محذوف
للانتقال باعتبار متعلق صفة صار باعتبار متعلق است بالانتقال مضاف است بالحقیقة
الحقیقة مضاف الیه نحو صار فعل از افعال ناقصه الطین اسم خزفا خبر یعنی گردید است
حقیقة کل سفال و باعتبار العوارض عطف بر باعتبار الحقیقة نحو صار زید اسم غنیا
خبر و باعتبار مفاصلة الکان الکان مضاف الیه نحو صار زید الی عمرو متعلق

است بمقتضی

است بمقتضی که خبر صار است ای متحیز الی عمرو و اصبح خبر مبتداء محذوف نحو اصبح فعل از افعال
ناقصه زید اسم غنیا خبر یعنی وقت صبح زید غنی شد و اضحی خبر مبتدا محذوف نحو اضحی فعل
از افعال ناقصه زید اسم فقیرا خبر یعنی وقت چاشت زید فقیر شد و امسی خبر مبتدا محذوف
نحو امسی فعل از افعال ناقصه زید اسم قائما خبر یعنی وقت شام زید ایستاد و ظل خبر مبتدا
محذوف نحو ظل فعل از افعال ناقصه زید اسم ماشیا خبر یعنی روز زید رفت و برد زید
منه و بات خبر مبتدا محذوف نحو بات فعل از افعال ناقصه زید اسم قائما خبر یعنی
شب روز آورد زید ایستاده و مازال خبر مبتدا محذوف نحو مازال فعل از افعال
ناقصه زید اسم غنیا خبر یعنی همیشه زید غنی بود و مابرح خبر مبتدا محذوف نحو مابرح
فعل از افعال ناقصه زید یفعل کذا یفعل فاعل او مستتر است در او راجع میشود بزید اسم کم
جمله خبر یعنی همیشه زید می کند چنین و مافتئ خبر مبتدا محذوف نحو مافتئ فعل از افعال
ناقصه زید اسم قائما حاضر و ما انفک خبر مبتداء محذوف نحو ما انفک فعل از افعال
ناقصه زید اسم قائما خبر یعنی هیچ امر است که زید همیشه ایستاده است و مادام
خبر مبتداء محذوف نحو لا اجلس مادام فعل از افعال ناقصه زید اسم جالسا خبر
یعنی بنشینم مادام که زید نشسته است و لیس خبر مبتداء محذوف نحو لیس فعل
از افعال ناقصه زید اسم جالسا خبر یعنی نیست زید نشسته و هکذا
مبتداء مضاف است بما مضاف الیه یتصرف مبنی است از برای مفعول نائب
فاعل مستتر است در او راجع میشود بما جمله صفت ما منهن متعلق است
بیتصرف یعنی همچنین است حکم آنچه تصرف کرده میشود از افعال ناقصه یعنی

لفظ مذکور شد ماضی بود مستقبل واسم فاعل واسم مفعول وامر ونهی نیز حکم ماضی
دارند در رفع دادن اسم ونصب دادن خبر النوع مبتدا الحادی عشر صفت افعال خبر
ومضاف بالمقاربة مضاف الیه ترفع فعل فاعل او مستتر است در او راجع میشود
بافعال اسما مفعول ولها صفت وهی مبتدا اربعة خبر افعال تمیز عسی خبر مبتدا
محذوف تقول فعل فاعل او مستتر است در او راجع میشود عسی فعل است از افعال
مقاربه زید اسم ان یخرج فعل فاعل او هو است که مستتر است در او راجع میشود
بزید جمله خبر وخبره مبتدا مضافست بضمیر مضاف الیه لفعلهم مضافست بالمضارع
المضارع مضاف الیه مع ظرف مضاف است بان ان مضاف الیه وتحذف فعل مجهول
ان نائب فاعل لتشبیها مفعول بکاد متعلق است بتشبیهما فی قول الشاعر عسی فعل
است از افعال مقاربه منهل اسم یصفو فعل فاعل او مستتر است در او راجع میشود
بمنهل جمله خبر عسی فیه وفی فاء عاطفه یروی فعل ظمآن فاعل منهل مثل موضع کردن
شرب میکنند استعمال صافیه است بمنهل از قبیل ذکر محل است واراده حال یا اینکه
برکه وصاف آب باعتبار محل است لهذا اسناد بمحل داده شد از قبیل ذکر سبب است
واراده مسبب نزدیک است آب تیره وگل آلوده صاف شود پس بنوشند تشنگان یعنی
کاد خبر مبتدا محذوف خبر مبتدا واحتمال دارد که بدل اشتمال کاد باشد مضافست
بضمیر مضاف الیه فعل خبر مضافست بالمضارع المضارع مضاف الیه اضافه فعل بالمضارع
اضافه بیانی است بغیر متعلق است بمقدر که صفت مضارع است مضافست
بان ان مضاف الیه کاد فعل از افعال مقاربه زید اسم یموت خبر ویکون اسم و مستتر

است در او راجع

است در او راجع میشود بخرج ظرف مضافست بان ان مضاف الیه متعلق است
بمقدر که خبر یکون است تشبیهها مفعول له لعسی متعلق است بتشبیها
کقولک خبر مبتدا محذوف ای ذلک کقول الشاعر رسم خبر مبتدا محذوف
ای هو رسم عفی فعل فاعل او مستتر است در او راجع میشود برسم جمله صفت
رسم من بعد من زائده چنانکه مذهب اخفش است بعد ظرف ما مصدریه قد
تحقیقیه انمحا فعل فاعل او مستتر است در او راجع میشود برسم قد تحقیقیه کاد فعل
است از افعال مقاربه من طول البلا متعلق است بکاد ان یمحا خبر کاد
رسم اثر وعلامت عفی برطرف کردن و پوشیده الامحا سوده شدن البلا
کهنه شدن المصح رفتن ومنقطع شدن بالکلیه وصف میکند شاعر دیار
معشوقه را بانکه اثرش برطرف شد بعد از مدت وسوده شدن نزدیک است
از بسیاری روزگار که گذشت وکهنه شد بالکلیه برطرف شد وکرب خبر مبتدا
محذوف نحو کرب فعل است از افعال مقاربه زید اسم یخرج فعل فاعل
جمله خبر وهو مبتدا مثل خبر مضافست بکاد بکاد مضاف الیه یعنی کرب مثل کاد
است در اینکه خبر او فعل مضارع است بدون ان واوشک خبر مبتدا محذوف
وهو مبتدا یجری فعل فاعل مجرای مفعول فیه مضاف است بعسی عسی مضاف الیه
تارة تمیز نحو اوشک فعل از افعال مقاربه زید اسم ان یخرج خبر ویجری
عطف به یجری اول مضافست بکاد کاد مضاف الیه اخری تمیز نحو اوشک
زید اسم یقوم فعل فاعل جمله خبر یعنی خبر اوشک یکمرتبه بدون ان است

ويكرتبه بال است النوع مبتدا الثانى عشر صفت افعال خبر مضافست بالمدح
المدح مضاف اليه والذم عطف بر المدح ترفع فعل فاعل الاسم مفعول الجنس
صفت معرّف صفت بعلاء صفت بلام متعلّق است بالمعرّف ومضافا
بالتعريف التعريف مضاف اليه وبعده خبر مقدّم اسم مبتدا مؤخّر
اخر صفت عز نوع صفت بعد از صفت وهو مبتدا المخصوص خبر بالمدح
متعلّق است بالمخصوص والذم عطف بر المدح وهى مبتدا ام بعنى خبر افعال
تيز نعم خبر مبتدا محذوف ذالك مبتدا معرّف خبر باللام متعلّق است
بالمعرّف نحو نعم فعل است از افعال مدح الرجل فاعل زيد مخصوص بمدح
فنعم فاء تفصيل نعم مبتدا افعال المدح خبر والرجل مبتدا فاعل خبر زيد مخصوص
خبر بالمدح متعلّق است مضاف بالالف متعلّق است بالمعرّف واللام
عطف بر الالف نحو نعم فعل است از افعال مدح صاحب فاعل مضافست القوم
القوم مضاف اليه عمر مخصوص بمدح وقد يكون فاعله اسم مضمرا خبر مميّزا
خبر بعدان خبر بنكرة متعلّق است بمميّزا منصوب صفت نكرة نحو نعم فعل
مدح فاعل او مضمر است رجلا تميز زيد مخصوص بمدح اى حرف تفسير نعم فعل
مدح الرجل فاعل رجلا تميز زيد مخصوص بمدح جمله مفسّر اى او مميّزا با عطف
بر مميّزا بنكرة نحو فنعما نعم فعل مدح فاعل مضمر ما تميز هى مخصوص بمدح اى حرف
تفسير نعم فعل مدح الشئ فاعل شيئا تميز هى مخصوص بمدح جمله مفسّره اى وفاعل
خبر مبتدا محذوف مثل خبر مبتدا محذوف اى هو مثل مضافست بر نعم نعم مضاف

عطفه ... متعلق ... عطف بر المعرف

اليه فى صرف خبر بر اينكه حال از مضاف اليه جائز بلشد يا اينكه نعم مفعول راست
بحسب معنى واين تقدير باشد كه بئس رجل نعم يعنى فاعل بس كاهى معرّف بالف
ولام است وكاهى مضاف بمعرّف بالف ولام است وكاهى مضمر است ومميّز است
بنكرة است ومميّز با است هو مبتدا لازم متعلّق است بمقدّر كه خبر مبتدا است
وساء خبر مبتدا محذوف مثل بئس خبر مبتدا محذوف اى هو يعنى هردو فعل الازم الذم
وحبذا خبر مبتدا محذوف نحو حبذا فعل مدح ذا فاعل زيد مخصوص بمدح بحب
مبتدا فعل خبر مضافست بالمعنى المذكور مضاف اليه وذا مبتدا لفاعل خبر ولا
يتغيّر فعل فاعل او مستتر است در حب او راجع ميشود بذا يتغيّر متعلّق است به يتغيّر
مضاف فنت بالمخصوص المخصوص مضاف اليه بالمدح متعلّق است بالمخصوص
يعنى يتغيّر نمى بايد فاعل بسبب تغيير يافتنى مخصوص بمدح مثل حبذا زيد وحبذا
وانه يد ولى النوع مبتدا الثالث عشر صفت افعال خبر مضافست بالشك
الشك مضاف اليه واليقين عطف بر الشك تدخل فعل فاعل او مستتر است در
او راجع ميشود بافعال الاسمى متعلّق است بتدخل ثانيهما مبتدا عبارت
خبر عن الاول متعلّق است بعبارة وتنصبهما فعل فاعل مفعول جميعا
تاكيد احتمال دارد كه حال از مفعول باشد يعنى حالكونكه مفعولين هردو با
هم اند وهى مبتدا سبعة خبر افعال تميز حسبت فعل فاعل زيدا مفعول او مطلقا
مفعول دوم يعنى كان كردم زيد را دو نحو ظننت خبر مبتدا محذوف نحو ظننت
زيدا اول شيئا مفعول ثانى يعنى كان كردم زيد را غنى دخلت خبر مبتدا

هذا الحال مجرور يعنى الحكم عطف بيان ... هذا متعلق است به مقدر كه حال از نعم بباشد

مفعول ٢

محذوف نحو خلت زیداً فاضلاً یعنی خیال کردم زید را فاضل وعلمت
خبر مبتدا محذوف نحو علمت زیداً فاضلا یعنی دانستم زید را فاضل
ورایت فعل فاعل زیداً مفعول اوّل عالما مفعول ثانی یعنی دانستم زید
را عالم ووجدت خبر مبتدا نحو وجدت زیدا جالسا یعنی یافتم زید را
نشسته وزعمت خبر مبتدا محذوف فاذا حرف شرط کان اسم مستتر است
در او راجع میشود بلفظ زعمت بمعنی باعتبار متعلق الخبر کان مضافست
بجمله علمت مضاف الیه نحو زعمت زیدا غنیا دانستم زید را غنی یعنی زعمت
بمعنی علمت وظننت هر دو آمده است وواو استیناف لهذا لامر خبر
هذا اسم اشارة محلا مجرور بلام باعتبار متعلق خبر است ومقدم خواص
مبتدا است ومؤخر اربع صفت خواص الاوّل مبتدا انت ضمیر بشان
اسم او انا حرف شرط ذکر مبنی است از برای مفعول لحذف نائب فاعل مضا
فست بالمفعولین المفعولین مضاف الیه وجب فعل ذکر فاعل است بثانی
ثانی مضاف الیه است بضمیر ضمیر مضاف الیه جمله جواب وجزا شرط و
جمله شرط وجزا خبر ان الثانی مبتدا انا حرف توسط توسطت فعل فاعل
او مستتر است در او راجع میشود بافعال او حرف عطف تأخرت فعل فاعل
علی مفعولیها علی حرف جر مفعولیها مجرور بعلی مضافست بضمیر ضمیر مضاف
الیه این جار ومجرور متعلق است بتأخرت وتوسطت بر سبیل
تنازع بجوز فعل الغاء فاعل مضاف است بضمیر ضمیر مضاف الیه جمله جواب

وجزا شرط

وجزا شرط وجمله شرط وجزا خبر مبتدا نحو زید مبتدا علمت فعل فاعل منطلق خبر مبتدا
وزید مبتدا منطلق خبر علمت فعل فاعل والثالث مبتدا التعلیق خبر مضافست بضمیر
ضمیر مضاف الیه بالاستفهام متعلق است بتعلیق والنفی عطف بر الاستفهام
ولام عطف بر نفی مضافست بالابتداء الابتداء مضاف الیه وج مذکور شد بر
فعل الغاء فاعل مضافست بضمیر ضمیر مضاف الیه نحو ظننت فعل فاعل اهمزة استفهام
زید مبتدا منطلق خبر ام حرف عطف عمرو عطف بر زید وعلمت فعل فاعل لزید لام ا
ابتدا زید مبتدا منطلق خبر وما رأیت فعل فاعل ما نافیه زید مبتدا جالس خبر الرابع
مبتدا ان ناصبه یکون ضمیر اسم مضافست بفاعل الفاعل مضاف الیه والمفعول
عطف الفاعل واحدا خبر نحو علمتنی فعل فاعل مفعول منطلقا مفعول ثانی یعنی
دانستم خود را زنده والقیاسیة مبتدا منها متعلق است به مقدر که
القیاسیة است سبعة خبر این عبارة تکلف است اولی این است
والقیاسیة الفعل علی الاطلاق وکذا بدون سبعة عوامل تمیز الفعل
مبتدا محذوف علی الاطلاق باعتبار متعلق خبر مبتدا محذوف ای هو کائن
علی الاطلاق ولازم خبر کان محذوف او متعلق متعد یا عطف بر لازم
جمله عطف بیان علی الاطلاق یعمل فعل فاعل او مستتر است در او راجع میشود
بفعل علی حسب متعلق است به یعمل یعنی مطلق فعل خواه لازم وخواه متعدی
عمل میکند بر حسب قصد خواه از رفع دادن فاعل ونصب دادن مفعول وتمیز وحال و
الصفة خبر مبتدا محذوف المشبهة بالفعل متعلق است بالمشبهة نحو خبر مبتدا
صفت

محذوف مضافست بحسن حسن مضاف الیه و شدید و صعب عطف بر حسن تقول فعل فاعل رأیت فعل فاعل رجلا مفعول لحسنا صفت رجلا وجهه فاعل واسم الفاعل خبر مبتدا محذوف یعمل فعل فاعل او مستتر است ضمیر و راجع میشود باسم الفاعل عمل مفعول مطلق مضافست بفعل فعل مضاف الیه من فعله متعلق است بر فعل یعنی اسم فاعل عمل میکند عمل فعل معلوم از فعل خود یعنی اگر فعل او متعدی است عمل متعدی میکند و اگر لازم است عمل لازم میکند نحو زید مبتدا ضارب خبر غلامه فاعل مضافست بضمیر ضمیر مضاف الیه عمرا او مفعول الان ظرف او غدا ظرف واسم المفعول خبر مبتدا محذوف یعمل فعل فاعل او مستتر است در او راجع میشود باسم المفعول عمل مفعول مطلق مضافست بر فعل فعل مضاف الیه من فعله متعلق است به فعل یعنی اسم مفعول عمل فعل مستقبل مجهول از فعل خود میکند یعنی اسم را رفع میدهد نائب فاعل باشد نحو زید مبتدا مضروب خبر غلامه نائب فاعل کا تقول زید یضرب غلامه نائب فاعل والمصدر خبر مبتدا محذوف وهو مبتدا یعمل فعل فاعل جمله خبر عمل مفعول مضافست بالفعل الفعل مضاف الیه وهو مبتدا علی ثلثة اوجه تمیز این جار مجرور باعتبار متعلق خبر مبتدا محذوف احدها مبتدا ان حرف مصدری یعمل فعل فاعل منون تا حال است از فاعل یعمل ان مابعد خود را بتاویل مصدر میبرد تا خبر مبتدا باشد نحو عجبت فعل فاعل من ضرب متعلق است بعجبت زید فاعل مصدر عمرو مفعول ترید فعل فاعل من حرف جر ان حرف مصدری ضرب زید فاعل عمرو مفعول ان ما بعد خود را مؤول بمصدر و مجرور بمن و جار مجرور متعلق است بترید ترید من ان

مضافست بضمیر ضمیر مضاف الیه ای حرف تفسیر حسن فعل وجهه فاعل

مطلق

ضرب اشاره

ضرب اشاره است بانکه مصدر عمل میکند هر گاه صحیح باشد حلول ان با فعل در محل او والثانی مبتدا ان یعمل فعل فاعل او مستتر است در او راجع میشود بمصدر نا فاعلش باشد مضافا حال از فاعل یعمل این جمله در تاویل مصدر تا خبر الثانی باشد نحو عجبت فعل فاعل من ضرب متعلق است بعجبت مضافست بزید زید مضاف الیه عمرا مفعول ترید من ان ضرب زید عمرا مذکور شد الثالث مبتدا این یعمل جمله خبر معرفا حال باللام متعلق است به معرفا نحو عجبت من الضرب متعلق است بعجبت زید فاعل عمرا مفعول و کلا خبر مبتدا محذوف مقابلتهم اسم مضاف الیه اضیف فعل مجهول نائب فاعل مستتر در او راجع میشود باسم الاسم متعلق است باضیف الخ صفت اسم نحو غلام مضافست بزید زید مضاف الیه والاضافة خبر مبتدا محذوف اما حرف عطف علی تقدیر مضاف است بلام اللام مضاف الیه این جار مجرور باعتبار متعلق خبر مبتدا مثل خبر مبتدا محذوف مضافست بالغلام غلام مضاف است بزید زید مضاف الیه ای حرف تفسیر غلام مبتدا اول در مقام تقسیم واقع شد تخصیص افاده است لزید باعتبار خبر مبتدا الاضافة یعنی لام مر باشد کاه مضاف الیه نه ظرف از برای مضاف باشد نه جنس او علی تقدیر من عطف بر علی تقدیر لام است مثل خاتم مضاف است بفضة فضة مضاف الیه ای خاتم مبتدا من فضة باعتبار متعلق خبر جمله مفسر ای اضافه بمعنی من در وقتی است که مضاف الیه جنس از برای مضاف الیه باشد او علی تقدیر فی عطف بر تقدیر من نحو ضرب مضاف با الیوم الیوم مضاف الیه ای ضرب فی الیوم مثل سابق است اضافه بمعنی فی در وقتی است

متعلق مح[illegible]

که مضاف الیه ظرف ان برائی مضاف باشد وکل خبر مبتدا محذوف است مضافست
باسم اسم مضاف الیه تم فعل فاعل مستتر است در او راجع میشود باسم فاستغنی
فعل فاعل عن الاضافه متعلق است بفاستغنی مثل خبر مبتدا محذوف رطل خبر مبتدا محذوف
ای هذا رطل یا رطل مبتدا است خبر محذوف ای رطل زیتا عندی زیتا تمیز الی آخر
و دعن زیتون و منوان ثمنا تمیز جنبی است و عشرون عطف بر منوان درهما تمیز
على التمرة باعتبار متعلق خبر است و مقدم مثلها مبتدا است مؤخر زبدا تمیز الی آخر
مکه و معنی مبتدا مضافست بتمام تمام مضافست بالاسم الاسم مضاف الیه ان مصدری
یکون الاسم على صفت باعتبار متعلق خبر للتقطیع فعل اضافه فاعل مضافست بضمیر مضاف
الیه متعلق است باضافه و هو مبتدا ان حرف مصدری یکون فیه خبر است مقدم
تنوین اسم است مؤخر او حرف عطف نون التثنیه عطف بر تنوین و الجمع عطف بر تثنیه
او حرف عطف یکون اسم او مستتر است در او راجع میشود باسم مضاف خبر معنی تمام بود
اسم ان است که در و تنوین باشد یا نون تثنیه باشد یا نون جمع باشد یا اینکه ان اسم
مضاف باشد هرگاه تمام شود اسم باین اشیا مشابهت بهم میرساند بفعل که تمام
باشد بفاعل و میگردد اسم باین اشیا کلام تام پس مشابهت بهم میرساند تمیز
که می آید بعد از اسم تام مفعول وجه شباهت واقع شده تمیز است بعد از تمام اسم حنا
که مفعول واقع میشود بعد از تمام کلام پس نصب میدهد تمیز را ان اسم تام که قبل از و
است باعتبار مشابهت باسم تام بفعل که تمام است بفاعل و این اشیا قائم مقام
فاعل اند بجهت انکه در آخر اسم هستند همچنانکه فاعل عقب فعل است والمعنویة مبتدا منها باعتبار

متعلق

متعلق صفت المعنویة تکن است حال از و باشد بنا بر مذهب که حال از مبتدا باشد
عددان خبر و العامل خبر مبتدا محذوف فی المبتدا متعلق است بعامل مقدر والخبر
عطف است بر مبتدا و العامل خبر مبتدا محذوف فی الفعل متعلق است بعامل مضارع صفت
والعامل مبتدا فی المبتداء متعلق است بالعامل هو ضمیر فصل معنی خبر مضافست بالابتداء الابتداء
مضاف الیه هرگاه ضمیر فصل محل از اعراب نداشته باشد والا هو مبتدا ثانی معنی خبر هو جمله مبتدا
و خبر خبر العامل و المبتدا ثم رفع الخبر لمشابهة لام حرف جر مشابهة مجرور بلام مضافست مضمر
ضمیر مضاف الیه اضافه مشابهة بضمیر اضافه مصدر است بفاعل الفاعل مفعول بان مشابهت است
با بمعنی لام است ضمیر اسم ان راجع میشود بمسند مسند مضاف الیه خبر کان ان الفاعل کذلک
خبر و العامل مبتدا فی الفعل متعلق است بالعامل المضارع صفت و هو ضمیر فصل وقع
خبر هو وقع مفعول فیه مضافست بالاسم الاسم مضاف الیه و ذالک مبتدا معنوی خبر تقول
فعل فاعل زید کمبتدا یضرب فعل فاعل او مستتر است در و راجع میشود بزید تا فاعل
باشد جمله خبر مبتدا کما تقول زید مبتدا اضارب خبر این اخ است عامل که بی نیاز
نیست کوچک و بزرگ و بلند مرتبه و پس مرتبه از معرفت او معرفت عامل و از معمول
قد استراح من نقله من السواد الى البياض تمت الكتاب بعون الملك الوهاب
فی یوم اربع در عهد سنه میرزا شریف اللهم مغفرلی ولوالدیه ولاستادنا سنه ۱۲۲۸

بازبین شد
۱۳۷۱ ش

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلوة
علی محمد وآله اجمعين اما بعد اين رساله ايست مرتب بر
حروف تهجی وموسوم بحلول الصيغ چه بعضی از صيغه مشکله
فی ما بين الانام درين رساله حل کرده شده توکلت علی الله
وبعد پيش از شروع در مطلب بيان کنيم احوال لفظ صيغه که
موقوف عليه شروع درين رساله علم بمفهوم او تواند بود پس
نموده ميشود که صيغه فعليست بمعنی مصيوغ ومشتق از صياغت
يا از صبوغ وصباغ وصبوغ بحسب لغة زر در بوته ريختن است و
حال اطلاق کرده ميشود بر هر چيز که ريخته شده فعل
نيز بر وی واين منقول عرفی گويند اما وجه اطلاق صيغه بر افعال
آنست که هر گاه که فعل از فاعل بود ومراد بقول صرفيان
مثلا از ضرب آنست که نزديك مردم در زمان ماضی
صيغه واحد مذکر غائب است يعنی زدن در زمان فعل

فاعل چنین وچنان است وبحسب اصطلاح هیئتی را گویند که حاصل
شده باشد لفظ را از حرکات وسکنات واز عدد حروف عند الوضع
ومقصود درین فن منقول عرفی است نه منقول اصطلاحی باب
الالف اشتُوِرْتُنَّ صیغه جمع مونث مخاطب مجهول ماضیست واحد او
اشتُوِرَ ومعلوم اشتَوَرَ طریق مجهول ساختن چنان تواند بود که
اشاره دارد باصل خود کردیم اشتَوَرَ است پس مجهول کردیم اشتُوِرَ شد
کسره بر واو ثقیل بود حذف کردیم اشتُوْرَ شد بعضی نقل حرکت واو با
قبل میکنند واو بیا شد اشتیر میشود مثل اختیر وبعضی اشمام میکنند
بقی کما یقی قبل وعند الحوق لواحق المتحرکة یحذف الواو لاجتماع الساکنین
لانها یقتضی سکون ما قبلها فنقول اشتِرْنَ فی جمع المؤنث الغائب
الی اشتِرْنا ضمیر واحد مذکر غایب ماضیست مثل اقشعر اکْوَنْ جمع
مونث غایب ماضی است تعریفش اکوا اکوا اکون اکونا اکُونْ اَنَا دَرِ
اصل اَنْوَدْ است معتل الفاء مضاعف بر امر واحد متکلم مضارع از باب
انفعال ایقوقا مهموز الفاء ناقص است در اصل اِءْقوقی بود چون
اعتوش همزه ثانی بیا شد و یا متحرک ما قبل مفتوح قلب بالف شد

اُنْصُرِیْنَ معتل اللام است لحجنون النسیر بن مجهول ماضی جمع مونث غایب
از باب انفعال اُوْاُوْا اُوْ جمع مذکر غایب مجهول فعل ماضی است واصل که
اُوْاُوِیَ چون اعوشوشب معلومش اِوْاَوِیَ بر وزن افعوعل نصر نصر
اُوْاُوْاِیَ او اُوایا اُواو اُوْ در اصل اواِیُو بود است اعلال بالنقل
والحذف اِیْلَنَالَ واحد مذکر غایب فعل ماضیست در اصل اِوْلَنْوَلَ
بوده بر وزن اِفعَنْلَلَ مثل ابرنشق واو اول قلب بیا شد بعد از آن
حرکت واو ثانی بما قبل داده شد وقلب بالف شد اِیْلَنَالَ شد اِیْتَلَنْ
مثال واوی مفرد مذکر امر حاضر موکد بنون خفیفه ماضی تلی
مضارع یوتل امر اوتل فقلبت الواو یاء واکد اشتمل مثل اقشعر
امون مثل اکون است اِه مخاطب امر است از وای یای اِمْا ای یحتمل
که از آء یأتی اصلش اِءْ بوده باشد همزه ثانی قلب بیا شد ای شد
اِدَآءً مصدر باب افعال است اصلش اِدْوَاءً اعلال بالنقل والقلب
والحذف وقد تعوض التاء فی الاحرفیق ایّ آمرة کاقامة اَءْ اِهْ
امر است مثل دحرج لغو مثل لحو است خصم اصل وی
تختصم تا را صاد کردند صاد در صاد ادغام کردند وهمزه را

حذف کردند لاستغناءه عنه وعند قوم لا یجوز الادغام لئلا
یلتبس بماضی التفعیل فعندهم ینقل حرکة التاء الی ما قبلها ویحذف
المجتنبة اِثّاقَلْتُمْ اصله تثاقلتم جعلت التاء ثاء وادغمت التاء فی الثاء
فاحتیج بالهمزة لتعذر الابتداء بالساکن فصار اِثّاقَلْتُم لان من قاعدتهم
ان التاء فی تفعل وتفاعل مدغم فی ما بعدها باجتلاب الهمزه اِتّارَ مفرد مذکر
غائب از باب افتعال در اصل اقتار بوده قاف را تا کردیم وادغام کردیم
وهمزه با الف کردیم چنانکه شد یتساءل اثار شد اطّهر اصل وی تطهّر است
تا را بطا کردیم وطا را ابطا کردیم ند وطا را در طا ادغام کردند فاحتیج الی همزة
الوصل قال الله تعالی وَاِنْ کُنْتُمْ جُنُبًا فَاطَّهَّرُوا آتُونِی امر حاضر است زیرا
که اتی یاتی از باب مفاعله برند آتِی تُواتی میشود امر آتِ جمع مذکر آتُوا
اضافه بیای متکلم کردند ونون وقایه در آورند آتُونی شد اُلُوا جمع مجهول
ماضی غائب از الا یالو اتصر یفعل ولی ولیا الوا اتقر در اصل اءُ وتقر
بود مثل اقشعر نقل حرکة واو کردیم بما قبل واو در اصل تحرکت ما قبل مفتوح
قلب بالف کردیم اءاتقر شد مستغنی شدیم بهمزه وصل حذف کردیم اتقر
شد اول در اصل اءُ ول بود حرکة واو را بما قبل دادند نقل کردند پس واو را
الابا

باساختند ویا را از جهة اجتماع ساکنین حذف کردند اُوْل
شد وحذف واو بمجرد نقل حرکة بما قبل از جهة التقاء ساکنین
وجه دارد اَرَاهُ متکلم وحد مستقبل است از رای یرای اصل وی
اِرْاَیه بود یا متحرک ما قبل مفتوح را قلب بالف کردند اراه شد حرکة
همزه را بما قبل نقل کردند وهمزه را حذف کردند کما فی یری اراه شد
قوله تعالی فاراه الآیة الکبری وچون جواب امر واقع شد ودر ترکیب
ماذا ان القمر اَوه فَاَرُونِیهُ اَراهُ الف را حذف کردند زیرا که مجرد
از معتل اللام بحذف علت می باشد باقی در اصل اِبْوَقَیٰ بجون
اقشعر نقل حرکة واو بما قبل کردیم مستغنی از همزه وصل شدیم
واو در اصل متحرک ما قبل مفتوح بالف کردیم باقی شد توریان
جمع مذکر مخاطب مضارع تصریف یوری یوریان یورون توری
توریان یورین توری توریان توورون تقض البازی اصله تقضض
البازی علی وزن تفعل آید الضاد بالیاء قصد البازی تذکر
اصله تتذکر خلاف فی ان التاء الاول اولی بالحذف او الثانی
قال بعضهم ان التاء الاول اولی بالحذف لانه زائدة وقال بعضهم الثانی

بالحذف بان الاول علامة والعلامة لا تحذف تن تزنه
جمع مؤنث امر است واحد او تنتبر مثل دحرج تعلم مضارع
علم است وکسر حرف مضارع از جهة آن امدست که دلالت کند
بر کسر عین ماضی ولثانی المزید فیه فان کسر حرف المضارعة فیه
فللدلالة علی کسرة الهمزة فی ماضیه تیخ امر است از تیخاد اصل
تتوخی چون تدحرج یاء متحرک ما قبل مفتوح قلب بالف شد
تتوخا شد واو متحرک ما قبل مفتوح قلب بالف شد تتاخوا شد
الف بالتقاء ساکنین بیفتاد تتخوا شد نقل حرکة واو کردیم با
قبل تتخا شد چون امر بنا کردند باز اند اختند وآخر را وقف
کردند الف بیفتاد تیخ شد تزداد فعل مستقبل باب افتعال
اطلش تزدود بود چون فاء باب افتعال زاید بود قلب کردیم
تاء او را بدال تزدود شد واو متحرک ما قبل مفتوح قلب بالف
تزداد شد شکن جمع مؤنث مشترک مثل قولن جیئن امر واحد
مؤکد بنون ثقیله یا محذوف یاد حال نون ثقیله عود کرده
زیرا که حذف او از جهة سکون بود چون نون اقتضا حرکت ما قبل کرد
موجب

موجب حذف منعدم حیّ فعل ماضی اصلش حیی حرکة یاء
اوّل را انداختند ودر یای دوم ادغام کردند حیّ شد
وتجویز ادغام نزد بعضی است اما پیش بعضی ادغام نمیکنند زیرا
که یای دوم مغلوب از واو است چنانچه اگر ادغام کرده شود
لازم اید نقل الی اعلالین در مقابل عین ولام وهو غیر جارحة
ادغام بنی نوع اعلال است خصّم اصل وی اختصم است
تا را قلب بصاد کردند وصاد در صاد ادغام کردند واز جهة
التقاء الساکنین خا را کسره دادند تا مشتبه نشود بماضی باب
تفعیل بعد از استغناء همزه وحذف او اما اختصام مصدر
خصّم است دُوْدُوْ مجهول جمع مذکر وَدْوَدُوْ معلوم وی جلد
دَوْدَی بر وزن فَعْلَلَ مثل صَرْصَرَ اصل دَوْدَوَ بود است یاء متحرک
ما قبل مفتوح بالف شد دودا وشد الف را حذف کردند دَوْدَوْ
شد ذَبْ ذِبْ امر است مثل دحرج دُاکبّ در اصل ادرو کبّا است
چون اقشعر حرکت واو را به ما قبل دادند واو بمناسبت حرکة منقول
بالف شد ادرا کب شد ثم حذفنا الهمزة لاستغنائه عنه فصار

داکبّ فیوادِ وکببَ مثل اقشعر آورده اند که در روزغانه
دو شخص معارض یکدیگر بودند و هر دو در علم نحو و صرف
بحفظی تمام داشتند روزی یکی پیش آن دیگر رفت و گفت
تو همیشه دعوای صرف میکنی بیا و این معنی در ترکیب در آر
که ای بیند کان قمر به بینید ماه را پس بنمایید مرا ماه را
تا به بینم ماه را تو اعیی آمد باستاد خود عرض کرد استاد
این معنی را بی بود دید کرد و گفت یا رای القمر دوه فادونیه
ارَهُ زلزلانّ تثنیه مؤنث امر است مؤکد بنون ثقیله زلزلنّ
زلزلانّ و زلزلنّ باب التفعلل سددّن جمع مؤنث و یحتمل که صیغه
واحد باشد اصلش سددن حرکت نون اول را بما قبل دادن سددّن
شد باب الشّدّ شُوُلُنّ جمع مؤنث ماضی مجهول است معلوم شالت
و مجهول و شولت شولتا تا آخر باب الصاد صون جمع مؤنث امر است
از صون باب الصاد ضالین اصل وی ضاللین بود ادغام کردند
باب الطاء طوی واو متحرک است و ماقبل مفتوح قلب بالف کردند
زیرا که دو اعلال لازم نیاید در مقابل فا و عین و لام حکایت

یکی اهل

یکی اهل لغت گفتند که عمر خود را بلفظ صرف کردی و احکام
شریعت که مهمّست فرو گذاشتی گفت شما چیزی سوال کنید شاید
که از لغت جواب گویم گفتند که یکی را در نماز و سهو افتاد که موجب
سجدهٔ سهو دو سجدهٔ سجدهٔ بیاورد یا دو دفعه گفت یکدفعه
گفتند از کجا استنباط کردی گفت از طوی زیرا که سبب اعلال
مکرّر است امّا بسبب لازم تکرار نیامده متحیّر شدند
گفتند خیان تقریبی آوردی که اگر باین الصورتین چنین بودی
قیاس چنین شدی طوطو یحتمل اُجمِل که جمع مذکّر است که واحد
اوطط باشد مثل قُل و یحتمل کجمع مؤنث مذکر طوطوای باشد
که مجهول طاطی است واصل اُوطوطوا اعل فصار طوطوا الطاء
ظُمظُو جمع مذکّر است تصریفش ظَمظی ظَمظیا ظَمظوا اصل وی
مظیوا اعل کاعلال طوطوا باب الغی یعدّ و لجمع مذکّر معلوم
ماظیت از باب اعتدی یعتدی مثل افتعل یفتعل تا را
دال ساختند و دال را در دال ادغام کردند و عین را
مکسور کردند و حذفت الهمزة للاستغناء عنه تصریف

١

مثل اعدوا الى آخر مثل قاض نار و نيه در اصل أأ بوئنيه
بود اكر مواهمزه را حذف كردند وضمه يا را بما قبل كرديست
دادند يا بالتقا ساكنين بيفتاد از وينه شد متكلم واحد
مستقبل است مؤكد بنون ثقيل يقال ليت لى مالا فاقضن نقضن
باب القاف قتلن در اصل اقتتلن بود نقل حركة همزة بما قبل كرديم
ودر دويم ادغام كرديم قتلن شد قالك واحد مذكر غايب
معلوم ماضيست اصل اقوالك كافتعل نقلت حركة الواو الى
ماقبلها وصار الواو الفا وحذفت الهمزة للاستغنا باب
الكاف كاكا يحتمل كه تثنيه كان باشد ويحتمل كه خود شى واحد
باشد كه اصل وى كاكوا بر وزن فاعل باشد ميتواند بود كه واحد
رباعى مجرد در اصل كوكوا باشد نقل حركة كاف كرديم بما قبل كه
واو است پس واو متحرك ما قبل مفتوح را قلب با لف كرديم كا
كو شد التقاء ساكنين شد نقل حركت واو كرديم ما قبل
واو در امثل متحرك ما قبل مفتوح قلب با لف كردند كاكا مثل
باب اللام لغة مصدر ولقب يلق است مثل عدة ليذن

بجمع مونث

٣٧

جمع مؤنث مجهول مستقبل تصريفش يذان يذانان يذ نون ثلاثه
تذانان يذن الى آخره لام از براى حالست باب الميم منتا يحتمل كه
واحد مثل امتا اصل اوضيتا باشد ويحتمل كه واحد او اضنت
باشد مومواجع مذكر مثل قولوا مالكى صيغه امر مخاطبست تصريف مالك
مالكا مالكوا مالكى مزمر واسم مفعول تثنيه واحد ماضى از مرجون
احمت مونث مخاطبه امر است او مت مثل قل است ويحتمل كه صيغه جمع مونث
غائبست مثل ضورب مطوى در اصل مطووى واعل فصار مطوى
اگر گويند چرا دو بار را واو نساختند وادغام نكردند كه مطووو
درين هنگام محتاج بكسر ما قبل نميشد جواب و وجه ممكن است
يكى انكه واو بواو قلب شود باين مخلوط شود بواو ى وخلط مستحسن
نيست باب النون نكتل متكلم مع الغير است از فعل مستقبل در اصل
يكتال بوده است اصل يكتيل بر وزن تفعيل يا را قلب با لف كردند
يكتال شد وچون جواب شرط واقع شد از جهة اجتماع ساكنين
الف حذف شد يكتل شد باب الواو واقن واحد امر است كه مؤكد است
بنون تاكيد ثقيله مذكر ومؤنث وبعد از نون ثقيله بكصورت باب

سوال
شخصی متوفی شد از او مانده مال
وارث دو مانده بیک عم و یک خال
قسمت چه توان کرد میان اموال
خالش نبرد چه شد عمش برد مال

جواب
شاکر دست من کن تو بشنو سوال
تا شرح کنم حال سر عم سر خال
کبری آنکه شود ما در جهت عم عمت
فرزند علت جهت یک خال بر خال
آنگاه بگو در ... زن خالت
حاصل شود از بهر تو عم سر خال
میراث سه سهم است بگو که بدانند
دو سهم برد عمه یکی ببرد خال

از ... چهار مادر زادم
در خانه اصل ششی جهت ...
سی ساله بدم که مادرم دختر نهد
چهل ساله شدم که مادرم شوهر کرد
تا زاده ز مادر ... ادم
در کشتم عدم دعوی میراث پدر کرد
تمت

الماع هاع و در اصل هاع بود فخذفت الهمزة کلاع فصالت
هلع لاتخیشن در اصل لاتخیش لای ناهیة در آمد حرکت نون ساقط
شد یا بالتقاء ساکنین بیفتاد بعد از ان نون خفیفه در آمد
نون اصل و کل متحرکات شد و یاء محذوف عود کرد و لرفع المثل
لا تهین الفقی شد بابالیاء یقرین جمع مؤنث غایب امت مستقبل
اقوء کقرء در اصل تقرائین بود همزه ثانی قلب یا شد تعریف یقرء
یقرآن یقرء اول الی آخره یوقون جمع مذکر یوفی است اصل او یوقیون
بوده است یکون یحتمل جمع مؤنث غایب ماضی است تعریف یکو
یکوا یکون یکو نا یکون و یحتمل که جمع مذکر است مستقبل باشد تعریف
و یکی یکیا یکون لا یستعول جمع مذکر غایب معلوم نفی است تعریف
تستمع یستمع از تفعل است سارا سبین سلختند و سین را
در سین ادغام نمود للتصریف یستمع لا یستمع الا یستمعون لستلبی
اصل است بولتی افسقن مثل انقدن لتن مثل حسن یکونا
مثل شرو نا یتوجهی مثل یتوجهون یتلم اصله یتولخم حسبی مثل
عداو لعن مثل دحرجن نا نال اصله یولول لم لتن مثل دحرجن
انتهوا

٣٠٨

انتهوا مثل اعتد و ائملا الرسالة رمی امر است از ترونین تا که حرف
مضارع بود انداختند همزه مکسوره آوردند و یا از محروم آخرش
بیفتاد ارون شد بعد از ان واو در موضع حرکت و ما قبل او حرف
صحیح ساکن فتحه واو را بما قبل دادند واو را قلب الف کردن
ارانستند الف بالتقاء ساکنین بیفتاد ارن شد با وجود
حرکت دار همزه وصل مستغنی شد و همزه حذف کردند رن شد
مؤکد بنون ثقیله کردند رینن شد رینن رینان رین رینن
رینان رینان مجرد شد رومی بیاب افعلال بردند کفتل ازویلنی
ضارب غیر اسم فاعل جمع مذکر است از امر حاضر مؤکد بنون خفیفه از باب
مفاعله ضریو ضاربن ضاربن ضاربن ضاربن رنت واحده مغایبه مؤنث
از فعل ماضی مثل دعت ان ات فعل ماضی است مثل اقشعران امر حاضر است
مثل اقشعر اتدارک فعل ماضی است از باب تفاعل در اصل تدارک بوده است
اقنتی فعل امر است از تقنت امر اقنت صیغه واحده مخاطبه مؤنث است از فعل
امر ماضی قنت تقنت از باب نصر ینصر از باب اول اصول بود اتدر در اصل
تدرء بوده از باب تفعل فعل ماضی است تعریف تدرء عید رم وفلات متکلم و حده است
مثل علت معنی اسم مفعول است چون مرمی اصله مرموی والله اعلم بالصواب
تمام شد این چند کلمه در مدرسه سنگ دره بغم و قصه در ید بی جان ملا اسمعیل فکش
١٢٢٦

الحمد لله ... مفضل ... ... سنه ...

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین ـ چنین گوید اقل طلبه نظام الدین ملا احمد اردبیلی
که این مختصریست نوشته شده در ایضاح ابیات شرح قطر ابن هشام الانصاری
بالتماس جمعی از طلبه و ایشان میفرمودند که شخصی چیزی نوشته در نهایت ایجاز
و ملا حجف فاین اعوج نوشته در کمال اطناب که مبتدی را باعث عسر گردانی
و ملال میگردد و لهذا این داعی مرتکب این امر گردید بطور بعنوان اقتصار والله
الموفق والمعین ۞ اذا قالت حذام فصدّقوها ۞ فانّ القول ما
قالت حذامِ ۞ ولولا المزعجات من اللیالی لما ترك القطا
طیب المنام ۞ یعنی هرگاه شروع نماید محبوبه بحرف زدن پس تصدیق کرده گوش
بیندازید بحرف او جهت آنکه قول احسن است در آوردن بیت ثانی منظوم مضاف بودن — که او بگوید سخن
مصدر است که طیب باشد و در کسر میم شبهه نیست پس حذام نیز جهت توافق قافیه
مبنی بر کسر است با آنکه فاعل است و معنی بیت دوم اینست که اگر نمی بود مهلکات و نوا
زل شبها هر آینه ترك نمی کرد این مرغ خواب راحت را و این مرغ اکثر میان جنگل و غیره
می باشد در کمال خوف و توهم و مازندرانی این مرغ را سنگ خواره گویند ما ره لیالی زاره

است بخلاف قیاس چون بادارا ضی و شاهد این بیت در مبنی بودن حذام است بکسر بدلیل
آخر بیت ثانی منع البقاء تقلب الشمس وطلوعها من حیث
لا تمس وطلوعها حمراء صافیة وغروبها صفراء کالورس
الیوم اعلم ما یجی به ومضی بفصل قضائه امس یعنی مانع بقاست حرکات
آفتاب وطلوع آن از مکانی که غروبش از انجا نیست وطلوعش در نهایت صفا و سرخی و
غروبش در زردیست از قبیل زعفران وامروز علم دارم بچیزی که بیارد این روز آنرا یعنی لو
هم مثل روز سابق است در انقلاب وگذشت و موافق تقدیر الهی دیروز بخیر و سلامتی
واما آینده را علم ندارم و شاهد این بیت در کلمه امس است که فاعل مضی واقع شده مبنی
بر کسر است و مرفوع نیست لقد رایت عجبا مذ امسا عجائزا مثل السعالی
خمسا یاکلن ما فی رحلهن همسا لا ترک الله لهن ضرسا
یعنی بتحقیق که دیدم چیزی غریب از ابتداء دیروز زنان پیر چند سر که مثل غولان
بیابانی بودن اگر بسین خوانده شود و اگر بتا خوانده شود شغال جمع شغالست یعنی مثل
روباهها بودن پنج تا میخوردند آنچه در بار داشتند یا در منزل آهسته و نگذارد خدا بودند
برای ایشان دندانی و تعجب برای بدها رفتن جاویدن و صدائی دهن ایشان است باعتبار

در حال

٤٠

در حال جری و یجاز تنوینه للضرورة وهی عطف بیان بعجا و شاهد این بیت در مفتوح بودن
امس است بعد از مذ که حرف جر است والف از اشباع بهم رسیده و بعضی میگویند که امس ماضی
باب افعال است و فاعلش مستتر است یعنی ابتدای دخول ما و من قبل نادی کل
مولی قرابة فاعطفت مولی علیه العواطف یعنی طلبیدن هر بزرگ
خویشان خود را پیش از قیام حرب پس مهربانی نکردند مهربانی کنندگان و بر ایشان و صلة
بدل من ضمیر علیه والتقدیم وزن الشعر وفی بعض النسخ یجعل بدل من مولی الثانی و شاهد این
بیت در لفظ قبل است که مجرد است و معرب جهة اینکه لفظ مضاف الیه منویست که حرب باشد
فساق لی الشراب وکنت قبلا اکاد اغص بالماء الفرات یعنی پس گوارا
شد مرا آب وحال انکه بودم من پیش از این که در گلو میماند مرا آب شیرین در نهایت گوارائی
وحمیم واقع شده در بعضی از نسخ بدل از فرات وحمیم من الاضداد یطلق علی الحارة والبارد والمراد هنا بمعنی
الفرات وچون شعر انتقام از مدعی خود کشیده وخاطر جمع شد بعد از ان این شعر را فرموده
و شاهد این بیت در معرب بودن قبل است با تنوین جهة انکه مضاف الیه لفظا و معنی در
نیت نیست لعمرک ما ادری وانی لاوجل علی اینا تعدو المنیة اول
یعنی قسم بجان و زندگانی تو که نمیدانم وحال انکه من بسیار میترسم که بر کدام یک از ما و تو

الوقتين الذين

واقع خواهد شد و صورت ابتداء و شاهد این بیت در معنی بودن بر ضم بودن اول است بجهت اینکه معنی مضاف الیه منظور است بدون لفظ او و یمکن یکون تقدیره فی اول الحرات کان الاول فوعلا او فی الاول الوقف الکاه افعلا اول من الوقتین الذی یتعلق با ویب و مراد شاعر خوف از مفارقت است نسبت بدو شان **اذا انا لم اومن علیک ولم یکن لقاءك الا من وراء وراء** یعنی هرگاه من خاطر جمع نباشم از تو و اعتماد بر تو نداشته باشم و نبوده باشد ملاقات من بتو حکمی از عقب حجاب و پرده پس چه فایده از آشنائی تو و جزای اذا محذوف است بحسب معنی و الوراء بمعنی الامام و الخلف بمعنی الاضداد و المراد هنا الثانی و ضمیر المتکلم را منفصل آورده است بجهت اینکه عاشق معنی بیت و دخول اذا بر جمله اسمیه بمعنی لتفسیر یا غیر تفسیر است و شاهد در این بیت در مبنی بضم بعض وراء است و وراء دوم تاکید لفظی است **و مهما تکن عند امرئ من خلیقة و ان خالها تخفی علی الناس تعلم** یعنی اگر بوده باشد نزد شخصی طبیعت خوب و هرچند که خواهد که بپوشاند آن عادت را بر مردم لکن آن ظاهر میشود و مخفی نمیماند و واقع شده در بعض نسخ بدل التعلم تظهر و بصیغه یعلم غایب نیز فاعلش راجع بیاء و شی مفعول اول و افعل قلب و جمله تخفی محل منصوب مفعول ثانی و شاهد این نظم … بعض … است … و خلیقه اسم کان واقع شده

٤١

و در فعل ضمیر نیست و مرجع اسم میباید نه فعل و حرف **یسر المرء ما ذهب اللیالی و کان ذهابهن له ذهابا** یعنی خوشحالی و سرور میکرداند انسان را فتی شبها درست فتی شبها برای اینکه رفتن از عمر و نقصان او و شاهد این بیت در کلمه ماست که موصول حرفی واقع شده نه اسمی مع الاختلاف الذی وقع فی قول الشاعر **لقد رجعت الا رضون اذ قام من بنی خطیب فوق اعواد منبری** یعنی بتحقیق که بحرکت در می آید زمینها زمانی که بایستد خطیب از قبیلهٔ بنی هذا بر بالای منبر بمعنی منبر که از چوب است ساخته شده و شاهد این بیت در سکون صیغه جمع است که اضافه صفت بموصوف شده و مراد مدح خطیب است که جمله ضرورة **رأیت الولید بن الیزید مبارکا شدیدا باعناء الخلافة کاهله** یعنی دیدم ولید پسر یزید را بامیمنت و مبارکی در حالتی که قوی بود دیده بدوش تحمل بارهای خلافت کوش او را الاحناء جمع حنو بکسر الحاء و هو الثقل و شاهد این شعر در قبول کردن یزید است جمع را بکسره باعتبار ال زایده و هرچند که زایده است اما منع نیست و قیل الشاهد فیه فی ادخال الالف و اللام فی العلمین بتقدیر التنکیر فیهما **اذا ال و الله ترمیهم بحرب یشیب الطفل من قبل المشیب** یعنی اگر این آل تمیم کنند فلان امر بنو شدد جزای او قسم عذا و ندعا لمیان که می اندازیم ما ایشان را بجربی که پیر شوند اطفال

آیشان از رسیدن به پیری وشاهد در نصب دادن اذن ناصبه است فعل مضارع را هرچند که قطع جمله پیش شده است اما انفصال قسم مانع نیست للبس عباءة وتقر عینی احب الی من

لبس الشفوف یعنی پوشیدن جامهای درشت بوده است من خوشتر آینده تر است پس از پوشیدن جامهای شفاف واللبس بالضم ودرشت اللام یستعمل فی شبهة المعانی وبضم اللام

فی الاثواب ولحب مبنی من المجهول شذوذا وشاهد البیت در کلمه تقر است که منصوب

بان مضمره تا مؤول باسم بشود تا عطف او بر اسم خالص که لبس است صحیح باشد واین

بیت از زوجه معاویه ملعونه است وقتی که بر ایشان زن دیگر خواسته بود از غصه این

شعر را ادا کرده ؛ لاستسهلن الصعب او ادرک المنی فما انقادت

الامال الا لصابر یعنی بتحقیق که باید من آسان بشمارم امور صعب را تا اینکه برسم

بآرزوی خود پس مطیع ومنقاد نیست امیدها برای احدی مگر برای کسی که صابر باشد

ومستثنی منه محذوف ومستثنی مفرغ است وشاهد این بیت در کلمه او ادرک است

که منصوب است بان مقدره بعد از او که بمعنی الی ان است وکنت اذا غمزت قناة قوم

کسرت کعوبها او تستقیما یعنی بودم من که هرگاه فشار میدادم نیزهای مردان را

کان کار دیده را میشکستم بندهای آن نیزه را مگر اینکه آن قناة راست

را الماد

من السنان و دست باو نمی رسید واین کنایه است از اطاعت در عدم کار کار فرمودن نیزه و کعب

کل شیء قائمه وشاهد این نظم در او است که بمعنی الی ان ومنصوب است مضارع بعد از او باضمار

ان ولفظ قوم فی اکثر مکانه یستعمل المراد منه الرجال ولا یطلق علی اقل من العشرة کالرهط والمعشر

بل علی الرجال القوامون علی النساء اقول لهم بالشعب اذ ییسرونی الم

تیأسوا انی ابن فارس زهدم یعنی میگفتم با جماعت زمانی که اسیر کرده

بودند مرا آیا ندانسته اید شما که هرگز نمی شوند سوار شونده آن اسب تندم که سوار گردیده پدر من از او را

که سوار نمی توانست شد و زهدم علم وزن جعفر علم للفرس الخاص وشاهد این بیت

در تیأسوا است که بمعنی الم تعلموا و شعب بکسر الشین المعجمة اسم للجبل یا ناق

سیری عنقا فسیحا الی سلیمان فنستریحا یعنی یا ناقه من ای

سیر کن سیر کردنی خوب وسیر با تند برداشتن قدم بجانب سلیمان ابن عبد

الملک پس باین سبب استراحت خواهی کردن وشاهد این بیت در

تستریح است که منصوب است بان مقدره بعد از فاء در جواب فعل طلب وعنق نوع

من السیر ومنصوب علی انه نعت لمصدر محذوف ای سیرا عنقا الفسیح الواسع

والناقة ترخم رب وفقنی فلا اعدل عن سنن الساعین

فی خبر سلمی یعنی خداوند از بنی دهد بر سر انکه عدول بکنم از طریق سعی کننده کان
در طریقه خیر وش بدانکه این بیت در منصوب بودن لا اعدل مع بعد از فا سببیه در جواب
دعا و حرف الجبل ارب لحذف ابارب هل تعرفون لبانا فی فارجوا
ان تقضی فیرتد بعض الروح للجسد یعنی را امید است شما حاجتهای مرا پس امید
دارم از جناب الهی که برآورده شود حاجتهای من و بر گردد بسبب آن بعض روح که مفارقت
کرده از جسد وش بدانکه این بیت در نصب ارجوا بعد از فا در جواب استفهام
یا ابن الکرام الا تدنو فتبصر ما قد حدثوک فما راء کمن
سمعا یعنی ای پسر کرام چه میشود انکه نزدیک شوی پس به بینی چیزی را که خبر
داده اند آن را بتو ای پسر پس بیننده مثل شنونده وش بدانکه این بیت در نصب
تبصر از جهت اینکه در جواب عرض واقع شده بعنوان الناس والفرض
فصل الفاظ الم اسال جار کم فیکون بینی و بینکم المودة
والاخاء یعنی آیا نیست شما پرسیده اید ... در میان من و شما دوستی و برادری
دال استفهام للانکار وش بدانکه این بیت در منصوب بودن یکون است از داده
سبب ... بعد از فعل نفی لا تنه عن خلق و تاتی مثله عار
عليك

عليك اذا فعلت عظيم يعنی باید نهی و زجر نکنی مردم را از کردن کاری که خود ملازم مرتکب
او شوی و این فعل در عمل عظیم است برای که کار بد اتیان است اینجا شده در نصب مضارع است
بعد از واو مصاحبت بتقدیر آن مضمر بعد فعل طلبی و تاویلم لم یکن ... نهی مع اتیان
مثله و هرگاه واقع شود در عمل ... کند حرف شده در خلق معتبر نیست و عار خبر مبتدا محذوف
ان ذلک و عظیم نعت له قفا نبک من ذکری حبیب و منزل بسقط
اللوی بین الدخول فحومل یعنی ای دو یار بایستید ... تا بسبب گریه کنیم از
یاد حبیب [illegible] یکی محبوب و دیگری منزل او داخل منزل ... و در سقط اللوی واقع است میان
یکی دخول است و دیگری حومل الدخول بفتح الدال و ضم الخاء اسم مکان و شاهد این بیت در مجزوم بودن نبک است
نبک است بعد از فعل طلبی که قفا باشد بقصد جزا و قفا تثنیه مستعمل فی الواحد اعتزالک
منی ان احببت قاتلی و انک مهما تامر القلب یفعل یعنی مغرور ساخته و
فریب داده ترا آنچه مجرب است یعنی که محبت تو کشنده من است و دیگر اینکه هرچه بفرمائی بقلب
اطاعت میکند و از حکم تو اباندار ... باعث تسلط تو شده بر من و شاهد این
بیت در مجزوم بودن فعلی است با ادات شرط که مهما باشد انا ابن جلا و طلاع
الثنایا متی اضع العمامة تعرفونی یعنی منم فرزند شخصی که این صفت دارد
که مشهور بود میان عرب بنجابت و سرحد نگه داشتی و هرگاه بردارم عمامه

را از سر خود آن وقت چرا خواهید شناخت که بنده هم کمتر از وی نیستم و شاهد این بیت مجزوم
بودن فعل بی است باداة شرط که متی باشد و نون تعرفونی محذوف است و نامفعول
اذا النجعة الادبت بغقرة فابان ما تعدل به الجیح تنزلی یعنی هرگاه شب و روز
آورد گوسفندان ما ابل بسیاری یا لاغر و ضعیف در صحرائی که مطلق آب و گیاه نباشد پس بادی
که بوزد بادبان گوسفندان از لاغری بان موضع نزول میکنند و شاهد این بیت در جزم دادن
اذا است کلمه تعدل و تنزل را ٭ وحیثما تستقیم یقدر لک الله نجاحا فی غابر
الازمان یعنی هرگاه یا زمانی که استقامت داشته باشد تقدیر میکند خداوند عالمیان جهة
تو رستکاری در زمان آینده و غابر من الاضداد و شاهد این بیت در کلمه حیثما است که جزم
داده تستقیم و یقدر را و اگر مصرع اول را بلام و الف جلاله وقف کنند و بار مصرع ثانی
ختم کنند به نیست ٭ وانک اذ ما تأت ما انت آمر به تلف من ایاه تأمر آتیا
یعنی بتحقیق تو هرگاه منظور و مرعی داشته باشی کاری را که آیه مردم را بان پس میبابد تو کسی
که مامور تواند جز نکب و ملتبس بان عمل و شاهد این بیت مجزوم بودن تأت و تلف است جهة
باداة شرط که اذما باشد ٭ فاصبحت انی تأتها تستجر بها تجد حطبا
جزلا ونارا تأججا یعنی پس داخل صبح میشوی و هر وقت که اتیان میکنی محبوبه را
و بخدمت او میرسی و پناه میبری باو میبابی هیمه بسیاری و آتش بر افروخته

و این کنایه از خوشحالی است نسبت باو و جمله تستجر بدل اشتمال است از جمله تأتها و تأتها فعل شرط و تجد
جزا و شاهد این بیت در مجزوم بودن هر دو است با انّی ٭ وان الماء ماء ابی وجدی
و بئری ذو حفرت و ذو طویت ٭ و فاء تعلیل است نسبت بکلام سابق و معنی
بیت اینست که بتحقیق که این آب زمزم آبیست از پدرم و جدم و این آنجا ذ چاهیست که
فرو کنده‌ام و خود سنگ چینی کردم و شاهد این بیت در اطلاق ذوی موصول است بر مؤنث
سماعی که بئر است بقرینه عاید مؤنث که حفرتها باشد و این را ذو طائیه میگویند و عاید محذوف است
و ذو بمعنی التی است ٭ وقصیدة تأتی الملوک غریبة قد قلتها لیقال من ذا قالها
و قصیده مجرور است بواو رب یعنی بسا قصیده که مینماید شاهان را العجیب و غریب که مقول قول من است
هر آینه گفته میشود که کیست آن مردی که گفته این را و شاهد این شعر در استعمال ذا است موصول جهة
وقوع او بعد از من استفهام ٭ عدس ما لعباد علیک امارة امنت و هذا
تحملین طلیق یعنی آسوده نیست مر عباد بن زیاد ابن ابا سفیان را بر تو حکمی خلاص شدی و آنچه آن
کس که بر پشت است تو او را او رها کرده شده از حبس است و عدس زجر للبغل لا للفرس و قیل
انه اسم بغل بعینها سمیت باسم زجرا و شاهد این بیت در کلمه ذا است که بمذهب کوفیین موصول است
وانشا تتقدم ما و من را شرط نمیدانند و تحملین جمله ذا است مع خلاف دیگران که اسم اشاره

میدانند وجمله تحیلنی زبحال وطلیق خبر اسم رسارة واین قول ترجیح دارد ودر زجر احتمال
میرود که تهدید و گویا آهسته هسته یعنی خلیل است جمع باشد و هر دو معنی محتمل است تستبدی
لک الایام ماکنت جاهلاً ویأتیک بالاخبار مالم تزود یعنی زود باشد که
ظاهر گرداند روزگار چیزی را که مجهول بوده بر تو و میرسد بتو خبرهای چند که او هرگز زاد و توشه
خاطر تو نبوده و بسیار دهد بتو چیزی را که بجانب او نفرستاده و شاهد این بیت در حذف عاید مجرور است
بتقدیر جاهله ونصب او مکان ندارد و برای اینکه اسم فاعل بمعنی ماضی است تصلی للذی
صلت قریش ونعبد وان جحد العموم یعنی درود میفرستم جهت شخصی که درود میکنند او را
قبیله قریش وما او را میپرستیم بر رسالت وهر چند که انکار دارند او را بسیار از مشرکین و شاهد
این بیت در محذوف بودن عاید بلام است بتقدیر صلت له قریش و ابن هشام در عاید مجرور
بحرف مجرور ابن مالک وغیره متعرض نشده مطلقا ليس من الله بمستنكر ان
يجمع العالم في واحد یعنی نیست منکر و محال از جناب احدیت اینکه جمع کند وعطا نماید
صفات حسنه همه مخلوقات را در یک نفر مثل علی ابن ابی طالب ع و شاهد این بیت در
الف لام العالم است جهت استغراق صفات افراد ذاك خليلي وذو يواصلني يرمي
ورائي بامسهم وامسلمه یعنی این شخص محبوس دوست منست و آن
بجنانکه اکبر

چنانکه اوست که از من قطع الفت نکرده در حالتی که می اندازد از عقب من دشمن من تیر و سنگ را
و شاهد این بیت در استعمال ام است بدل آل بنابر لغت قبیله حمیر والله اکبر
الجار مجرور و ذو بمعنی الذی و ذکر این بیت بنابر نسخ است خليلي وما واف بعهدي
انتما اذا لم تكونا علي من اقاطع یعنی دوست من نیستید شما وفا کننده بقول و میثاق
من وقتی که نباشید یاری کننده برای نفع من بر ضرر کسی که از او قطع الفت کرده ام و شاهد این بیت
در انتما است که فاعل است و سد مسد خبر برای ما واف از جهت اعتماد بحرف نفی و این
نیز نوعی است از مبتدا اقاطن قوم سلمى ام نووا ظعنا ان يظعنوا فعجيب عيش
من قطعنا یعنی آیا اراده اقامت دارند قوم سلمی یا در نیت دارند که کوچ کنند اگر کوچ کنند این
بس مشکل است زندگی کسی که بایستد و شاهد این بیت در اقاطن است که مبتدا و اسند
سد خبر سد والکفا و کرده یا صاح شمر ولا تزل ذاكر الموت فنسيانه
ضلال مبین یعنی ای صاحب دامن بر میان زن و ثابت باش یاد کردن موت را
بسبب فراموش کردن که را است آشکار و شاهد این بیت در نصب دادن فعل ناقص است
ذکر را بجهت زیادت و انست در و است که انت اسند جهت وقوع او بعد از لا ناهیه و
و مرتب خیرم اسم المجنس شده ونه الا يا اسلمي يا دار مي على البلى ولا زال منهلاً

واقع شده باعتبار اعتماد بر اداة استفهام و قوم او سد

بجر عائك القطر یعنی آگاه باش از خانه محبوبه امیدوارم که همیشه سالم و همه باشی بر
کهنگی و قدیم بودن و خالی بودن از عیوب باد و بهنگام اندراس و دایم میر یخته باشد بر یکستان تو باران
نافع و عادت عرب این است دعا بسیراب آنهر چیزی را که دوست دارند و شاهد این بیت در عمل زال آنست
که قطر اسم اوست و منهلا خبر جهة اینکه در معرض دعا واقع شده و منهلا بتشدید اللام من الانهلال
من اهل المطر و کلمة الا للتنبیه والاتیان به للتحقق ما بعدها و یا حرف النداء والمنادی محذوف و اسلمی فعل
الامر للمخاطبة تقدیره یا دار می اسلمی والمذکور تاکید للمحذوف والجرعاء الرملة المستویة التی لا تنبت شیئا والباء
الدشی بجرعائك بمعنی فی والمخاطب للدار لا للمیة علی توهم صاحب الفرائد و جر علیه مؤنث لجرعه زمین ریگستان
که بر و چیزی نروید والهمزة سقطت منها فی التلفظ سلی ان جهلت الناس عنا
وعنهم فلیس سواء عالم وجهول یعنی سؤال کن ای محبوبه اگر جاهلی با احوال ما و احوال ایشان
از مردم تا ظاهر شود بتو که عالم و جاهل برابر نیستند و شاهد این بیت در تقدیم خبر لا است لا
طیب للعیش ما دامت منغصة لذاته باذکار الموت والهرم
یعنی خوبی نیست زندگی را مادامی که مکدر است لذات او باعتبار یاد آوردن مرگ و
پیری و شاهد این شعر در تقدیم خبر لا است بر اسمش تا این بیت رد و حجت باشد بر این
جماعت و هرم مضبوط است بفتحتین امست خلاء و امسی اهلها

لیس است بر اسم او نا حجت باشد این بیت بر آنها دستویه در مانع بودن او تقدیم خبر لیس

احتملوا

احتملوا اختا علیها الذی اختا علی اللبد یعنی گردیده بلدة یا منازل خالی و گردیدند
مردم آن مردم بلده کسانی اند که نافذ آمده است حکم او بر اموال کثیره در زایل نمودن و انکس کنایه از جناب
در محل بعضی اورده این حالت را بایست بلده و اهل ابن بلده ان حیثان
الدهر است واللبد المال الکثیر و معنی البیت التوجع والتحسر والاعتبار والذی اختا اهلکها الذی اختا علی
اللبد و فی امسی ضمیری مستتر راجع الی المنازل اسمه و خلاء خبره و شاهد این بیت در استعمال امسی است
بمعنی صار است و امسی بمعنی صار اضحا یمزق اثوابی و یضربنی ابعد شیبی یبغی عند
الادب یعنی گردید این فرزند بی ادب که پاره میکند رختهای مرا و میزند مرا آیا بعد از پیری طلب
میکند از من ادب را این پسر ناخلف و شاهد این بیت در استعمال اضحا است فبات
بمعنی صار گردید
وبات له کلیلة ذی العاید الارمد یعنی شب را بروز آورد شاعر مرد بر حال خود و مبدل
شد آن شب مثل شب کسی که چشمش را چرک گرفته باشد و درد کند و مراد شاعر از هم با شاعر است
ملتفت خطاب بنفس خود است اما التفات شد از غایب و شاهد این بیت در استعمال بات است
بمعنی صار خطاب
تام و مستغنی از خبر اباخراشة اما انت ذا نفر فان قومی لم یاکلهم الضبع
واباخراشة مضبوط بضم الی یعنی ای باخراشة اگر هستی تو صاحب لشکر و ناز بر خود میکنی بسیب
که قوم من نخورده است ایشان را قحط یا کفتار و شاهد این بیت در حذف کان است بعد از آن
ناصبه با حذف لام والتزام تعویض ما و منفصل شدن ضمیر متصل تقدیره لان کنت ذا نفر

لا تفعل و هر کرا اندک آگاهی در علم نحو باشد همین کافیست و تطویل کلام باعث ملال خواهد بود
و اقتصار مطلوب است لا تقترب من الدهر آل مطرف ان ظالما ابدا و ان
مظلوما یعنی نزدیک مکن ای کنزای فلانی در روزگار اولاد مطرف را خواه اینها ظالم
باشند و خواه مظلوم یا توجیهی بکنیم بنا بر اختلاف تقدیر یعنی ان الکان او ان کنت والدهر منصوب
علی الظرفیة وال مفعول به للفعل النهی و شاهد این بیت در حذف کان است بالکسر لا
یا من الدهر ذو بغی و لو ملکا جنوده ضاق عنها السهل و الجبل
یعنی امنیت نمیدارد در روزگار صاحب ظلم و ستم هرچند که بوده باشد او پادشاهی که لشکر او
را تنگ کند کوه و صحراء و جنوده [مبتدا] السهل فاعل ضاق و الجبل عطف علیه و هذه الجملة جزء للمبتداء و الجملة
الکبری نعت لملکا و شاهد این بیت در حذف کان است با اسمش بعد از لو شرطیة تقدیره
و لو کان الباغی ملکا بنی غدانة ما ان انتم ذهب و لا صریف و لکن
انتم خذف یعنی ای بنی غدانة نیستید شما طلا و نقره و انقدر است که شما داخل مهره
و سفالید یعنی عیب نیستید و شاهد این بیت در واسطه شدن ان زایده است بعد از
ما و لیس باعث بطلان عمله تعز فلا شیئ علی الارض باقیا و لا وزر مما
قضی الله واقیا یعنی صبر کن پس نخواهد بود چیزی بر زمین باقی و محافظت
نمیتواند کرد

الجود نه

نمیتواند کرد هیچ پناهی و ملجائی آنچه خداوند عالمیان تقدیر کرده و شاهد [این بیت] در او حرف نفیست (?)
که لا عمل لیس کرده اذا لم یرزق خلاصا من الاذی فلا الحمد مکسوبا و لا
المال باقیا یعنی هرگاه بخشش و کرم خالص نباشد از منت و اذیت پس تعریف و ثواب برای
الشخص دست بهم نداده و مال نیز از دست رفته و شاهد این بیت در عمل لا است در معرفه و اینجا ثابت
شده که سنی منصوب شده و غلط و لذا قال المص فیا لیت الشباب لنا یعود یوما فا
خبره بما فعل المشیب و المنادی محذوف ای یا قوم لعدم صلاحیت للنداء و لیت دخل
علی ممتنع الوقوع یعنی ای قوم چه میشود که جوانی عود کند روزی پس خبر بدهم آن [جوانی را] آنچیزی که کرده است
او را با من پیری و عاید موصول محذوف است ای بما فعله و این بیت از قبیل تمثیل است نه بحث و استدلال بر غیرها
و اخبر منصوب است بان مقدره در جواب لیت است بر چیزیکه طمع در امکان او نیست فو الله
ما فارقتکم قالیا لکم و لکنها یقضی فسوف یکون یعنی قسم بخداوند عالمیان که مفارقت
نورزیده ام در خدمت شما در حالتی که عداوت باشد مرا با شما و انیقدر است که هر چه مقدر شده
پس زود باشد که بشود و شاهد این بیت در لحوق ما کافه است به لکن و داخل شدن او بر
جمله فعلیه این بنا بر منظور شارح است و الا اگر ما را موصول بدانیم و ضمیر یقضی را راجع بما کنیم کلام
بسیار مربوط میشود و دیگر سخن وارد نیست اعد انظرا یا عبد قیس لعلما اضاءت

لك النار الجمار المقيدا يعني اعلام فرا این عبد قیس نگاه خود را شاید که اینک ظاهر کرداند برتو
آتش برافروخته چاروائی بسته شده را و صاحب چارپا را کو با قد ضعیف بوده که شعرا و تکلیف
اعمال نظر کرده و شاهد این بیت در ابطال عمل لعل است باعتبار لحوق ما حرفیه و خلافی که کرده اند
در خبر لعل که ماضی نباشد بلکه مستقبل آید مطلقا قالت الا لیتما هذا الحمام لنا الی حمامتنا
او نصفه فقد یعنی گفت آن زن که آگاه باش کاشکی میبود اینکه کبوتران اینها با نصف آن
یک کبوتر با ما
کبوتران که در هوا در پرواز اند کلفه بود ما را که مجموع صد تا میشود و چنین نقل شده که کبوتران
هوائی شصت و شش عدد بودند و نصف آن سی و سه که نود و نه میشود و با یک کبوتر او صد تا و شاهد
این بیت در لیتما است که بعد از لحوق ما کافه ممکن است عمل رفع کنند یا نصب هر دو جایز اعراب
در الحمام معلوم میشود علموا ان یؤملون فجادوا قبل ان یسئلوا باعظم سؤل
یعنی عالمند اینها که ایشان یعنی بابها اتمام سؤل کرده بودند و شاهد این بیت در عدم فصل است
بلکه از چهار تائی مذکور میان ان و فعلی که خبر واقع شده و متصرف و اسم ان محذوف است ای
انهم یسئلوا و جمله فعلیه خبر است و غیث مریع و انت هناك تکون الثمالا
یعنی دانسته عالمیان اینکه تو بهاری در فیض و جوانمردی و باران نافع و اینهم میدانند که
همه در انجا دستگیر درماندگان و شاهد این بیت در ذکر اسم ان مخففه است جهت ضرورت
شعر

امید سائل دارند بیش جود کردند قبل از انکه سئوال کرده شوند ازانچه خواسته یعنی الحاح

ضرورت شعر و خبر دادن در اول بمفرد و از ثانی بجمله و ثالث المثلثة من تکون و الغ اللطلاق
و یوما توافینا بوجه مقسم کان ظبیة تعطو الی وارق السلم
یعنی روزی که برخوریم آن ابرام معموره بما برو کشاده کویا آن زن آهوئیست که میل دارد
کردن گنبد بخوردن برگ درخت سبز یا درخت خاردار در شوقت آن بنظر بسیار خوشنما
دست بسان بلند در ذکر اسم کان مخففه است و خبر و جمله مذکوره صفت و خبر محذوف
و این مشبه و مشبه به گاه از راه مبالغه و این شکلی شبه است و سایر وجوه محتمله مشطول
کلام بلا لهذا الذین فقیر متعرض کلام شارح هم و جمله الاتمام کرده و وجه مشرق
اللون کان ثدیاه حقان بدل وجه در بعض از نسخ صدر و در بعض نحر واقع شده
و او بمعنی رب است و مشرق از اشراق صفت اوست یعنی سینه یا روی در کمال سفیدی بیاض
ملاقات کرده ام و کویا پستان آن نحر بمنزله دو حقه است در صغر و استداره و شاهد این
بیت در وقوع خبر است جمله اسمیه و محتاج بفاصله نیست و اسم محذوف ای کانه الشان و الوجه کانه
لم یکن بین الحجون الی الصفا انیس و لم یسمر بمکة سامر یعنی گویا هرگز
نبوده میان کوه که واقع است مکه در و تا زمین صفا و مروه آبادی و نبوده قصه گوئی که قصه
میگفته باشد در وقت شب شب کنند و چراغ روشن نموده و این کنایه از خرابی بلده چنانکه

وقف کتابخانه ...

چنانکه انتقام حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بعد از فتح مکه از آن ملعون واقع شد [حاشیه]

درافواه مذکورست که بعد فتح مکه ظاهر کرد وانتقام حضرت نبی در روایت آن ملعون واقع شد و نشد این بیت در وجوب فاصله است میان جزو اسم ار کان خبر او بعلل واقع شود والجون بفتح الحاء

دقبل الیوم جار بمکة والمحصب بالليل اذ في الترحل عنه ان وكان بنا المنازل

وكان بخالنا فقد تقع لعض الننج بدل از ف افد وهما مترادفان یعنی نزدیک است وقت بار کردن ورفتن مگر اینکه منزلان ما چون ثابت اند در بودن بار و بمنقضی وملاس بسیار کرا انشأ الدوام زوال نیافته اند آنا گویا نزدیک است که زایل شوند یعنی از کار بازمانند یا بره ببفتند واز چریدن باز بمانند و ترکیب این بیت بغایت مشکل است و معنی که مراد شعر است از چنین اشعار فهمیدن امریست بسیار صعب و شاهد این بیت در فاصله شدن قدلت میان اسم محذوف که کاف بنا است راجع است بر کان و میان خبر بنفد بر قدر الت ونفعه این بیت از برای دخول تنوین ترنم بر حرف شاهد آرند کان من لدنبا سلان ولجد لنف الحوان بتقدما یعنی گویا بودند از جمله اخبار معروف متمحته بالفعل که تجویز نکرده اند اولا احدی در سلم نحو اینکه مقدم شود و مراد شاعر شکوه است از بایی نشستن از مجالس و شاهد این بیت در تسلیم تقدیم خبر است برای مگر اینکه ظرف یا جار مجرور باشد و مراد شاعر از منفرد اور ...

لیبار

وان مالك [حاشیه]

لدیار اجر بلفظ جرکه از اخبار فهمیده میشود وایراد نوع خبر است انا ابن اباة الضیم من آل مالك كانت كرام المعادن یعنی منم پسر اباکننده ظلم در حالیکه از اولاد مالکم و بدرستیکه قبیله مالک هستند معدن کرم و شاهد این بیت در عدم ذکر لام فارقه است جهة اینکه منظور شاعر تعریف و مدح قبایل خود است نه مذمت پس ان مخففه است نه نافیه و اباة جمع آب کقضاة جمع قاض وضمیر كانت تأنيث باعتبار قبيله وتنوين مالك للضرورت ومن آل مالك بدل من ابن اباة وقيل حال وفي بائه لا سابقات ولا جاء ابا سلة المنون لدى استيفاء آجال یعنی نیستند در زرهها زره واسع یعنی لابس زرهها و نیستند پهلوانان وبالکر بسیار این صفت دارند که شجاعت محافظت کنند مرگ نزد مهیا شدن مدت اجل و شاهد این بیت در اسم لام است که سابقات است که بفتح وکسر بدون تنوین ذکر شد واما فتح رجحان دارد و نقی جنس لاء دوم نگسترد فيه رجعة بجاوا فلا اب وابنا مثل مروان وابنه اذا هو بالجد ارتدى وتأزرا یعنی نیست پدر مثل مروان ابن الحکم بن مروان و پسر مثل عبدالملک ابن مروان هنگامی که ایشان ردا بپوشند اضافه لنگر به بندند و شاهد این بیت در منصوب بودن ابنا است بعد از حرف عطف بلفظ اب یا بمحل که منصوب است و مثل خبر لا واقع شده و اذا متعلق است بمثل باعتبار معنی مماثلت و هو مرفوع

[حاشیه عمودی:] ... الله اکبر ... جنس ... عامل ... فعل ... عمل ...

را بزرگتر همه اشیاء از حیثیت قدرت و دیدم خدا را اکثر مخلوقات از حیثیت لشکر و محاوله تمییز است
واکثرهم عطف بر علی اکبر وضمیر الجمع باعتبار الکل وشاهد این بیت در رایت بمعنی علم است که نصب داده
مفعولین را یکی لفظ جلاله ودوم اکبر رایت الوفی العهد یا عرو فاغتبط فان اغتباطا
بالوفاء حمید یعنی دانسته شدم من وفا کننده بعهد ای عروه پس رشک ببر پس بتحقیق که رشک بردن
بوفا بسیار خوش نما است وشاهد این بیت در رایت بمعنی علم است اگرچه مفعولا است یکی تاکه
نایب فاعل است ودیگری الوفاء العهد وعروه مرخم تخالی بداعی الحمولة طایرا واین یک
مصرع مذکور است یعنی خیال کرده میشود بسبب فتی به تندی رانندهٔ شتر بار کرده شده مرغ وحمولة مفعول
بمعنی مفعول است باعتبار لحوق تا وشاهد این بیت در تخالی است که نصب داده مفعولین را یکی را که نایب فاعل
است ودوم طایرا زعمتنی شیخا ولست بشیخ انما الشیخ من یدب دبیبا یعنی گمان کرده تو مرا پیر
وحال انکه من پیر نیستم وانیست جز این نیست پیر کسی است که آهسته راه رود از قبیل اطفال وشاهد این
بیت در زعم است بمعنی ظن که ضمیر متکلم مفعول اول او است وشیخا مفعول دوم والباء فی بشیخ زائدة
ابا لاراجیز یابن اللوم توعدنی وفی الاراجیز خلت اللوم والخور یعنی آیا برجز خواندن وهجو کردن
ای پسر دنائت میترسانی مرا وگمان کردم دنائت وضعف را در شعری که در بحر رجز است ابطال
وشاهد این بیت در
علی خلت است باعتبار توسط میان مفعولین مفعول اول مثل اللوم والثانی فی الاراجیز وفی ذکر الابن مبالغة
فی ذم المخاطب واللوم بضم اللام وسکون الهمزة بعدها مهانة النفس والخور بفتح الخاء المعجمة وفتح الواو الضعف
والهمزة

والهمزة للاستفهام والتوبیخ القوم فی انوی ظننت فان لم یکن ما قد ظننت فقد ظفروا
وخابوا یعنی گمان میکنم جمعی را که از عقب من می آیند پس اگر بوده باشد آنچیز که گمان دارم واقع پس
بتحقیق که من مظفرم وایشان ناامید گردیده مغلوب اند وشاهد این بیت در ظننت اول است که
واقع شده موخر از مفعولین مهمل وعمل نکرده والقوم باتمام اشری مبتدا وخبر اند واین افعال ناسخ مبتدا
وخبر اند واگر مانع بگا نباشد ولقد علمت لتاتین منیتی ان المنایا لا تطیش سهامها
یعنی هر آینه بتحقیق دانستم که می آید مرگ من وبدرستیکه مرگها رو نمیشود از هدف تیر وشاهد این
بیت در علمت است که بسبب لام معلق شده از عمل لفظا نه معنی وما کنت ادری قبل عزة
کریه حبه الام
البکاء ولا موجبات القلب حتی تولت یعنی نبودم من انیکه بدانم پیش از محبت عزه که حبیبه است
قلبی را هجرت ومفارقت نمودن او وبعد از و فهمیدم وشاهد این بیت در عطف موجبات است
بنصب بر محل ما استفهام که در ما البکاء است باعتبار تعلیق افعال قلبیه که ادری باشد العزة بفتح العین المهملة
علم المحبوبه وادری بمعنی اعلم وحتی بمعنی الی جاء الخلافة اذ کانت له قدرا کما اتی ربه
موسی علی قدر یعنی آمده است عمر بن عبد العزیز خلافت را در هنگامی که بود خلافت از برای
او باندازه وشاهد این بیت در واسطه شدن مفعول است میان فعل وفاعل واین جایز است سیما
مثل آمدن موسی بسوی خود را باندازه
در ضرورت شعری ودر روی بدل جاءات وبدل اذا اوج کما کان او بمعنی واو الحالیة وجملة کانت

وقف کتابخانه آستان قدس

مضاف الیه ؛ وان مدت الایدی الی الزاد لم اکن باعجلهم اذ اجشع القوم
اعجل یعنی اگر دراز کرده شود دستها بجانب طعام و توشه و نیستم تعجیل کننده ایشان زیرا که بعد
البطن قوم و حریص ایشان تعجیل مینماید در خوردن و شاهد این بیت در حذف فاعل است جهة
اینکه چندان اهتمام بشان او نیست که محتاج بذکر باشد ؛ وانما برضی المنیب دبه ما دام معنیا
بذکر قلبه یعنی اینست جز این نیست که خوشحالی در امن میگرداند صاحب خود را مادامی که
اهتمام داده شده است بذکر خاطر او و غفلت نورزد و شاهد این بیت در نیابت جار مجرور است
با وجود مفعول به در کلام و علة ضرورت شعر است جهة تابع کردن قلبه را بر بدر رفع ؛ سبقوا هوی
واعنقوا لهواهم فتخرموا ولکل جنب مصرع یعنی سبقت کردند ایشان خواهش مرا و
دست بکردن شدند با خواهش خود پس فرزندان من هر پنج نفر فوت شدند و از برای هر یک
افتادن محلی است یا زمان افتادن و این کنایه از انیست که هیچ کس از هنگام رسیدن اجل تجاوز
نمیتواند کرد و شاهد این بیت در ضم خاء است بتابعت تاء و شاهد دیگر نیز دارد که الف
قلب شده در یای متکلم که اصلش هوای بود بمذهب هذیل و این شعر از مراد هذیل است که پنج فرزند
آورد و بطاعون از دنیا رفتند ؛ لا تجزعی ان منفسا اهلکته فاذا هلکت فعند ذلک
فاجزعی یعنی جزع مکن ای زن اگر هلاک شده در دست من چیز خوبی یا من خود اگر تلف کردم
شاه نفس خود را

ان شاء بنفس خود را بکرم و جوانمردی و شاهد این بیت در کلمه منفسا است بتقدیر فعل مؤخر یا مرفوع که منصوب بتقدیر به
بتقدیر هلکت موافق قاعده که مذکور است در باب اشتقال بعد از حرف شرط و غیره ؛ جفونی
ولم اجف الاخلاء وانی لغیر جمیل من خلیلی مهمل و مصرع ثانی این بیت در بعضی
نسخ بابین طریق است و جز من این نزد فقیر نیست یعنی جفا کردند ایشان مرا و من جفا نکردم دوستان را
و بدرستیکه من متروکم و مهمل از راه عدم مهربانی بدوست خود و شاهد این بیت در اعطاء عمل است بفعل
دویم و احتمال در فعل اول ؛ ولو انما اسعی لادنی معیشة کفانی ولم اطلب قلیل من المال
یعنی اگر من سعی میکردم جهة مدد معاش سهلی بود پس مرا یعنی نکرده ام و کفاف نیست اما میطلبم مال اندک
را بنا بر آن قاعده است اینمعنی که لو مثبت را منفی میکرداند و منفی را مثبت پس لا علاج جهة دفع نقض
میکوئیم انیجاد را لفظ قلیل تنازع نیست و او فاعل کفانی واقع شده و مفعول به لم اطلب محذوف است
ای لم اطلب المجد والافتخار بقرینه این بیت در کلام امرء القیس که گفته ولکنما اسعی لمجد مؤثل
وقد یدرک المجد المؤثل امثالی یعنی اینقدر هست که من ساعیم مر مجدی را که باعتبار اصالت و
نجابت و بتحقیق که رسیده اند به بزرگی چنین آنها که امثال و اقران منند و انیجا قدر دو مفاعیل
دیگر بثبوت استعمال شده ؛ الا عباد الله انی هتیم باحسن من صلی واقبحهم فعلا و در نسخ
وابهجهم
ابهجهم بدل اقبحهم یعنی آگاه باشید ای بندگان خدا بتحقیق که من حیرانم بکسی بهترین ناس است
باعتبار نماز کردن و بهترین است از حیثیت عمل یا خوبست از حیثیت عمل بنا بر نسخه دوم و در بعضی نسخ

باعتبار اینکه منادی مضاف است ایا راکبا اما عرضت فبلغن ندامای من نجران
ان لا تلاقیا یعنی ای برسی و داخل عروض شوی یعنی مکه معظمه پس البته برسان بهم مجلسان
من از قبیله نجران و مردم یمن که دیگر شما را ملاقات ممکن نیست یا فلانی و شاهد این شعر در راکبا
است که منصوب واقع شده چون منادی نکره غیر معقوده است از قبیل کوران که عرب یا مردم زمند
و میگویند یا رجلا خذ بیدی و اما اصله ان و ما هو حرف شرط و ما زائده فبلغن جزائه و قوله عرضت
تقدیره اذا اتیت العروض و هی مکة و المدینة و ما حوالیهما و نجران بتقدیم النون علی الجیم بلدة بالیمن و این
مغیره و تلاقیا مصدر اسم لاء و خبره محذوف یعنی ان لا تلاقیان و الف للاطلاق و لست براجع ما فات
منی بلهف و لا بلیت و لا لو انی و در بعض نسخ بدل براجع بمدرک واقع شده یعنی نیستم من
رجوع کننده یا یابنده چیز یرا که فوت شده از من بحسرت خوردن و نه گفتن اینکه کاشکی میکردم این کار
را و چرا چنین شده و شاهد این بیت در لهف است که الف را حذف کرده و اکتفا بفتحه کرده اند و این العالم
کنایه از حسرت و تاسف خوردن ای بقول یا لهفی یا ابن امی و یا شقیق نفسی انت
خلفتنی لدهر شدید یعنی ای برادر من و این رفیق و مصاحبت من تو ترک کردی و گذاشتی مرا
از برای روزگار با محنت و شاهد این بیت در اثبات یاء المتکلم است در ام جهت ضرورت شعری
و اصل اینست که یاء در یابن ام محذوف باشد جهت کثرت استعمال و شقیق تصغیر شقیق است

یا ابنة عما

یا ابنة عما لا تلومی و اهجعی لا یخلو منک یوما مضجعی یعنی ای دختر عم من ملامت
و سرزنش میکن مرا و بخواب که هرگز نبوده که خوابگاه من از تو خالی باشد و در خدمت تو تقصیر کرده باشم یا اینکه
خالی مباد خوابگاه من از مصاحبت تو اگر جمله دعائیه باشد و مضجع اسم لیس است و جمله یخلو
با متعلقات خبر لیس و شاهد این بیت در اثبات الف عبد له از یاء متکلم است در یا ابن عما
یا حکم الوارث عن عبد الملک یعنی ای حکم این صفت مادری که وارث از جانب عبد الملک
و مصرع دیگر بسیار گشتیم ندارد و ممکن است که این نثر باشد بر نسق نظم و شاهد این بیت
در وارث است که برفع روایت شده اما نصب نیز جایز است فما کعب بن مامة و ابن
سعدی باکرم منک یا عمر الجواد پس نیست کعب بن مامه و پسر سعدی جوانمردتر از تو ای کسی
موصوف بجودی و کرم و شاهد این بیت در لفظ جواد است که منصوب است از راه اینکه صفت واقع
برای عمر و رفع نیز جایز است اما قوله بنا است بر الف است و مراد از عمر عمر بن عبد العزیز
که این صفت را و جود شهرت بکرم در میان عرب نیست بهتر از تو در سخا الا یا یزید الضحاک
سیرا فقد جاوزتما حمر الطریق یعنی آگاه باشید ای زید ضحاک حرکت کنید و در رفتن باشید
پس بتحقیق که گذشته آید از شداید راه و مشقت او از این جهت است که شتر تندرو را بالتعب
جنانه میگویند و بعضی برای مهمله ذکر کرده اند و گفته اند اسم موضعیست که خطرناک است

وشاهد این بیت در معطوفست که بهر دو وجه جایز است یا صاح ذا الضامر العیس بالاجل
والاقتاب والحلس یعنی ای صاحب شتران لاغر باریک میان سفید موی که ملابسند ببار
و پالان و پلاس یعنی زود باش همه انهاج کرده بارکن وشاهد این بیت در ضامر است که محتمل وجهین
یا زید زید الیعملات الذبل تطاول اللیل علیک فانزل یعنی ای زید صاحب شتران
قوی که این صفت دارند که از کار رفته اند باعتبار مسافت بعیده طول یافت بر تو شب پس فرود
آی و مراد بزید زید ابن ارقم است و ذبل بضم الذال و فتح با جمع ذابل مثل طلب جمع طالب وشاهد
بیت بطریقی که از کلام شارح فهمیده میشود مبتدی را کافیست و احتیاج بطول کلام نیست یا
مروان ان مطیتی محبوسة ترجو الحباء وربها لم ییأس یعنی ای مروان بدرستیکه شتر
بار کش من محبوس است و امیدوار است آن مطیه از تو عطا و مهربانی را و حال آنکه صاحب مطیه نیز
نومید نیست از عطای تو وشاهد این بیت در حذف حرفیست در منادی مرخم موافق قائله
که شارح گفته و اسناد ضمیر ترجو بمطیه مجازیست بلکه علاقه امیدداری صاحب اوست قفا
وانظر یا اسم هل تعرفینه و مصرع ثانی معلوم نیست یعنی اندکی توقف کن یا اسماء
پس نگاه کن که آیا میتوانی شناخت آن شخص را وشاهد این بیت در حذف حرفی آخر است در منادی
مرخم تنکرت منا بعد معرفة لمی بعد التصابی والشباب المکرم یعنی جاهل

و ناشناس شدی

و ناشناس شدی ای لمیس ما بعد از شناختن و بعد از عشق بازی و جوانی که مکرم
و عزیز است نزد مردم وشاهد این بیت در حذف سیئی است از آخر باعتبار ترخیم و
حذف ندا از اول باعتبار وزن شعر یا لقومی و یا للامثال قومی لاناس عتوهم
فی ازدیاد یعنی ای قوم من و ای امثال قوم برسید مردمی که روز بروز ظلم ایشان
در ازدیاد است وشاهد این بیت در مفتوح بودن لام للامثال است از جهت تکرار حرف ندا و در
لاناس بضم الهمزة لغة فی ناس و جملة عتوهم فی ازدیاد صفة للاناس یبکیک ناء بعید
الدار مغترب یا للکهول وللشبان للعجب میگرید بر تو شخصی که خانه اش
از پیش تو دور است و غریب است ای پیران و ای جوانان بفریاد رسید این امر عجیب را وشاهد
این بیت در مکسور بودن لام للشباب است هر چند که مستغاث است بر لطف قرینه ظاهره که مستغاث
منه عطف نمیشود و یبکیک بتقدیر یبکی علیک و ناء بمعنی بعید فاعل یبکی و بعید الدار صفته یا یزید
لامل نیل عز و غنی بعد فاقة و هوان یعنی ای یزید بفریاد رس مر امیدواران
چندی را که آرزو دارند عزت و توانگری را بعد از فاقه و فقر و خواری وشاهد این بیت
در یزید است که حذف کرده اند لام را برای خاطر الف استغاثه و امل بصیغة الفاعل ماخوذ من امل
و نیل عز مفعول و غنی عطف علیه الا یا قوم للعجب العجیب وللغفلات تعرض للادیب یعنی

آگاه باش شیدای قوم من و بغز یاد رسید امر عجیب را یعنی دیگر غفلات را که عارض میشود بصاحب فکر و نظر

دانا و شاهد این بیت در بر کت لام است بالف استغاثه از قوم و قیاس در روایت بود که گفته شود

که یالقومی یا قوما والعجب ما یتعجب منه و وصفه بالعجب للتاکید والاریب من الارباب ای الماهر فی الامور

وجله تعرض صفة للغفلات لان اللام فیها للعهد الذهنی حملت امرا عظیما فاصطبرت له

وقمت فیه بامر الله یا عمراه در بعضی نسخ بدل حملت کلفت واقع شده و بدله یعنی

رسید بتو مشقتهای عظیم پس صبر کردی مر اورا و ایستادی در وی بامر خدای عمر بن عبد العزیز

و شاهد این بیت و تکرار یاء عمر است که داخل شده یا بر او باعتبار مندوب بودن و اصله یا عمراه و

الف للندبة و حذف الهاء فیه للقافیة و احرّ قلباه ممن قلبه شبم ومن بجسمی

حالی عنده سقم یعنی داد بیداد از سوزش قلب از دست کسی که دل سرد است

نسبت بمن و از دست کسی که

است جسم من او به بیماری و لهو ال من به بدی و شاهد این بیت در قلباه متفجع منه است که ملحق شده

با و لما الف تالی بمن او من حلفة لیترد نی الی نسوة کانهن مقاید یعنی قسم خورد ابن

او سه قسم خورد یعنی اینکه برگرداند مرا بسوی زنان که گویا که ایشان بمنزله قید اند نسبت بر جال

و از دست ایشان ممکن نیست از جای بجای و تردد نمودن و شاهد این بیت در حلفة منصوب

لتعرونی که بمصدریة نسبت بعامل که در لیا و متعدیست که تالی باشد و انی لتعرونی لذکراک هزة کما انتفض

العصفور

العصفور بلله القطر یعنی بدرستیکه فرو میگرفت مرا لغزش باعتبار یاد کردن تو چنانکه

میگریزد گنجشک در حالت که تر کرده باشد او را باران و شاهد این بیت در ذکراک است از جهة

عدم اتحاد فاعل برای آنکه فاعل تعرونی هزة است و فاعل ذکری متکلم است ... و

ونغض یعنی تکاندن جمله بلکه حال است بتقدیر قد فجئت فقد نضت لنوم ثیابها لدی الستر

الا لبسة المتفضل یعنی پس آمدم بجدیست محبوبه در حالتی که میکند برای خواب جامه خود را

و نداشت از پوشش رختی سوای آن که حایل میکنند او را وقت خواب یا سیار آنید خود را با و

و شاهد این بیت در ذکر کردن لام است جهة عدم اتحاد زمان برای آنکه افکندن جامه با زمان خواب

متحد نیست الفاء للعطف و جمله قد نضت حال و المتفضل هو الذی یبقی فی ثوب واحد و اللبسة بکسر اللام

ما یلبس المتفضل و هو الثوب الواحد الذی ... فکونوا انتم و بنی ابیکم مکان الکلیتین

من الطحا یعنی پس باشید شما با برادران پدری خود مثل دو کرده نسبت بسپرز و شاهد این بیت

در بودن بنی ابیکم منصوب بمعیة و عطف مطلقا احتمال ندارد و اگر بعضی گویند که عطف است

بر انتم و این قول ضعیف است باعتبار معنی و مرجوح است و انتم تاکید للواو والمعنی کونوا انتم

مع اخوانکم متوافقین متصلین کالطحال و اراد به البحث علی الائتلاف لیس من مات

و استراح بمیت انما المیت میت الاحیاء انما المیت من یعیش کئیبا کاسفا

بالله قلیل الرجاء یعنی کسی که مردم محل خواب داشته باشد مرده بلکه مرده غافلان زنده کانند
بلکه میت کسیست که روزگار را بسر بناید حالی و غصه با کدورت و تشویش خاطر در حالتی که امید هیچ
جا متوجه نشود و شاهد این بیت در کئیبا است که فضله است و تعریف بر وصادق است بلاعتبار
باعتبار اینکه واقع شده بعد از جمله نام در اصطلاح نحوی و خلاف شده معنوی باعث اختلال
معنی نمیشود و قلیل الرجاء ایضاً منصوب است علی الحالیة وارسلها العراک ولم یذدها
ولم یشفق علی نغص الدخال یعنی فرستاد دیا و گذاشت حمار وحش اتنهارا در
حالتی که بهم دیگر پهلو میزدند و مانع نشد ایشان را و نترسید از تشنه ماندن و آب نخوردن
ایشان و شاهد این بیت در لفظ العراک است که حال واقع شده از مفعول به بصورت
معرفه اما در ما و یل نکره است ای معترکة و در ارسل هو مستتر است راجع بحمار وحش و ها
مفعولش راجع باتن و لم یشفق یعنی لم یخف و باقی ظاهر ند توضیح نخواهد لمیة موحشا
طلل یلوح کانه خلل یعنی ثابت است برای محبوبه میة نام و علامتهای بنا در حالتی
که موحش است و بنظر در می آید گویا آن طلل بطانه شمشیر است که منقش شده بآب
طلا و شاهد این بیت در موحش است که مقدم داشته اند بر ذی حال باعتبار نکره
بودن ذی حال که طلل باشد و گویا این باعث تخصیص ذی حال شده و دفع التباس
بصفت منیر زنده

بصفت منیر زنده طلل بکر خارج خلة غلاف شمشیر و تضیئی وجه الظلام منیرة
کجمانة البحری سلم نظامها یعنی روشن مینماند بنظر آن بقره را ابتدا تاریکی و اصل آن
در حالتی که بسیار منور است مثل مروارید بحری که کشیده باشند از رشته او را تا آب و تاب تمام و شین
این لطافت ندارد و شاهد این بیت در وقوع منیرة است حال مؤکدة از فاعل تضیئی بدون بیان
هیئت و ذات والکاف للتشبیه والجمانة بضم الجیم حبة تعمل من الفضة کالدرة و جمع جمال و
نظامها نائب فاعل سلم والجملة صفة لجمانة ولقد علمت بان دین محمد من خیر ادیان
البریة دینا واین شعر از ابو طالب است یعنی بتحقیق دانستم این را که دین محمد از بهترین دینهاست
خلایق است از حیثیت دین و شاهد این بیت در دینا است که تمیز مؤکد واقع شده چنانکه حال هم مؤکد
میباشد والتغلبیون بئس الفحل فحلهم فحلا وامهم زلاء منطیق یعنی قبیله بنی تغلب فحل
ایشان از حیثیت فحل بودن یعنی پدران و مادران ایشان کنایه از زنا است یعنی زنان و بنی لاغر ند
که در خراسان حیوان چیلی را بز ساغری و بز کمل میگویند و منطیق اینجا از نطاق است یعنی کهنه
کذا زنده و آتش کذار که بر دم خود رجای و فروسه مینمایند چنانچه رسم فواحش است که این عمل شنیع را
اختیار نموده اند تا نغ هذا خود فریب دهند و شاهد این بیت در ذکر تمیز است با فاعل ظاهر جهت
تاکید و ذلاء بتانیث لازم و منطیق بکسر المیم و تجرید من علامة التانیث لکونها علی صیغة اسم المبالغة

التي يستوي فيها المذكر والمؤنث والغني والتغلبيون رجالهم بئس الرجال ونسوتهم بئس النسوان

وما لي الا آل احمد شيعة ❊ وما لي الا مذهب الحق مذهب يعني نيست از براي من
متابعي ومعتقدي كه مر الا احمد ونيست از براي من مذهبي وطريقي مگر طريق حق وشاهد اين بيت در هر دو مصرع اينست كه نصب لازم است وبدل نبود
منصوب نيست از راه تقدم مستثنى بر مستثنى منه وحال انكه تابع بر متبوع مقدم نميشود الا كل شيء

ما خلا الله باطل ❊ وكل نعيم لا محالة زائل يعني اگاه باشيد كه جميع اشيا سواي ذات مقدسه
الهيه باطلند وجميع نعمتهاي بهشتيه زايل وشاهد اين بيت در لفظ جلاله است كه منصوب است بمفعوليه

وفي ما خلا مستتر است لعل الله فضلكم علينا ❊ بشيء ان امكم شريم يعني شايد خدا وند عالميان
تفضيل داده باشد شما را بر ما بچيزي كه مقتضاه بودن زنان شما است ومقتضاه بعضي گويند آنست
كه مخرج بول وحيض يكي ميشود گويا شريم با شعري است كه مشقوق الانف اند يعني بيني شكافته
وبعضي ميگويند كه قبل ودبر يكي شده
وشاهد اين بيت در مجرور بودن الله است بلعل بنا بر لغة عقيل وان بفتح الهمزة خبر لمبتداء
الذي مجرور شيء وشريم مضبوط بفتح الشين شربن بماء البحر ثم ترفعت متى لجج خضر
لهن نئيج يعني آشاميدند وسيراب شدند ابرها باب دريا پس بعد از آن بلند شدند
از ميان گردابهاي سبز در حالتي كه ثابت بوده از براي اين سحابها صداي باشدي گذشتني
وشاهد اين بيت در متى است بمعنى جارة بنا بر لغة هذيل وضمير شربن راجع الى السحاب

ديمة بيوضي

وهي بمعنى من وخفض لفظ لجج وئنيج مبتداء وهو مؤخر ولهن خبر مقدم والجملة حال من فاعل

ترفعت ❊ او مت بعينها من الهودج لولاك في ذا العام لم احجج
يعني اشاره كرد محبوبه بمن از ميان كجاوه كه اي فلاني اگر امسال تو نبودي مرا حج كردن
ميسر نشده بود وشاهد اين بيت اين است كه كاف خطاب اشاره بذكر كه شاعر است
مجرور شده بسبب لولا جاره مع الخلاف الذي لا يناسب بهذا المختصر ذكره وفاعله
مستتر وذا اسم الاشارة والعام عطف بيان له در وي بدل بعينها يكلفها

فهيهات هيهات العقيق ومن به ❊ وهيهات خل بالعقيق نواصله يعني دور است آن مكان مشهور را بعقيق در
حجاز ودور ند ... ورستاي ارزوي مواصلت ما ايشان را منظور است
وشاهد اين بيت در رفع دادن اسم فعل است بمعنى بعد است فاعل واو العاطفة
للعطف والفعلان تنازعا في العقيق والخل بكسر الخاء بمعنى الصديق وبالعقيق
متعلق نواصله نعت للخل وابابي انت وفوك الاشنب ❊ كانما ذر عليه
الغرنب يعني تعجب ميكنم از تيزي دندانهاي وخوشبوي دهن تو اي محبوبه فداي
تو ودهن تو باد پدرم گويا كه پاشيده شده بالاي دهن ذرنب يعني علف خوشبوي

وشاهد این بیت در کلمه وا ست که اسم فعلست بمعنی اعجب وابابی خبر مقدم وانت مبتداء موخر وفوک مبتدا والاشنب صفته وخبره کانما ذاره والشنب تصحیحی حدة الاسنان

واها لسلمى ثم واها واها ❊ يا ليت عينيها لنا وفاها

یعنی تعجب میکنم از دیدن سلمی واز اطوار پس تعجب بعد از تعجب این قوم کاشکی هر دو چشم او با دهن مقبول از ما میبود وشاهد در لفظ واها است که اسم فعلست بمعنی اعجب وعینیها اسم لیت وفاها عطف علیه ولنا خبرها

وقولي كلما جشأت وجاشت ❊ مكانك تحمدي أو تستريحي

یعنی گفتم من محبوبه را هر گاه که از جا در میاید و بار مضطرب میشد باو میگفتم که ثابت باش در جای خود وحرکت بی جا مکن اگر چنین کنی در نظر مردم محمودی واستراحت خواهی نمود وبعضی گفته اند که مراد نفس خود است یعنی هر گاه که غضب بر من غالب میشد در معرکه حرب خطاب بخود کرده چنین میگفتم وشاهد این بیت مکانک بمعنی اثبتی است وتحمدی مضارع مجزوم فی جواب الامر بحذف النون واثبتی مقول القول وجشأت جاشت مهموز اللام بمعنی نهض ای قام وجاشت اجوف بمعنی اضطرب

وعدت وكان الخلف منك سجية ❊ مواعيد عرقوب أخاه بيثرب

یعنی وعده کردی بمن وحال آنکه سنت خلف وعده از تو ذاتی

طبعی

وطبیعی مثل وعده کردن نهانی عرقوب خویش برادر رش در مدینه که در میان عرب مشهور مثلست وبصیغه او مثل میزنند وشاهد این بیت در عمل کردن مصدر است بصیغه جمع خلاف مر بعضی را در این مسئله وعرقوب فاعل مصدر است واخاه مفعول من بیثرب متعلق است بمواعید والخلف اسم لکان وسجیة خبره والجملة وقع فی موقع الحال

وما الحرب إلا ما علمتم وذقتم ❊ وما هو عنها بالحديث المرجم

یعنی نیست حرب حدیث حرب مگر آنچه دانستید وچشیدید ونیست خبر دادن از آن حرب خبری که رجماً بالغیب باشد وحاصل نداشته باشد وشاهد این بیت در عمل کردن مصدر مضمر است باعتبار اینکه مرجع هو حدیث است وعنها متعلق باوست واین نیز ضعیف است مگر آنکه عذر بگوئیم که ظرف وجار مجرور را آنچه در عمل کافیست باعتبار رائحه فعل ومعنی مصدر والمضاف قبل الحرب محذوف ای ما حدیث الحرب واعراب الباقی ظاهر

يحايي به الجلد الذي هو حازم ❊ بضربة كفيه الملاء نفس راكب

یعنی زنده میکرداند نفس راکب را بسبب این آب جلدی وچنان جائیکه او مرد عاقبت اندیش است بسبب یک ضربه زدن آب دست خود را آنجا جهت تیمم وشاهد این بیت در ضرب بصیغه

مرد معینه هست کرد الهت بیکر تبه واما عمل کرده که مضاف است بنا علی املاء را نصب داده بمفعولیت
ولیکن شنیع نیست بلکه عملا از مصدر مطلق هست و نفس راکب مفعول لجای املاء بفتح المیم مفعول
هو الثانی و یمکن ان یکون المراد من الراکب نفس الحازم ان وجدت بات الشدید ا
اذ انا عاذرا من عهدت فیک عدو فلا یعنی بتحقیق که عقاب کردن جزا بود
لیکن صفت در ان وجه که بغایت شدید است تمام هست یعنی کسی را که یافته بودم
ملامت کننده درباره تو عذر گفتم صاحب انصاف ولیکن از گفته خود نادم شدم
انچه همین کرده ناملی و شاهد این بیت در عمل کردن موصوف مصدر است
بعد از عمل در متعلق خود ولیکن جایز است و فاصله شدن صفت میان معمول که بمنزله صله است
بفعل بنا مدرج و قبل عهدت بتاء الخطاب و هو ایضا جایز و جد مضاف الی الفاعل و ازین
ضمیر المتکلم مفعوله الاول و جمله عهدت ثانیه و عاذرا ثالثه و عدوا مفعول عهدت و فیک
متعلق به هل تذکرون الی الاثرین هجرتکم و مسحکم و طلبکم رحال قربانا
یعنی الا یا کجا طاری رفتن خود را بجانب [illegible] و [illegible] و یاران [illegible]
و هر ساعت گفتی که [illegible] فدای [illegible] جان [illegible] در عمل کردن مصدر محذوف است
که کلم باشد ولیکن بغایت نادر است و کیش معبد للنصاری و [illegible] مفعول عهد
لم و لکم

تذکرون و مسحکم عطف علیه و صلب جمع صلیب با محذوف فی رحالها
ان ظلم نفسه المرء بین اذا لم یصنها عن هوی یغلب العقلاء
یعنی اگاه باش بدرستی که ظلم کردن لیکن کسی نفس خود را هویدا است و ظاهر وقتی
که حفاظت ننماید ان نفس را از هوا که غالب است عقل را یا عقلا را بنا بر معنی
از نسخ که محذوف باشد نه مقصور بالف اشباع و شاهد لیکن است در مصدر مرفوعی
بمفعول است و المرء المؤخر فاعل او است و ظلم اسم لان و جمله مبین خبره و ظرف متعلق
به و فاعل یغلب مرجع هوی و عقل مفعوله تنفی یداها الحصی فی کل
هاجرة نفی الدراهم تنقاد الصیاریف یعنی منفق و پراکنده میکرداند
دستهای این ناقه ریگ ها را در عین گرمای وقت ظهر مثل منفق ساختن
زر سفید را از شمردن صرافان و شاهد لیکن نیست در اضافه شدن مصدر است
که نفی باشد بمفعول که دراهم است و تنقاد فاعلش و یداها فاعل تنفی راجع
الی الناقة و نفی منصوب بنزع الخافض ای کنفی الدراهم و تنقاد بفتح التاء
مصدر و الصیاریف فاعله و هی جمع صیرف فلما اشبعت کسرة الراء تولد منها الیاء
عجبت من الرزق المسیئ الهه ذا الترک بعض الصالحین فقیرا

یعنی بسیار تعجب است از روزی دادن بد کار را خلاف اولی و گذاشتن بعض صلحا را
مفلس و درویش و شاهد اینجا نظم در عمل کردن مصدر معرف است و اینجا نیز شاهد است
قیاساً و استعمالاً باعتبار دور است از فعل سبب الا القائلین الملك اجلا اجلا
خیر معد حسنا و نائلا یعنی الحاصل جماعت اند که ایشان گفته اند پادشاه
عظیم الشان را که این صفت داشت که بهترین قبیل معد بود از راه نجابت و عطا
بالمهملة السید و رئیس القوم فی المجمع ایضا معناه کذالك و اکرم معد اسم مفعول باشد بمعنی
اینست که بهترین آنها که شمرده میشود ببزرگی و شاهد اینجا بیت در عمل کردن
اسم فاعل است با ال مطلقا و شعر خلیلی ما واف وافاطن قوم سلمی مترو حا کذا نشت
در باب مبتدا و خبر احتیاج ذکر نیست انی خلفت بوافعیای حلقهم الفهم
بین الحطیم و بنای حوض زمزم یعنی بدرستیکه قسم میخورم بجماعت که برداشته
اند کفهای خود را بدعا ما بین الحجر الاسود و میان حوض که برنده از آب زمزم
و شاهد اینجا بیت در عمل کردن اسم فاعل است باعتبار اعتماد بر موصوف که
او لفظ قوم است ای بقوم رافعی خبیر بنو لهب فلا یك ملغیا مقالة
لهبی اذا الطیر مرت یعنی بسیار عالم و مطلع اند اولاد لهب الطیر را بفال زجر سنی
وتو

نو لغو شمرنده کو که اعتبار قول ایشان را فرض کنی هرگاه مرغ از جانب چپ با راست عبور
کنند جهت آنکه ایشان در زجر و در قیافه وه کهانت تمام عیار اند و فال ایشان در سلوك حكم
کرده اند درست میباید و موافق خصوصا در زمان جاهلیت اما در شرع منسوخت
و فال بد و نظیر اعتبار نکرده اند الو و شاهد اینجا بیت در عمل کردن خبیر است در بنو لهب و اعتمادی
بمذهب اخفش و بحث اینجاست که اینجا مختصر کنجایش ندارد الو وحز من اراد الاطلاع فلیطلب
من المطولات تقدیره اذا مرت الطیر فلا تك ملغیا الخ اخا الحرب لباسا
الیها جلالها ولیس بولاج الخوالف اعقلا یعنی منم ملابس و ملازم
حرب در حالی که می پوشم یعنی بر سلاح او نیست اراج داخل شونده بجایها
و میل نمیکنم بعد از ترس و مضطرب نشد که و اهد خود را پنهان کند و شاهد اینجا بیت در عمل
کردن صیغهٔ مبالغه است در جلالها که مفعول او است و اخا حال من ضمیر انی فی البیت
السابق والجلال الدرع والجلش والولاج مبالغة الولوج و هو الدخول و الخالف
جمع خالفة و عماد البیت المراد بها البیت و اعقل الذی یضطرب رجلاه من الفزع
ضروب بنصل السیف سوق سمانها اذا عدموا زادا فانك عاقر
یعنی نهایت زننده تو بدم تیغ ساقهای شتران فربه قبیله را هرگاه که حاضر نباشد

بتحقیق

باشند پس اگر پی کردن شتران کار روند وشاهد لفظ بیت در ضروب است که عمل اسم فاعل
کرده است وسوق مفعول او ست وسمانها بکسر السین جمع سمینة واضافتها الی ضمیر الابل
من اضافة الصفة الی الموصوف واذا فی محل النصب بعاقر وسوق جمع ساق وعزوب خبر لمحذوف ای هو

<u>انه لمخالب بواکیها</u> یعنی ان شخص مدام قربان میکند شتران قبیله را وبواکی جمع باکیه یعنی
شتر جاق وفربه وشاهد لفظ بیت در نصب دادن صیغه مبالغه است بواکی را بمفعولیت <u>اتانا</u>

<u>انهم مزقون عرضی جحاش الکرملین لها فدید</u> یعنی ترسید بمن که اینجا عدم یاده کننده
ناموس منند در ایشان مثل حمار وحشی آنکه مر بیشه وصوت لفظ قوم نیز انا قبل است وشاهد لفظ بیت در
موزون فعل است که عمل اسم فاعل کرده وعرض مفعول او است وجحاش الکرملین مبتداء وجمله لها فدید خبره
وکرملین کرزج دنیل جحاش خبر لمحذوف ای هم والشنید فهم من فحوی الکلام ای جوعا لا عندی بمنزلة جحاش
هذا الموضع <u>ما رایت امرءا احب الیه البذل منه الیک یا ابن سنان</u> یعنی ندیدم احدی من
کرده را کرد محبوب باشد بسوی او بخشش از بخشش وجود که با تو است ای پسر سنان وشاهد لفظ بیت در
عمل کردن افعل است در اسم ظاهر که بدلست مرافق مذکر که فاضل اظهار کنی هو واحتیاج بطول
کلام نیست ونحوها افعل بمعنی المفعول نظر و رایت بمعنی ابصرت ولام مفعول له واحب صفة امرء

<u>اخاک اخاک ان من لا اخا له کساع الی الهیجاء بغیر سلاح</u> یعنی نگاهداشت
وملامت

وملامت کن برادر خود را بد برسی کسی را که برادر نیست او را مثل سعی کننده بجنگ بدون
اسباب جنگ وشاهد لفظ بیت در وقوع اخاک ثانی است مؤکد برای اول <u>فاین</u>

<u>الی این النجاء ببغلتی اتاک اتاک اللاحقون احبس احبس</u>

یعنی پس کجا میروی وکجا میبری باین سرعت استر مرا الیته است رسیده اند لاحق بخش بخش
وشاهد لفظ بیت در جمله احبس مؤکد است نسبت باول ونحو بعضها فتنتی بحذف الفعل
العامل فی این الاول والتقدیر ایا این تذهب الی این النجا ببغلتی واللاحقون فاعل للاول ولا
فاعل للثانی لانه للتوکید لا لنسبته لما نسئ <u>لا لا ابوح بحب بثینة انها اخذت</u>

<u>علی مواثقا وعهودا</u> ای اظهار نمیکنم دوستی محبوبه را که بثینه است که میان من واو عهد و میثاق
گذشته بعدم فاش نمودن محبت او را وشاهد لفظ بیت در لا که ثانیا که مؤکد حرف اول است

<u>الی الملک القرم وابن الهمام ولیث الکتیبة فی المزدحم</u> یعنی میل میکنم
بسوی جانب شاه عظیم الشان وفرزند سید قوم وشیر عسکر در معلوبه جنگ وشاهد لفظ
بیت در ذکر نعوت است با عطف وبلا عطف باکتب الناس یحل المتکلم والخطاب

<u>لکنه شاقه ان قیل ذا رجب یا لیت عدة حول کله رجب</u> یعنی انقدر هست که شوق
میانداخت آن شخص را گفتنی اینکه لفظ ماه رجب است ومیگفت در جواب ای فلان کاش

همه سال تا ماه این ماه میبود باعتبار نفع کثیری که با و میرسد در این مثال و شاهد این بیت در قوله
کلّ است مؤکد براى حال نکره و این ماده است و ان بفتح الهمزة فاعل شاق و هو من اشتاق
وذا نایب فاعل لقیل والمنادى محذوف و بعده اسم لیت مطاولا و رجب خبر لیت و
روى شهر بدل حول اقسم بالله ابو حفص عمر ما مسها من نقب ولا دبر یعنی قسم خورد
بخدا ابو حفص بخدا که او پسر خطاب است اینکه نرسیده بان ناقه نه سودگی سم و نه ریش
شدن پشت و شاهد این بیت در وقوع عمر است موضح از راه عطف بیان بودن نسبت
بابی حفص و نقب فاعل فعل المثبت و من زائده و لا دبر عطف علیه انا ابن التارك البكرى
بشر عليه الطير ترقبه وقوعا یعنی منم پسر مهلک گردانند بکری که او بشر نام
دارد در حالتیکه بر بالای او بینند مرغان و انتظار میکشند وقوع را و شاهد این بیت
در اینست که بشر عطف بیان بکری است و صلاحیت بدلیت ندارد که اگر فرضا بدل باشد
باعتبار سقوط مبدل منه التارک بشر میشود الضارب زید و این در نحو علی ممتنع است
و ترکیب این بیت هیچ اشکالی ندارد ساجت سبب مبتدی بنوع هذا ترکیب نشد ایا
اخوينا عبد شمس و نوفلا اعيذكما بالله ان تحدثا حربا یعنی اى
دو برادر ما که عبد شمس و نوفل هستید پناه میبرم از شما بخدا اینکه احداث کنید فتنه را
و شاهد این

و شاهد این بیت در نوفل است و عبد شمس که عطف بیانند برای اخوینا در
عبد شمس نزاع متصور نیست و نزاع در نوفل است که اگر بدل باشد حرف ندا
بر سرش بیاید و قاعده است که مجرد از الف لام است حکم منادای مستقل دارد
پس میبایست که نوفل مبنی بر ضم باشد و حال آنکه منصوب است باعتبار الف اطلاق پس ثابت شد
که عطف بیان است لاغیر و اخوینا الف بدل از یاء المتکلم و حرف مفعول تحدث
القى الصحيفة كى يخفف رحله والزاد حتى نعله القاها
یعنی انداخت آن شخص صحیفه را بمیان آب از جهت آنکه سبک گرداند بار خود را
و توشه را نیز انداخت تا آنکه نعل را نیز انداخت و شاهد این بیت در نعل است
که بعض از صحیفه و زاد نیست مگر باعتبار تاویل باینکه در نعل گویا که بسته باشد و در عطف
همین کافیست و ضمیر الف للفعل و هی مؤنث سماعی و حتی ابتدائیه و نعله منصوب بفعل
المقدر الذى يفسره القاها اتاركة تدللها قطام رضينا بالتحية
والسلام یعنی آیا ترک کننده است این محبوبه ناز و کرشمه خود را و حال آنکه خوشنودیم
ما بدعا و سلام و چون همزه استفهام انکاریست یعنی که چنین نباشد و وقع بدل تدللها
تدللها و بدل رضینا الفصل المعجمة یعنی بگذارد و شاهد این بیت و بر مبنی بودن قطام است

بكسر الكاف في على تاركة واقع شده وتملل التفعل مفعول له كان صغرى وكبرى من

فقاقعها حصباء در على ارض من الذهب يعنى كويا كوچك وبزرك

از قطرهاى وى حبابهاى بر روى شراب است در حاليكه بر زمينى بيچيده مثل سنگ

ريزهاى مرواريد است بر زمينى از طلا وشاهد اين بيت در استعمال صغرى

معطوف به من اول اين غلط است وفقاقع بفاء وقافين وعين مهمله قطرات

اب وسنگ ريزه ودر مضاف اليه لحصباء در بعض النسخ مبدل در بالذال المعجمه

وبعضى گفته اند كه شاعر تشبيه قطرات عرق پيشانى محبوبه است كه بر چهره چكيده است

وطيبا فيه لم تقلقع بفضلا هار عدو لم تسق دعد في

العلب يعنى جمع نكرده وبهم نچيده زياده تحليه وبا لنگ ودر اخو را محبوبه دعد نام

~~وابخوره [illegible]~~ وابخوره با آب باو داده شده در كاسه چوبى

وشاهد اين بيت در كلمه دعد است كه بتو عين استعمال شده اول منصرف ودوم

غير منصرف ودر نسق معلوما ومجهولا علب بكسر عين وفتح لام ظرف شده يا

سيدا ما انت من سيد موطاء الاكناف رحب الذراع

يعنى اى سيد وبزرگ مرد كه عظيم الشان تو از حيثيت سيادت ديگر

اين صفت

اين صفت دارى كه لكدمال مردم شده از جوانب باعتبار طمع وتوقع كه از تو دارند ودر دست تو

بوسعيد تكلف در بخشيدن اموال بر مردم وخود از حوادث دوران حفظ كنند و

شاهد اين بيت در استعمال ما است در معنى تعجب واين ما تعجب وتعظيم كوينده جهت

ابهام از اين جهت محتاج شده بذكر تميز كه مجرورست بمن والا كمال بمعنى واينست

دا الرجب بمعنى الشعر عجب لتلك قضية واقامتي فيكم على تلك القضية اعجب

يعنى عجيب وغريب است اين قضيه كه مرا ورا داده واقامت من درميان شما با اين قضيه وبا اين

حالت عجيب تر ازوست وشاهد اين بيت در كلمه عجب است كه مبتدا واقع شده باعتبار معنى

تعجب اى التعجب المشهور حاصل لتلك القضية واقامتي ايضا مبتدا واعجب خبره وفى دعلى متعلق

به عميرة ودع ان تجهزت غاديا كفى الشيب والاسلام للمرء ناهيا

اى عميره وداع كن اكر مهيا شده رفتن را كافيست موى سفيد واسلام مرد را در منع كننده

كه نامى ست انكس را از جهت نهى از معاصى وخلاف شرع وشاهد اين بيت

در حذف بأ است از فاعل كفى باعتبار جواز نه لزوم وغاديا مصدر كالكاذبه والعاقبة

وناهيا يحتمل معنى الحال والاجل والتميز التجهيز مهيا شدن وعميره منادى مصغر وحذف منه

حرف النداء اى يا عميره ودع فعل امر وفاعله مستتر وان تجهزت شرطيه غاديا

مفعوله وکفى الشيب فعل و فاعل وقع حالا والاسلام عطف عليه و للمرء متعلق بكفى و جواب الشرط
محذوف دل عليه قوله ودع والتقدير ليبب ان تجهزت فودع والغرض يا عميرة ودع الدنيا فان الشيب
والاسلام واعظان يدلان على الرحيل منهيان عن الاقامة فيها وكفى بهما من ناهيين ومن
قال ان عميرة منصوب بودع فقد وهم **والله نجاك بكفى مسلمة من بعدما وبعدما**
وبعدمت يعنى قسم بخدا كه نجات ميدهم ترا از دست خود از رنج كه مسلم نام تو است
وبا انكه الله مرفوع خوانده شود و واو واو استيناف باشد و نجا فعل ماضى ضمير شرح راجع بالله
يعنى خدا نجات دهد ترا از دست خود بعد از قبول فلان امر و فلان فلان و شاهد
ليس بيت در مسلمة است كه وقف شده در و بتاء و بمتابعت او قلب شده الف حرف استفهام
بعد از بتاء و على التقدير بين الداعى كى ابالك البايعى غير ابالك والميساك لا اقر بنهاما
ولا تعبد الشيطان والله فاعبدا يعنى ترا ابا هر مخاطب كه حذر كن از
اموات رند كار و نزديكى مكن با ايشان تا كه قوت قلب با هو و عبادت مكن
ابليس را البته خدا را ميرستيده باش و شاهد ليس بيت در فاعبد است كه اصلش فاعبدن بود
بنون خفيفه و نون را بدل الف كرده اند در حالت وقف **الا حبذا علم و حسن**
حديثها لقد تركت قلبى بها هائما دنف يعنى آگاه باش كه چه خوب است محبوب
كه علم

كه علم نام دارد و چه خوش ايند است حرف زدن او و هر آئينه مائل كرد اينده او دل را
بجانب خود در حالتى كه مرد است و بحالت بيمار و شاهد ليس بيت در وقف بسكون است در دنفه
حال واقع شده علم [illegible] از قلب و منصوب است بلغة ربيعة الا التشبيه و حب فعل و ذا فاعله و علم
على اراده مخصوص بالمدح و هائما مفعول تركت و بها متعلق بهائما و قيل وقع حالا و دنف حال بعد حال
واصله دنفا **وتثنية الاسماء تكشفها وان رددت اليك الفعل صادفته**
منهلا يعنى تثنية اسما ظاهر ميكرداند ان تثنية بواصل كلمه را و اكر بر كرداني بجانب فعل را
اى مخاطب يعنى بمتكلم و حلاش بسبر خواهى يم فور در حالتيكه اصل است مثل عصوان در عصا
واحيان در رحى و مثل رميت و دعوت **اذا الفعل يوما غم عنك هجاؤه فالحق به**
تاء الخطاب ولا تقف فان تره بالياء فاكتبه بياء والا فهو يكتب بالالف و ثم مفسر للفعل المحذوف
يعنى اذا غم الفعل و هجا فاعله و الحق امر من الالحاق و تا مفعوله فان تره شرط و جملة الانشائية
مع الفاجزاؤه وان لا اشتراط جملة الاسمية مع الفا جوابه ومن كان له ادنى ممارسة فى الصرف لا
يحتاج الى ذكر المثال تمت هذه النسخة الشريفة اللطيفة بعون الملك العالم العظيم فى يوم
الجمعة بيد اقل خلق الله ملا محمد اسمعيل لحكش ولد عبس لحكش وكان ذلك فى شهر ١٢٢٢
بحر نقر و خسته و لرنجه بينه
كتابت بود مشكل امد بدان تو قدر كتاب نوشته بدان كه تا نوشتم بعهد عمر وار

بسم الله الرحمن الرحیم چنین گوید اضعف العباد علاء نظام الدین ملا محمد
اردبیلی که چون فاضل الکامل المدعو بسعد الدین التفتازانی شرحی نوشته بود بر تعریف زنجانی بعضی
از ابیات اشکال و اشتباه بود که مبتدی را باعث تشویش میگردید لهذا این فقیر مرتکب
بتوضیح و ترکیب او شده که مبتدی را نفع بخشد والله الموفق والمعین و بیت اول که تحریر
می یابد از جمله اشعار بیت ولو ان الاطباء کان حولی وکان مع الا
طباء الاساة یعنی اگر حکما در اطراف و جوانب من می بودند باعث شفائی من می شدند
و حال آنکه هست با اطباء شفاء و معالجه و لو در اینجا مفید معنی تمنی و جواب لو محذوف است
ای شفیت و لو حرف شرط و انّ من حروف المشبهة بالفعل الاطباء اسمها و کان
مع الاسم المحذوف و خبرها هو حولی خبر انّ مع الخلاف فی المحل انّ المفتوحة المقرونة بلو و قیل
انها مبتدائی و قیل الفاعل الفعل محذوف من ثبت و حصل و دیگر آنکه واو و کان حولی
حالیة الاساة اسمها مع الاطباء خبرها و شاهد بیت در حذف واو و کان در مصرع
اول از راه ندور بودن و ضمه دال بر حذف ضمیر از راه آنکه محل ضمیر جمع است و اساة
بضم الهمزة جمع آس کقضاة جمع قاضی یعنی طبیبان و جراحان وان تزجر الی ما بین
عقابه فانزجر وان تزعیانی اخ عرضا ممتنعا یعنی اگر زجر کنی

تو مرا ای پسر عفان پس من نیز زجر میکنم تورا واگر رعایت کنی تو مرا من نیز رعایت میکنم ناموس را
که مانع فضیحت و رسوائیست وان حرف شرط است جزائی فعل شرط واجمر نزجر بصیغه المتکلم وحده
مجزوم لکنه بجزاء شرط وترعیانی فعل فیل شرط احم بفتح الهمزة صیغه المتکلم وحده من
حمی یحمی کرمی یرمی وجزاء شرط وعرضا مفعول احم ومعنا صفت او وابن منصوب بنا ندی
بودن وعفان غیر منصرف لکنه مضاف الیه وشاهد این بیت در رو استطالت کرد شتر
استعمال شده در خطاب بوحلة جهة ضرورت شعر درست شد زن وزن ؛ فقلت لصاحبی
لا تحبسانا بنزع اصوله واجدز شیحا یعنی پس گفتم رفیق خود که حبس مکنید
مارا بکندن بیخهای این شجر وقطع کن شاخ برگ را هذا الجوف طلوع المکنت بهیهنا
وفا للتعقیب وقلت فعل فاعل ولصاحبی ظرف لغو متعلق ولا للنهی وتحبسا فعل
فاعل ونا مفعول وبنزع ظرف لغو متعلق بمعنی کندن مضاف لما الاصول والاصول مضاف
لما ضمیر واجدز فعل امر یعنی قطع وانت مستتر فیه فاعل وشیحا مفعول له وشاهد این بیت
نیز در استعمال صیغه تثنیه لکنه در واحد جهة ضرورة شعر وقیل اصله لا تحبسن با
لنون الخفیفه وقلبت النون الفا وفیه التخالفه بقول الشارح قوله ویستعمل الی الاخر
والخلط والتخالط ایضا فی کتب المبسوطة وایضا فی هذا اخر وهو قلبت تاء افتعل مع الجیم والدال

وهو شاذ لا یقاس علیه هجوت زبان ثم جئت معتذرا من هجو زبان
لم تهجو ولم تدع یعنی هجو کردی تو زبان را که اسم مردیست بعد از آن آمدی تو
عذر میگوئی از هجو زبان که من هجو نکردم پس هجو نکردی ترک هجو هم نکردی اما
بصورت کسی که از کرده خود پشیمان باشد بسبب عذر خواستی الهجوت فعل
فاعل زبان مفعول به بر تشم حرف من حرف عاطفه تراخی جئت فعل فاعل معتذرا
حال من الفاعل ومن هجو ظرف لغو متعلق بجئت وزبان مضاف الیه ولم تهجو مفعول
فیه فی المعنی المعتذر ای عدم الهجو ولم تدع مرفوع عطف علیه وشاهد این بیت
در عمل نکردن لم است عمل خود را در تهجو که اگر عمل میکرد میبایست که گفته شود ولم
تهج بدون واو وجمله لم تهجو محتمل الحالیة واصبحت مغانیها قفارا رسومها
کان لم سوی اهل من الوحش تؤهل یعنی داخل صبح شدند منازل آن
محبوبه در حالتی که بر هم خورده بود نشانهای او باین طریق که گویا اهل آمدی روی
نبوده سوای وحشیها ومغانیها فاعل اصبحت وقفارا حال منه ورسومها فاعل
قفارا وکان مخففة من کانه ولم تؤهل مجزوم بلم وسوا اداة الاستثناء واهل مضاف
الیه سوا ومن الوحش ظرف مستقر متعلق بکائن محذوف نعت للاهل وشاهد این

بیت در مفصول بودن لم تست امر معمول خود که لا محل باشد
بعد ضرورة شعر شـ واحفظ ودیعتک التی استودعتها
یوم الاغارة ان وصلت وان لم یعنی حفظ کن ودیعه خود وامانت
را انچنان نیست که سپرده ام من بتو آنرا در روز جنگ وغارت کرده و اگر نه
خورده و اگر نه بخوری واحفظ فعل امر وفاعله مستتر فیه وودیعتک مفعول به التی اسم
موصول واستودعتها صلة وهو صلة نعت لودیعتک ویوم منصوب علی الظرفیة
مضاف الیه الی غارة وان اداة شرط وصلت فعل شرط وان لم تصل علیه وجواب عطف ح
الشرط محذوف بقرینة احفظ وشاهد این بیت در محذوف بودن مجزوم حرف
بعد از لم وهو تصل محل تفد نفسک کل نفس اذا ما خفت من
امر تبالا تبیی یا محمد فدای جان تو باد جمیع جانها هرگاه بترسی از کاری که باعث
دلگیری وهلاک باشد و محمد منادی مفرد معرفة مبنی بضم ای مضموم حذف حرف ندا
اذ الاصل یا محمد وتفد فعل مضارع مجزوم بلام والاصل لتفد ونفسک مضاف مفعول
لتفد والکاف مضاف الیه وکل نفس مضاف الیه لکل واذا ظرف لتفد وما زائدة
وخفت فعل شرط من امر متعلق بخفت وتبالا منصوب لفظا مفعول خفت والجملة فعل

محلا

شرط وجزا محذوف بقرینة سابق وشاهد این بیت در مجزوم بودن فعل [illegible] بحال خود
الا فارحمونی یا اله محمد فان لم اکن اهلا فانت لنا اهل یعنی آگاه باش
رحم کنید تا بمن ای خدای محمد پس اگر نبوده باشم من سزاوار رحمت تو پس مر آن رحمت را اهلی
والا حرف تنبیه واطلاقه الیه مبنی هنا من اخراج المتکلم علی المخاطب وحصول مطلوبه واستغاثه
وارحم فعل امر والضمیر فاعله والنون والیاء مفعوله ویا آله منادی مضاف الیه محمد منصوب والفاء للتعقیب ولم
جازمة واکن صیغة المتکلم وانا مستتر فیه فاعله واهلا خبره فانت مبتداء واهل خبره ولنا متعلق باهل
ملوثا وبلا [illegible] وشاهد این بیت در استعمال صیغه جمع است در واحد حقیقی برای تعظیم و
تفخیم یحسبه الجاهل ما لم یعلما شیخا علی کرسیه معمما فانه اهل لان یکرما
پندارد وگوید او را که برفت بالای اوست مرد جاهل از راه عدم پیر مردی که نشسته بر کرسی با عمامه
وا او سزاوار است باینکه اکرام کرده شود ویحسب فعل قلبی والجاهل فاعل است وضمیر مفعوله وما
مصدریة لکت ویعلم مجزوم بلم والالف قیل للاطلاق وقیل البدل من نون الخفیفة والجملة معترضة
بین المفعولین وشیخا مفعول الثانی وعلی کرسیه ظرف مستقر متعلق بکائن نعت شیخا ومعمما
حال من ضمیر کائنا او بعض النسخ وقع الشیخ بالرفع و هو خبر مبتداء محذوف فهو هو
الجملة فی محل النصب مفعول الثانی والفاء للتفصیل وان حرف المشبهة بالفعل والضمیر

اسم واهل خبره واتت باكرامها بالصيغة المجهول لبناء ديل الاكرام متعلق باهل والهمزة للقطع لكون ماضيه رباعيا
ومع هذا اين بيت در استعمال متروك هست جهة ضرورة شعري وفيه ايضا وشاهد آخر في بحث نون الخفيفة
للتخفيف في حالة الوقف وفي الوصل ايضا اتباع للوقف والفتح ما قبلها كما سيجئ ان شاء الله تعالى هو

الجواد الذي يعطيك نائله عفوا ويظلم احيانا فيضطلم

يعني اين ممدوح صاحب جود است كه عطا ميكند بتو عطية خود را در حين مهرباني وظلم كرده ميشود بعض اوقات واو ظلم بر خود كه فرستنده ميكويد
والسائلون يؤذونه باعتبار الطلب في غير وقته وهو يعطيهم بسهولته مع كثرة السؤال وهو مبتداء
والجواد خبره والموصول مع صلته نعت له وضمير المخاطب مفعول الاول فنائله مفعول الثاني وعفوا تميز
ويظلم بصيغة المجهول والجملة حالية واحيانا منصوب بالظرفية فيضطلم بصيغة المعلوم جواب الشرط
مقدرا ان ظلم فيقبل ويجوز يطلم بالطاء مهملة بقلب المعجمة عليها حتى صار الوجوه ثلثة وهذه
الوجوه شاهد للبيت **تنحي على الشوك جزازا مقضبا والهرم تذريه اذراء**
عجبا يعني متوجه ميشود آن ناقه يا بقره وحشية بخوردن خار ما مثل شمشير قاطع وايضا قطع
ميكند علفها را قطع كردن عجيب تنحي فعل مضارع در مستتر فيه فاعلها اي تتعرض على الشوك ظرف لغو
متعلق به تنحي وجزازا منزوع الخافض اي كجزاز مقضبا نعته اي كسيف القاطع والمراد حدة اسنانها
منصوب على الشرطية التفسير تذريه مفسر للمحذوف واذراء مفعول مطلق وعجبا نعته والهرم

البيت

البيت البائس وشاهد اين بيت در قلب تاء افتعال است بدال مهمله وادغام دال در دال بعدها
بالعكس وبيت فقلت لصاحبه ذكر شده هست ولحيهار حيذكر هر بيت ديگر بنيت **ربما اوفيت**
في علم يرفعن ثوبي شمالات يعني بسيار از اوقات نشستم فرود آمدم شده كوه هائي
عالي كه هر ساعت كه خواهد برداشته جامه مرا بادها والمراد به الريح التي تهب من ناحية القلب ورب
حرف جر مكفوف بما ولهذا دخل على الفعلية ووصفه للتقليل وقد يستعمل للتكثير ويمكن ان يكون المراد
انشاء المعنى الاستحال لانه في مقام الافتخار ومراد الشارح المعنى الوصفي في التنزيه مما بعدها في
التخلية واوفيت فعل وفاعل اي رفعت وفي علم ظرف متعلق به يرفعن وثوبي مفعول و
شمالات فاعله وشاهد اين بيت در ملحق شدن نون خفيفه لست بمستقبل محض از نفي مشبه
به نهي بواسطه مقبول صرفي منفي ميت **لا تهين الفقير علك ان تركع يوما والدهر**
قد رفعه يعني خوار شمار فقير را شايد انيكه در روزي پست شوي وروزگار بلند مرتبه كرده اند
او را ولا ناهية والفقير مفعوله وانت فاعل ولعل على لغة في لعل والضمير اسمه وان مصدرية
وتركع منصوب به خبر لعل ويوما منصوب بالظرفية والدهر مبتداء وقد رفعه خبره في محل النصب حال
من الفقير وشاهد اين بيت در حذف نون خفيفه هست جهة التقاء الساكنين با عدم حركت دادن
از جهة خلاف ضعفش ومنع او بر سكون لك **مسنا السماء فنلناها وطاولهم**

لناخة نرعى أحلافاً بمنيء ومنهلاً يعني مثل كرم بما آسمان از پس رسيديم باو ودائم
بود آن رفعت از براى ما تا آنكه ميديديم كه واحد و سهلان را از سر پاي راه مير فتند و
هستنا السماك كنايه است از رفعت هستنا فعل و فاعل و السماك مفعوله و فاء للتعقيب بلغناها
فعل و فاعل و الضمير مفعوله راجع الى السماء و دام عطف عليه و لنا ظرف لغو متعلق بر وحتى
تغنيتها در نسخه صحيفه مع الفرد الواحد المفعول الاول و سهلانا عطف عليه مفعول الثاني اي كان
تلبسا و كان بمعنى صار لكان و جمله بيننا حالا و شاهد اين بيت در نقل حركت لسمت بما قبل و عطف
او حذف حلا ان العتاق من المطايا احسن به فهن اليه شوس يعني عجائب
بسيار سير كرديم و غير او نيز نديديم بدرستيكه شتران نجيب از شتران باركش ديده اند
اسد را پس آن شتران هر ساعت بجانب آن شير بگوشه چشم نگاه ميكردند مثل مردم صاحب
حرف و حلا كلمه استثناء ان من الحروف المشبهة بالفعل و العتاق بكسر العين اسمه المعطايا
متعلق بكائن نعته و احسن خبر ان و به متعلق به و مرجع الضمير الاسد بقرينة الابيات السابقة
المذكورة في القصيدة فهن مبتداء و شوس خبره و اليه متعلق بشوس و اين جمله مفسره كلمه حكم السابقة
و شاهد اين بيت در حذف حرف صحيح است بعد از نقل حركته بما قبل و اين بسيار بد نما و شاذ است
باعتبار تعلق حذف بحرف الصحيح مهلاً أعاذل قد جربت من خلقي اني اجود لا

الاقوام

لاقوام و ان ظنوا يعني آهسته باش از زن ملامت كننده و حال آنكه تجربه
كرده بعضي هم بار من مرا و اورا و بدرستيكه من بخشش ميكنم بقوم خود هر چند ايشان خسيسند
مهلاً منصوب على المصدرية اي اجهل مهلاً و الهمزة حرف نداء و اصله عاذلة حذف التاء
للترخيم و جمله جربت حال من فاعل اجهل و الجار و المجرور متعلق به و ان حرف من
الحروف المشبهة بالفعل ياء اسمه و اجود بصيغة المتكلم خبره و الاقوام متعلق و هي
مع الاسم و الخبر مفعول جربت و الواو بمعنى لغة و ان وصلية و ظنوا فعل و فاعل
اثر انا افعل كذالك و ان كانوا كذالك و شاهد اين بيت در عدم ادغام است از
جهت ضرورة شعر و اصل اين بود كه ادغام كنند ومن يك ذا فضل فيبخل بفضله
على قومه ليستغن عنه و يذمم يعني اگر بوده باشد كسى كه صاحب فضل و بخل بورزد
بفضل با قوام خود استعانه كرده ميشود و مذمت كرده ميشود من موصولة متضمن
بمعنى الشرط و يك فعل شرط و اسمه مستتر راجع الى من و ذا مضاف الى فضل و فاء
للتعقيب و يبخل عطف على يك تا بفضله متعلق به على قومه ايضا متعلق به و يذمم عطف على
ليستغن و شاهد اين بيت در عدم ادغام است معطوف بجزم است و هو يستغن عنه

ذمّ المنازل بعد منزلة اللوى والعيش بعد اولئك الايام

یعنی مذمّت کن بدان منازل بعد منزلة اللوی که محبوب در وی بوده و بد شمار زندگی بعد از آن روزها و ذمّ فعل امر و فاعله مستتر والمنازل مفعوله و بعد منصوب علی الظرفیة و اولئک اسم الاشارة والایام عطف بیان او نعته و شاهد این بیت در اجرای حرکات الثلثة بصیغة الامر والمشهور الکسر عند التقاء الساکنین

اعلم منی ان حمن فضلا ونعمة علیک اذا ماجاء للخیر طالب

یعنی بشمار از خداوند عالمیان فضیلت و نعمت را که بتو داده هرگاه بیاید طالب خیر و طالب اعلم فعل امر است مستتر فیه فاعله و من الرحمن ظرف متعلق به و فضلا مفعول به و شاهد این بیت در اعلم است که بعد از ادغام مذکور شد ضرورة شعری

عجیب لمولود لیس له اب وذی ولد لم یلده ابوان

یعنی بسیار در تعجبم از فرزندی و حال آنکه نیست او را پدر و دیگر در تعجبم از صاحب اولاد که نزاد او را پدر و مادر و مراد از اول حضرت عیسی و از ثانی حضرت آدم عجیب فعل و فاعل والمولود ظرف لغو متعلق به و لیس ناقصة و اب اسمه وله خبره و جملة حال وذی ولد عطف علی المولود و لم یلده جملة حال شده ولم جازمة ویلده مجزوم به وابوان فاعله و شاهد این بیت در یلده که فتحه داده

است دال

است دال از جهة التقاء ساکنین ولام را حرکت نداد ند که اگر متحرک شود غرض فوت میشود که آن تشبه بکتف باشد در سکون عین مثل لودی حرکات را چون چندان اعتبار نیست لهذا عود نکرده واو بخلاف همّل که بعضی از فرع نمی دانند و بنا برای حرکة او معتبر نیست با نسبت که قصد و عنایت مصرا با عیالت و توجیه مشکل کلام مصرا را ابر دارد لفظ ها اردنما

کافر یمکن ان ینفع قعید کب الا تسمعنی ملامة ولا تشکری فرح الفؤاد فیجعا

یعنی قسم میدهم تو را بکسی که عالم سزاوار تو هست اینکه نشنوانی ملامت را تا زمانیکه دربحر ای منعم قلب مرا که اگر چنین کنی پس قلب مدام مجاور شود است و کلمه قعیدک را اعرابش بسیار استعمال میکنند کون مخفوظ بودن تو قسم میدهم و بعضی گفته اند که مفعول فعل واجب بحذف است مثل نشال و اتمنی والاصل بان لا بود و حذفت الجار من ان وان مع ما دل ناهیة و تسمعنی من الاسماع صیغة المخاطب وانت فاعله و نی الاول وملامة مفعول الثانی مفعوله وجملة الثانیة عطف علی جملة الاولی وفرح مضاف الی الفؤاد مفعول الفعل الطلب وجملة فیجعا جواب الشرط المقدر ان فعلت کان کذا والالف للاطلاق و شاهد این بیت در کسر مضارع است و با یاء مکسورة الهمزة

لیت شعری مقلتیلی ما الذی غاله فی الحب حتی ودع

یعنی کاشکی علم بهم رسید مرا از جانب دوست خود که خبر او را مانع دوست تا اینکه

کردنا انیکه ترک کند او را لیت من حروف المشبهة بالفعل و شعری اسمه و عن خلیلی ظرف
لغو متعلق بشعری و ما للاستفهام خبر لیت و الذی اسم الموصول و عائده فی اجب
متعلق بغالب و حتی للانتهائی ودع فعل ماض و فاعله راجع الی الخلیل و مفعوله و شاهد
این بیت در ودع است که بدل ترک هست و اما این قلیل هست اذا اسحنت ارضه
من سمائه جری وهو مودوع و واده مصدق یعنی هرگاه تر شود شکم این
اسب از پشت او براه میرود بسیار هست و من و که اما وعده کننده صادق هست
یعنی هر چند که در عرق اندک کند سوار هست خشک که میشود وعده میکند اذا شرط و ما زائده
اسحنت فعل و ارضه فاعله و من سمائه ظرف لغو متعلق بجری جواب شرط و هو مبتدا و مودوع
خبره و الجملة حالیة و واعده مضاف الی مصدق الیه و قع حاله و شاهد این بیت در استعمال
مودوع هست بامکان و انها هم اتفاقیست و قیاس گنجایش ندارد فقامت بها
تنشد کل منشد وایتصلت بمثل جبین الفرقد یعنی بر خاست محبوبه این لوانه
و خواهد نقیض را در عالم بوده و جنبانند خود بمحن از قبیل روشنائی فرقدین و قامت
خبر لمبتدا محذوف ای هی و بها ظرف لغو متعلق به و معنی الباء الظرفیه و هی مستتر فیه فاعله
و کل منشد مفعول مطلق من قبیل کل المیل و ایتصلت فعل فاعل ای بمثل مضاف متعلق مضاف الی

ضوء الفرقد

ضوء الفرقد و شاهد این بیت در بدل بودن یاء هست از تاء و اما منه هست خلیل مفعولا
فلا فالیوم سعر فیه تسائل یابن احمد من تراه اعارت عینه ام لم تعارا یعنی یا پدر پسر ای
پسر از مردم که دید زید او را یا اعور هست چشم او یا نه یعنی و لحد العین تسائل
خطاب یابن احمد و هو منادی مضاف و من مفعول موصوف و تراه صفة و الهمزة للاستفهام
و اعارت فعل فاعل و عینه فاعله و ام متصلة و لم تعارا جملة معطوفة بانعدام فی جواب الهمزة
همزة التی للتسویة و شاهد این بیت در اعلال فعل هست بدون اعانت اگرچه اصل
است در این باب و اما این شاذ هست فذلک حبلی قد طرقت و مرضع فا
لهیتها عن ذی تمائم محول یعنی مثل تو محبوبه آبستن بود که آمدم او را دلیل
صاحب رضیع بود پس فارغ کرده ام او را وقتی که صاحب باد بندها بود و یک ساله
مضاف صح الیه و فای بمعنی رب و مثل الی الکاف الکاف مجرور بها و حبلی عطف بیان و جملة قد
طرقت حال و مرضع عطف علی الحبلی فالهیت فعل فاعل و مفعوله بمعنی فرغت و عن
ذی جار و مجرور متعلق بها مضاف الیه تمائم و محول نعته و شاهد این بیت در
عدم اعلال هست و این اولی هست حتی تذکر بیضات فهیجه یوم
الرذاذ علیه الدجن مغیوم یعنی تا آنکه بخاطر آورد آن ظلیم

که کنار از مشتری غ زشت بیضهای خود را پس بر انگیخت اورا با پیلر
حرکت عفیف روز بارش و ترشح ماهیه روزی که ابع صفت
داشت کاو تیره ظلمت و این داشت که صاحب ابر نیز بود و
تذکر فعل فاعله مستتر فیه راجع لما القلیم و بیضات مفعوله وجملة فهیجه عطف علی
الجملة السابقة ویوم فاعله و ماء مفعوله وعلیه الدجن صفة یوم ومغیوم ایکم
صفة یوم وشاهد این بیت در ثبوت یا است فیا شامر طرآ داغ بی

تمیم قد کان قومک یحسبونک سیدا و
اخال انک سید معیون بعد التحقیق مسند قوم

تو که پنداشتند تورا بزرگ وکان من ابا هست سید

چشم زخم خورده و قد للتحقیق وکان ناقصة وقومک مضاف الی الکاف یحسبونک
الضمیر مفعوله الاول وسیدا مفعول الثانی خبر کان واخال من فعل القلب وکسرة الهمزة فیه
لغة وانا فاعله وانک الضمیر اسم ان وسید خبره ومعیون نعته والمجموع مفعول الا
ثانی والاول محذوف ای اخالک وشاهد این بیت نیز مثل شاهد بیت سابق

هجوت زبان ثم جئت معتذرا من هجو زبان لم تهجو
ولم یدعوا وشاهد این بیت مثل وهذا ذکر شد واحتیاج بتکریر
نیست الم یاتیک والانباء تنمی بما لاقت لبون بنی زیاد

آیا نرسیده بتو و حال آنکه خبرها بسیار رسهت به چه چیزی که برخورده اند
باو شتران بسران زیاد الهمزة للاستفهام ولم جازمة یاتی غیر مجزوم
وذا والیا زائدة وما موصول ولاقت صلته وهو فاعل یاتی ولبون فاعل لاقت
مضاف الی زیاد والانباء مبتدا وتنمی خبره والجملة حالیة معترضة وتنمی من
باب رمی یرمی وشاهد این بیت در عدم عمل جازمه هست علی خوف او این

شاذه است وعذر ضرورت شعر است وَتَضْحَكُ مِنِّي شَيْخَةٌ عَبْشَمِيَّةٌ كَأَنْ
لَمْ تَرَىٰ قَبْلِي أَسِيرًا يَمَانِيَا یعنی خنده میکند بمن پیرزالی که از قبیلهٔ عبد شمس است و گویا
ندیده است این زن پیش از من عاشقی که این صفت دارد که مردم یمن است و تضحک فعل
و منی بمعنی علی ظرف لغو متعلق به و شیخة فاعل تضحک و عبشمیة مفعول عبد شمس نعتها و التفرق
فی الاسم باهر قریب فی النسبة شایع و کان مخففه کأن لم تری جازمه و مجزوم و قبلی متعلق به و جمله
رای البصریة اسیرا مفعول رای و یمانیا نعته شاهد این بیت در اعلام حذف الف است از تری
و این شاذ است فَمَا سَوَّدَتْنِي عَامِرٌ عَنْ وِرَاثَةٍ أَبَى اللهُ أَنْ أَسْمُو بِأُمٍّ وَلَا أَبِ
یعنی چه بسیار رحمت و چه بزرگی میکنند قبیله عامر من از راه وراثة و نخواهد خدا اینکه فخر کنم
باعتبار ربه و لدینی و ما استفهامیة انکاری و سودتنی فعل و نی مفعول و عامر فاعله عن عاصة
و اسمو صیغه متکلم من سما یسمو و بام متعلق به و لا اب عطف علیه و شاهد این بیت در عدم
عمل کردن ان مصدریه است نصب را و این شاذ است و باز راه حمل بر نظیرش ما باشد
نکرده أَنْ تَقْرَآنِ عَلَى أَسْمَاءَ وَيْحَكُمَا مِنِّي السَّلَامَ وَأَنْ لَا تُشْعِرَا
أَحَدًا یعنی التماس دارم از شما ای دو رفیق که برسانید بمحبوبه از جانب من سلام
مرا

مرا و شما خدا رحمت کند شما را دیگر آنکه اعلام میکنید بای معنی احدی را و ان
مصدریة تقرآن من الاقراء و علی الاسماء متعلق به و ویح مشترک بین الرحمة
و العذاب و المراد ههنا الدعا و طلب الرحمة و هی جملة معترضة بین الفاعل و المفعول
و هو السلام و ان ناصبة و لا ناهیة و تشعرا خطاب بصیغة التثنیة و احدا مفعوله و
شاهد این بیت در عدم عمل کردن ان است در تقرآن از قبیل احتساء ماء
مصدری و این در نثر مطلقا کسی نیز ندارد فَأَلَيْتُ لَا أَرْثِي لَهَا مِنْ
كَلَالَةٍ وَلَا مِنْ حَفًى حَتَّى تُلَاقِي مُحَمَّدَا یعنی قسم خورده ام
باینکه رحم نکنم باین مرکب ناقه ام از ماندگی و نه از زخم شدن پا تا اینکه در
یابد و ملاقات کند این ناقه من حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله را
الیت صیغة التکلم و لا نافیه و ارثی منفی بها بمعنی الارحم و من کلالة

ظرف لغو متعلق بارتق واللام خفف عطف عليه وحتى جارة وان المصدرية مقدرة بعدها مع عدم
العمل في تلاقي ومحمدا مفعول به لتلاقي وشاهد این بیت در عدم عمل کردن ان مقدرة بعد از حتی
جاره است و جواب این نیز بوضرورت شعر چیزی نیست نسوّد النبل با
لخصوص ونستطاد نفوسا بنت على الكرم یعنی طلب آتش میکنیم ما با عبار
انداختن از تیر بالای کوه با سفلا و بر میخورد آن تیر بسنگی و آتش میجهد و صید میکنیم
با مردمان چند بیرا ومیکشیم این فرا که بنای ایشان در میان مردم بعزت است و کرم و
ایشان رو سیاه و نیز در صلا امصرع و هست در لفظ و در معنی از مصرع ثانی و نسوّد صیغه
متکلم مع الغیر ونحن مستتر فیه فاعل والنبل مفعوله وبالخصیص ظرف لغو متعلق به ونستطاد ایضا
کنسوّد ونفوسا مفعوله وبنت فعل مجهول وهی مستتر راجعة الى النفوس وعلى الكرم
ظرف لغو متعلق به وشاهد این بیت در قلب کردن کسره فعل مجهول است بفتحه و
قلب یا بالف حذف یا التقاء الساکنین وهی لغة تبلطی لقد علمت عرسی ملیکة
اننی انا اللیث معدّا علیه وعادیا یعنی بر آینه فهمیده و دانسته عروس من
ملیکه که فانون انیکه من شجاع هم مظلوم و هم ظالم واللام موطئة للقسم وقد للتحقیق
وعلمت

وعلمت فعل وعرسی فاعله وملیکة عطف بیان له وان من الحروف المشبهة ونی
اسمه وانا تاکید للاسم واللیث خبران ومعدیا علیه حال وعادیا عطف علیه
وشاهد این بیت در قلب واو بیت بیا اما واو بقیاس اغلب است وبیا
ایضا شایع مطرد لکراهة اجتماع الواوین وضعت لها عودین من
نشم وعودا من ثمامة عیّوا بامرهم کما عیّت ببیضها
الحمامة یعنی قرار دادن حمامه برای بیضهای خود و چوب از چوب کمان و
یکچوب از نوعی دیگر و در ماندند ایشان در کار خود بطریقی که در مانده به
بیضهای خود کبوتر ووضعت فعل وهی مستتر فیه فاعله ولها ظرف لغو متعلق به وعودین
ومن ثمامة بالمثلثة متعلق بوضعت وعیّوا فعل فاعل وبامرهم متعلق به والکاف
بمعنی المثل وما مصدریة وهو مع عیّت بتاویل الاسم والحمامة فاعل عیّت وببیضها
متعلق به وشاهد این بیت در عوا است که استعمال شده مدغم وهو الاکثر مع موافقة
القیاس وکنّا حسبناهم فوارس کهمس حیوا بعد ما ماتوا من الدهر اعصر

یعنی بلائیم کرمی سنداشتیم انشراشی عان قبیلهٔ که هستی زنده شده ایشان بعد ازان
که مرده بودن حیدی که از زمان که ای اعصر و اعصر علم الرجل والشاعر خاطب
علیه و کان من النّاقة دنا اسمه و حسبنا فعل ثلیه د هم مفعوله الاوّل و فوارس مفعول الثّانی
و کهمس کجعفر اسم قبیله و مضاف الیه المجموع خبر کان و حیوا فعل فاعل و بعده متعلق به و ما مصدریه
مضافة الی جملة ما توا و من للتّبعیض والدّهر مجرور متعلق لما توا و اعصر وا منادی مفرده
معرفة و شاهد این بیت در حیو است تخفیف و عدم ادغام و این نیز بنا بر لغه است

والله یبقیک لنا سالما برداک تبجیل و تعظیم یعنی خداوند
عالمیان باقی ترا از برائی ما حالکو که سالم باشی از وفات و در حالتی که برد تو باشد
تو بهرا از بزرکی میبهد و تعظیم والله مبتدا یبقیک خبره ولنا متعلق به و سالما
حال من الکاف برداک مبتدا و تبجیل خبره والتعظیم عطف علیه و شاهد این بیت در جملهٔ
اسمیه است که حال واقع شده بدون واو باعتبار وقوع او بعد از حال مفرده و قوله
بواو واکر داو ذکر شود نحسا است عطف جمله بر مفرد میشود لان الواو وقع فی الاکثر للعطف
الجملة الیة حال من الکاف بغیر الواو لوقوعها بعد حال مفرد و هو قوله سالما

الم تر ما لقیت والدّهر اعصروا ومن یتمّل العیش یری و یسمع
یعنی

یعنی آیا ندیدهٔ تو ای فلان چیزیرا که من ملاقات کرده ام و حال آنکه روزکار رفتند
اینکس است و کسی که ملول کرداند زندکی او را از طول عمر او میبیند و میشنود و تو
با این طول عمرت نشنیدهٔ والهمزة للتوبیخ الم دلت تر فعل و فاعله و مفعوله و لاقیت
صلة ما والدهر مبتداء واعصر خبره وهو من افعل الصفة و من موصوفة و یتمل فعل والعیش
فاعله والجملة صفة لمن و عائده محذوف وهو من الملال و یری خبره و یسمع عطف علیه
و شاهد این بیت در عدم حذف همزه است و این ضرورت شعری است و الا
حذف او لی است جهت تخفیف اری عینی ما لم ترایاه کلانا عالم بالترهات

یعنی مینمایم من بهر تو چشم خود چیزیرا که هرکز ندیده اند عینی و راوحال اینکه ادلی
هر دو تا عالمند بچیزها باطل و عبث الترهات الاباطیل و اری من باب الافعال المتکلم وحده
و عینی مفعوله الاول و ما مفعول الثانی و لم ترایاه صلة ما والضمیر عاید الی ما و کلانا مبتداء
و عالم خبره و بالترهات متعلق به و شاهد این بیت و بیت سابق تفاوت ندارد و حاج اهل رایت

الم تسمعت دراع رد فی الزرع ما قومی فی الجلاب یعنی ای صاحب
ایا دیدهٔ یا شنیدهٔ شبان را که بر داند به بستان چیزیرا که قرار داده در کاو سیاه
شیر دوشیدن و صاح منادی مرخم بحذف طرف و اهل استفهام للانکاری

ورائت فعل و فاعل و سمت عطف علیه و البا زائدة ورائح مجرور بها متعلق بکل واحد علی
الشارع و ردد حصل فاعله مستتر والجملة نعت الرائح و فی القدح متعلق بردد و ما مفعوله
موصول و قرای بابدال احد الراء یاء لة و اصله قرّد فی الجلاب متعلق به و یروی فی
العلاب بدل من الجلاب علیه بضم العین و سکون اللام و هی حلب الجلاد و شاهد این
بیت در حذف همزه است او فعل ماضی و اما این خلاف قیاس است و الشایع و الذایع
رأیت بالهمزة فاصبح العین رکودا علی الاوثاف ان یوسخن
فی الموحل یعنی پس گردیدند گاوهای کوهی ثابت بسر بلندیها از خوف
اینکه مباد فرو شوند در توی گلها از بسیار باران و الفاء للعطف و اصبح من
الناقص و العین اسمه و رکودا خبره و علی الاوثاف ظرف لغو متعلق برکود لکونه بمعنی ثابتا
و ان یوسخن مفعول له لاصبح بحذف المضاف ای کراهة ان یوسخن و فی الموحل
الموحل متعلق به یوسخن و دل فی اللفظ من المصرع الاول و فی المعنی من الثانی و شاهد
اینجا بیت در وقوع موحل است بفتح عین بنابر زعم و اعتقاد کسائی و این خلاف قیاس است
و نادر تمت هذه الرسالة الشریفة بید اسمعیل بیک ولد عباس سنه ١٢٢٧

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

چنین گوید افقر العباد نظام الدین ملا احمد اردبیلی رحمه الله علیه که
این کلمات چند بیست که نوشته میشود در توضیح ابیاتی که در شرح
سیوطی است اعم از آنکه صاحب فوائد که عبارتست از عینی در شواهد خود
ذکر کرده باشد این ابیات را یا ذکر کرده باشد تا نسبت بجای متعلمین نفع بخشد
بیت اول که تحریر میابد از جمله اشعار بیست که در هیچ یک از شواهد مشهوره
نیست مثل الام علی لو و ان کنت عالما باذناب لو لم تفتنی
اوائله یعنی ملامت کرده میشوم من بر آرزو و اگر میبودم از بعواقب آرزو
و فوت نمیکرد مرا ابتدای او یعنی از ابتدا مرتکب فعل نمیشدم و شاهد در
لفظ لو است هرچند در ظاهر بشکل حرف است اما در معنی اسم است باعتبار
نقل بحرف مجرد و قبول تنوین اقائلن احضروا الشهودا و قبله ...

إِنْ جاءَتْ بِهِ أُمْلُودًا يعني اگر بيارد آن فرزند بجا خر كردن كوتاهان وا بخبر ميدهی كه
كه اگر بيارد دلبر زن ولد نرم بدن در حالتی كه موی سرش را شانه كرده باشند
و پوشيده باشند او را جامه بُرد يمانی و شاهد اين بيت در دخول نون تأكيد است
بر اسم فاعل براى ضرورت شعری و در غير شعر نادر است و غير جائز
إِسْمٌ بِضَمِّ أَوَّلٍ وَالْكَسْرِ مَعَ هَمْزَةٍ وَحَذْفِهَا وَالْقَصْرِ يعني
اسم بفتح همزه آمده است و بكسر نيز آمده است با همزه و بكسر همزه والحذف همزه كاهی
بقصر نيز واقع شده و شاهد در اين بيت در اين است كه اسم مشتق لغه جايز است
أُسْمٌ إِسْمٌ سُمٌ سِمٌ سُمًى و سِمًى و اين شعر در شواهد مذكور نيست باعتبار
عدم مناسبت وَلَيْتَ يَقُولُهَا الْمُحَرَّفُون يعني كلمه ليت ميگويد او را كسی
كه دلگير باشد و ليت اينجا مبتدا واقع شده باعتبار اسميت جهت اينكه بر
فعل داخل شده بمقتضای حروف مشبهة بالفعل عمل نكرده و اين بيت نيز در شواهد
مذكور نيست مَنْ يَعْتَزِي بِعَزَاءِ الْجَاهِلِيَّةِ فَأَعْضُوهُ يعني
بِهَنِ أَبِيهِ وَلَا تَكْنُوا يعني كسی كه منسوب سازد خود را باطوار جاهليت
كه ايام فطرت باشد يعني ما بين عروج عيسى و بعثت رسول فاعضوه را

قول

قوله لو الی اعفف بذكر ايك صريحاً و كنايه يعني نگويند و پوشيده مگوئيد
و شاهد اين بيت در اين است كه معرب است بحركت بر نون بعنوان
و كذا قال المص والنقص في هذا الاخير احسن من الاتمام واحتمال ميرود
كه حديث معنی ديگر داشته باشد و مراد نهی مسلمانان باشد از انتساب بپدران
كه بودند در زمان جاهليت جهت آنكه افتخار مسلم باعتبار انتساب بكافر
غير معقول است كما قال النبي عليه السلام لا اسلام والاب لي سواه بابه اقتدى
في الكرم وَمَنْ يُشَابِهْ أَبَهُ فَمَا ظَلَمَ يعني به پدر خود اقتدا كرده است
عدی پسر حاتم در بخشش و كسی كه شبيه است به پدر خود هرگز او ظلم نميكند
و شاهد اين بيت در ابه است كه ابا اسم است كه در اينجا مستعمل شده
بحذف لام و معرب بحركت و اين لغت در سلك بعضی عربان است إِنَّ
أَبَاهَا وَأَبَا أَبَاهَا قَدْ بَلَغَا فِي الْمَجْدِ غَايَتَاهَا يعني بتحقيق كه پدر
محبوبه و پدر پدرش رسيده اند در بزرگی بمرتبه كه از برای محبوبه بر تقادير
حال آنكه مرتبه او را ديگر نهايت نيست و شاهد اين بيت در دو موضع است
اول استعمال اب مقصور مضاف اليه بالف و ثانی استعمال غايتاها
در حال نصب بالف بدل غايتيها و طال ليلي وَبِتُّ كَالْمَجْنُونِ

واعترتني الهموم بالماطرون يعني طول بهم رسانيد مرا غمها وشب
را بروز آوردم مثل ديوانها و فرو گرفت مرا غصها در ماطرون وما
طرون اسم موضع بالشام و شاهد اين بيت در استعمال ماطرون است
بالزوم واو و موجب ساختن بحركات اعراب التزام و بعضي جاري مجري تجويز
كرده اند ايضا و در اين صورت بالزوم هم ميرسانند واما اين مثلا خطاب
از ضعف نيست فلها بالماطرون اذا اكل النمل الذي جمعا
يعني از براى آن زن نظر نيست در ماطرون چندان چيزى كه امتدا
دارد تا وقتى كه مورچه انچه جمع كرده است بخورد و تمام كند و شاهد
اين بيت در لزوم واو است و فتح نون در احوال ثلثه و هذا ضعيف جدا
دعاني من نجد فان سنينه لعبن بنا شيبا وشيبننا
مردا يعني خواند مرا از ياد نجد بن تحقيق كه سالهاى او بازى كرد و ساخته
را در حال پيرى و پير كرده ما را در حال جوانى و شاهد اين بيت در كلمه
سنين است كه جاري مجري حين شده از راه موجب بودن بحركات ثلث
و با دو نون گويا طعنت فماذا تبتغي الشعراء مني وقد
جاوزت

جاوزت حد الاربعين يعني چه ميخواهند شعرا از من و بتحقيق
كه من از چهل سال گذشته ام نشاط عمر باشد تا چهل سال و شاهد اين بيت
در كسر نون اربعين است واين نادر است على احوذيين
استقلت عشية فما هي الا لمحة وتغيب يعني پريد دو بال
خود مستقل شد و قرار گرفت قطاة در وقت خفتن و قطاة اسم مرغ است
و نيست مثل هذه الا مرغ مگر ساعتى و بعد از آن غايب ميشود و شاهد
اين بيت در فتح نون تثنيه است با ياء بر لغت بعضي و اماثلي كسر نون است
اعرف منها الانف والعينانا ومنخرين اشبها ظبيانا
يعني عارف هستم از آن محبوبه كه چشمها و دو سوراخ بيني را
كه شبيه است به بيني ظبيان و ظبيان اسم شخصي است و شاهد اين بيت
در دو موضع است يكي در فتح تثنيه و ديگر اجراى صيغه در حالت نصب
بالف يا ابتا ارقني القذان فالنوم لا تالفه العينان
من عض برغوث له اسنان وللخموش فوقنا تسنانا
يعني اى پدر بيدار كردن مرا كيكها والف ندارد بخواب چشمهاى

می از کزندن کبک که این صفت دارد که او راست دندانهاد مکس
راست در بالای سرما آوازاد و شاهد این بیت در عینان است که بعض
نون استعمال شده بنا بر لغت غیر مشهوره تَنَوَّرْتُهَا مِنْ اَذْرِعَاتٍ
وَاَهْلُهَا بِيَثْرِبَ اَدْنَى دَارِهَا نَظَرٌ عَالٍ یعنی دیدم آتش
محبت آتش محبوبه را و حال آنکه اهل اذرعات با محبوبه در یثرب بند و این
صفت دارد که کمترین خوانه نزدیک در نظر نهایت دوری دارد و شاهد
این بیت در اذرعات است که جایز است که در روایت وجه که معرب با
اما تنوین و مکسور در حالت نصب و جر و منون و دیگر آنکه معرب باشد
اما بر تنوین رَأَيْتُ الْوَلِيدَ بْنَ الْيَزِيدِ مُبَارَكًا شَدِيدًا
بِاَعْبَاءِ الْخِلَافَةِ كَاهِلُهُ یعنی دیدم ولید پسر یزید را در حالت میمنت
و قوت بر برداشتن تعبهای خلافت دوش او را و شاهد این بیت در
قبول کردن یزید است حرف الف را باعتبار ال زائده و حقیقه که
زائده است اما مانع نیست اَبِيتُ اَسْرِي وَتَبِيتِي تَدْلُكِي
وَجْهَكِ بِالْعَنْبَرِ وَالْمِسْكِ الذَّكِي یعنی شب را روز آورده م
من در سیر و تو شب را بروز میآوری بمالیدن بر خود مشک پاکیزه
و عنبر
را

و باید غیر منصرف باشد و نصب جر بفتحه اما با تنوین

۷۸

را و انیجا خطاب بمرعمی است و این بیت در شواهد نیست و شاهد این بیت
در افتادن نون است از فعل مضارع بی عامل ناصب و جازم اما خلافیست
بعض گفته که شاهد این بیت در تبیتی و تدلکی هر دو است و بعض گفته اند
که شاهد همین در تدلکی است و از اول در جواب استفهام بوده حذف
کرده اند دفیما فیه و بعض دیگر گفته اند احتمال دارد که تدلکی بدل باشد
از تبیتی و القول خبر مطلق در تدلکی شاهد نیست مبحث المعرفة و النکرة
وَمَا نُبَالِي اِذَا مَا كُنْتِ جَارَتَنَا اَلَّا يُجَاوِرَنَا اِلَّاكِ دَيَّارُ
یعنی باک نیست ما را هرگاه بوده باشی تو همسایه ما آنکه همسایه دیگر نباشد
ما را سوای تو احدی و شاهد این بیت در الاک است که ضمیر متصل بعد
از الا واقع شده جهت ضرورت شعری و این شاذ است و اصل الا ایاک که
منفصل است مثل الا ایاک لِوَجْهِكَ فِي الْاِحْسَانِ بَسْطٌ وَ
بَهْجَةٌ اَنَالَهُمَاهُ قَفْوُ اَكْرَمِ وَالِدِ یعنی از برای روی تو در
حین احسان شادی و سرور است که عطا کرده است آن انبساط و بهجت را
بان روی پیروی و متابعت والدی که این صفت دارد که کریم است و
شاهد این بیت در انالهماه است که متصل ذکر شده ضمیر و اصل این بود که

مبحث المعرفة و النکرة

منفصل بايد بياورد واما لها آباه بگويد بالواو يعنى لما عن الوارثة

الاموات قد ضمنت اياهم الارض في دهرها الدهير

يعنى قسم باين چنان كسى كه برانگيزانند اموات را بتحقيق كه در بر گرفته است ايشانرا زمين در روزگار قديم يا از قديم اگر فعل بصيغه متكلم باشد

وشاهد اين بيت در ضمنت اياهم است كه از براى ضرورت شعر ضمير را منفصل آورده واصل اين بود كه متصل بياورد وضمنهم بگويد با مكان الاتصال

عددت قومي كعديد الطيس اذ ذهب القوم الكرام

ليسي يعنى شمردم قبيله خود را مثل شمردن ريگ روان زمانى كه مرفتند قوم كريم سواى من وشاهد اين بيت در حذف نون وقايه است از ليس

اين خلاف حكم افعال است ضرورت شعر كمنية جابر اذ قال ليتي

اصادفه وافقد جل مالي يعنى تمنى ميكنم مثل تمناى جابر زيرا كه ميگفت چه ميشود كه بر ميخورم بدشمن ومقصود مى ساختم مال خود را بتمامى

وشاهد اين بيت در ليتى است كه استعمال شده بدون نون براى ضرورت شعر وحال آنكه اين حروف شبيه فعل اند وبودن نون وقايه

اولويه

الحوبة دارد فقلت اعيرانى القدوم لعلني اخط بها قبرا لابيض

ماجد يعنى گفتم بآن دو كس كه عاريه دهيد بمن تيشه را شايد كه قبرى بكنم بان تيشه علاوه از براى شمشير خود وشاهد اين بيت در لعل است

كه اصل در و اين بود كه بدون نون وقايه باشد بمتابعت كلام مجيد كه لعلى ابلغ الاسباب ذكر غيره وانى على ليلى لزار وانني

على ذاك فيما بيننا مستديمها يعنى بتحقيق كه ليلا عتاب كنندهام وبتحقيق كه من در حالت انچه ميان ماست استدامت دارم بر آن حالت

وشاهد اين بيت در حروف مشبهة بالفعل است در حذف نون وقايه وعدم حذف ايها السائل عنهم وعني لست من قيس ولا

قيسُ مني يعنى اى سوال كننده از قوم معروف بمن نيستم از قيس وقيس نيست از من وشاهد اين بيت در دو حرف جاره است در

حذف نون وقايه از جهة ضرورت شعر براى شذوذ في فتية جعلوا

الصليب الههم حاشاي اني مسلم معذ وكم يعنى در حالتى

كه بودم در ميان قوم كه آن قوم بت پرست بودند ودر ميان ايشان مسلمان نبود سواى من وبتحقيق كه من مسلمانم وخجونانم

[illegible]

بالشیخ نسخه

قَدْنِیَ مِنْ نَصْرِ الخُبَیْبَیْنِ قَدِی لیس الامامُ بالشحیح الملحد

بس است مرا نصرت و معنی دو پسر عبدالله این دو پسر و نیست امام بخیل
و ملحد و شاهد این بیت در لفظ قدنی است که یکی با نون تثنیه بقطر
کرده و دیگری بحذف تثنیه بحسب کرده جمیل بن اللغیبی

شواهد العلم

أَبْلِغْ هُذَیْلاً وَأَبْلِغْ مَنْ یُبَلِّغُهَا عَنِّی حَدِیثاً وَبَعْضُ القَوْلِ تَکْذِیبُ
بِأَنَّ ذَا الکَلْبِ عَمْراً خَیْرَهُمْ نَسَباً بِبَطْنِ شِرْیَانَ یَعْوِی حَوْلَهُ الذِّئبُ

یعنی برسان قبیله هذیل را و برسان کسی را که تبلیغ
کند این سخن را از جانب من خبر را و حال آنکه بعض حرفهای آن دروغ است
بآنکه ذا الکلب عمرا از ایشان است از جهت نسب بکرده شریان در حالتی
که فریاد میزنند در اطراف او گرگان و شاهد این بیت در تقدیم لقب است
که ذا الکلب باشد بر اسم و این تقدیم شاذ است و فریاد خوردن کنایه است از
کثرت گوسفند و غیره و انجاد نجیب رکه مانعند از ملاقات ذئب برم

شواهد الاشاره

رَأَیْتُ بَنِی غَبْرَاءَ لا یُنْکِرُونَنِی وَلا أَهْلُ هَذَاکَ الطِّرَافِ المُمَدَّدِ

یعنی دیدیم بنی غبرا را که عبارت است از درویشان و محتاجان و ضعفا
که انکار ندارند مرا و مرا فراموش نکنند از آنکه احسان را با ایشان رسم

میکردم

میکردم و ایشان نیز فراموش نکنند مردی کو از اهل خیمهای ادیمند و شاهد این
در هذاک است که جمع شده ها تنبیه با کاف مجرده از لام

شواهد الموصول

أَبَنِی کُلَیْبٍ إِنَّ عَمَّیَّ اللَّذَا قَتَلَا المُلُوکَ وَفَکَّکَا الأَغْلَالَا

یعنی ای قبیله بنی کلیب بتحقیق که دو عم من کشته اند پادشاهان را و
کشوده اند بندها را از کردن اسیران و شاهد این بیت در اللذا است
که حذف کرده اند نون را از جهت ضرورت شعری

هُمَا اللَّتَا لَوْ وَلَدَتْ تَمِیمُ لَقِیلَ فَخْرٌ لَهُمُ صَمِیمُ

یعنی آن دو زن آنچنانند
که اگر بزاید ایشان را تمیم هر آئینه فخر عظیم بود بر قبیله تمیم
شاهد این بیت در حذف نون اللتا بنابر لغت و عدم دلیل تخفیف است

وَتُبْلِی الأُلَى یَسْتَلْئِمُونَ عَلَى الأُلَى تَرَاهُنَّ یَوْمَ الرَّوْعِ کَالحِدَإِ القُبْلِ

یعنی کهنه میگرداند روزگار جوانانی را که زره میپوشند سوارند بر اسبانی
چند که می بینی تو آن اسبان را در روز جنگ مثل موشگیر زیر
انداخته و شاهد این بیت در دو موضع است یکی اولی بمعنی الذین
استعمال شده در عقلا و اولی دوم بمعنی اللاتی در غیر عقلا و شاهد دیگر

اطلاق و بنی اللاولی است بمعنی الذین بقرینهٔ صله و اطلاق علی الاولی است
بمعنی اللائی بقرینهٔ تزینهن از جهت آنکه مراد از وقبول است نحن الذون
صبحوا الصباحا یوم النخیل غارة ملحاحا یعنی ما آنم کسان
مردمی که داخل صبح شدیم و صبح کردیم صبح کردنی در روز نخیل در حالتی
که غارت کردیم بالحاح و نخیل اسم موضع است در شام و شاهد این بیت
در اللذون است که جاری مجرای جمع مذکر سالم شده در حالت رفع بواو
فما آباؤنا بأمنّ منه علینا اللاء قد مهدوا الحجور یعنی
نیستند پدران ما که منت داشته باشند بر ما زیاده از ممدوح
آنچنان پدرانی که گهواره گویند برای ما کنار های خود را و شاهد
این بیت در اطلاق لاء است بمعنی الذین بر جمع مردان و قیاسه
آن است که اطلاق کنند بر جمع نسوه بمعنی اللاتی أسرب القطا
هل من یعیر جناحه لعلی الی من قد هویت أطیر یعنی
ای گروه مرغان آیا کسی هست نزد شما که عاریه دهد بمن بال خود را
شاید آنکه من بجانب کسی که خواهش دارم و دوستم پرواز کنم و
شاهد

شاهد این بیت در اطلاق من موصول است بر غیر عاقل از جهت آنکه فرض
کرده است غیر عاقل بمنزلهٔ عاقل فان الماء ماء أبی و جدی
و بئری ذو حفرت و ذو طویت یعنی بتحقیق که این آب آب است
از پدرم و جدم و این چاهیست که حفر کنده ام و خود سنگچین کرده ام
و شاهد این بیت در اطلاق ذو موصوله است بر مؤنث سماعی که بئر است
بقرینهٔ عائد که حفرتها باشد و این را ذو طائیه میگویند و عائد محذوف است
و ذو بمعنی التی است فأما كرام موسرون لقيتهم فحسبي من
ذی عندهم ما کفانیا یعنی اما کریمان مالدار که ملاقات کردم ایشان
را پس کافیست مرا از آن چیزی که نزد ایشان است آن مقدار که مرا
کفایت کند و شاهد این بیت در ذی است که استعمال شده معرب
در حالت جری و مشهور این است که مبنی است والکرامة ذات
أكرمكم الله به بفتح تا و سکون تا اصلش بها بود نقل کردند حرکت ها را
بتا داده اند بعد از نقل حرکت التقاء ساکنین شد میان ها و الف الف
بالتقاء ساکنین افتاد یعنی کرامت آنچنان کرامت که اکرام کرده خدا بشما آن کرامت را

الفضل ذات فضلکم الله به

وفات میز برض است جمعتها من اینق موارق ذوات ینهضن
بغیر سائق یعنی جمع کرده ام آن ناقه را از ناقها تند دوانخیان
ناقها که میشتابند بغیر ساعی در آن و شاهد این بیت در ذو است که بمعنی
اللاتی است الا تسألان المرء ماذا یحاول أنحب فیقضی ام ضلال
و باطل یعنی خبر پرسید اید دو نفر از آن شخص که چه چیز است که طلب
میکند آیا نذر است که بجا می آورد یا ضلالت و باطل و شاهد این بیت در ذا است
که اسم موصول است بمعنی الذی باعتبار آنکه بعد از ما استفهام واقع شده و ملغی
نیست عدس ما لعباد علیک امارة امنت وهذا
تحملین طلیق یعنی ای استر نیست مر عباد ابن ابی سفیان را بر تو حکم
خلاص شدی و الحال آنکه بر داشته تو او را رها کرده شده از حبس است
وعدس زجر للبغل او للفرس و قیل انه اسم بغلة بعینها سمیت باسم
زجرها و شاهد این بیت در کلمه ذا است که بمذهب کوفیین موصول است
و این نزد تقدم ما و هذا شرط نمیدانند و تحملین صله اوست مع خلاف
دیگر این که اسم اشاره میدانند و جمله تحملین را حال و طلیق خبر و این رجحیم
دارد

انحب

دارد فوالله ما نلتم وما نیل منکم بمعتدل وفق
ولا متقارب یعنی قسم بخدا که نیست الخ یعنی چیزی که رسید به
شما او و نیست الخ چیزی که یافته اند مردم از شما برابر که موافق باشد
و نزدیک نیست و شاهد این بیت در حذف موصول است بعد از ما
نافیه اگر باشد من مفعول باشد میشود چنانکه میاید هما بطلب سلیم ما
انت بالحکم الترضی حکومته ولا الاصیل ولا ذی الرأی
والجدل یعنی نیستی تو حاکم الخ یعنی حاکم که مرضی حکومت او و اصیل
نیستی و صاحب فکر و شدید العداوة نیستی و شاهد این در ترضی است
که فعل مضارع صله ال واقع شده آن جهت آنکه برادر رضی ضعیف است
و الف لام بمعنی الذی است و این حکم در نزد نحاة محمول است بر
ضرورات شعری بخلاف مر ابن مالک را که بضرورت قائل نیست و تخصیص
بضرورت شعری نمیدهد و در نثر نیز تجویز میکند اما قلیلا و در آن قول او
از اکثر علما گفته اند که پسر مالک ضرورت نمیخهد و در تقدیر صیغه مقول
بجای مستقبل وارد است بنوعی که ذکر شده در شرح من القوم الرسول

القوم ک

منهم لهم. وانت من قاب بنی معد بن عدنان از جمع ایشان نجبائی
جمعی که رسول الله ازان جمع است واز برائی ایشان تواضع و فروتنی کرده اند
کرد نهاد قبیلهٔ بن معد و شاهد این بیت در اتیان جمله اسمیه است صله برائی
الف لام و این شاذ است و ضرورت من یعن بالحمد لا ینطق بما
سفه و لا یحد عن سبیل الحلم و الکرم یعنی کسی که خود را
مردم حمد و احمد کنند باید که نطق نکنند بآن چیزی که فاحش است و بد
میل نکنند از طریق حلم و کرم و شاهد این بیت در حذف صدر صله
موصوله است که مبتدا باشد با اینکه صله طول ندارد و این ضعیف است و
خیر الخیر ما کان عاجله یعنی بهتر کار خیر کرده و کردن او تعجیل
و بتعویق نینداختن چنانکه کار کار خیر است و بار تر از همه کارها است
ای ما کانت عاجله و شاهد این بیت در حذف عائد منصوبست بعد از فعل
ناقص که کان و این حکم اختصاص ندارد بفعل تام مولیک فضلا
فاحمد به فما لدی غیره نفع و لا ضرر یعنی آن خدا
که عطا کرده است بتو او فضل است پس البته ستایش کن او را الیست فضلا
بس

پس نیست نزد غیر او نه نفع و نه ضرر و التقدیر ای الذی اعطاه فضل و شاهد
این بیت در حذف عائد که منصوبست بوصف و این بعد از فعل زیاده از
وصف است ولقد نهیتک الکرة و عساقلا و لقد نهیتک
عن بنات الاوبر یعنی قسم بخدا که هر آئینه بتحقیق بچیدم علف را برای تو که الکواه
و عاقل که هر کدام نوعی از کاه اند و منع کردم تو را از چیدن نبات اوبر
و نبات او برا و بر تقدیم النون علی الباء اینها اسم علف است از نوع کاه و شاهد
این بیت در زیادتی الف و لام است و او را وجهت ضرورت شعر
رأیتک لما ان عرفت وجوهنا صددت و طبت
النفس یا قیس عن عمرو یعنی دیدیم تو را در وقتی که شناختی تو ما را از
روی سر دانیدی و اعراض کردی خود شدی تو از حیثیت نفس ای یعنی
از کشتن عمرو را که او را دفع کردیم و شاهد این بیت در وقوع تمیز است
معرف بلام و حال آنکه تمیز در نزد جمهور مستحق تنکیر است و جواب
ضرورت شعر است لک العزان مولاک عز و ان یهن
فانت لدی بحبوحة الهون کائن یعنی از برای تو است

عزت اگر مولائی تو عزیز باشد با خذول بس تو در وسط حقیقت دلت السیاکه
ویبنی علی صیغة المجهول ضمیره راجع الی المولی و شاهد این بیت در ظرف است
که لدی باشد و متعلق است بلکن مذکور و این شاذ است و اصل آن است که
محذوف باشد و مراد از مولی یا هم قسم است یا معین تا اراده قائل چه باشد الفرع

بطن ان عن خلیلی ما وفی بعهدی انتما اذا لم تکونا لی

علی من اقاطع یعنی ای دو دوست من نیستید شما دو کننده یاری
ومینا قسمی دقتی که بیاشید شما بر نفع من ضرر کسی که من قطع الفت کرده ام و شاهد این
بیت در اینجا است که فاعل است که آمده خبر برای ما و این از جهت اعتماد
او بحرف نفی و این نیز ما نوعی است از مبتدا سرینا و نجم قد اضاء فمذ

بدا محیاک اخفی ضوءه کل شارق یعنی سیر کردیم ما در حالتی که ستاره
روشن بود پس وقتی که ظاهر شد روی تو پوشاند روشنی او را صاحب ضیا را
و شاهد این بیت در وقوع نجم است که نکره است مبتدا و مجوز او تقدم واو
حال است و اما این قول خالی از اشکال نیست و دیگر بقلبه و توجیه بر

کردد بنونا بنو ابنائنا و بناتنا بنوهن ابناء الرجال الاباعد
یعنی نواده و پسرزاده و پسرزادهای فرزندان ما اند و دختران ما برابر
الابن

ایشان فرزندان کس بیند که دور بند نسبت با و شاهد این بیت در تقدیم
خبر است بر مبتدا با اینکه مساوی اند در تعریف و اما تقدیم از جهت وضوح
مقصود است که شاهد ما جمل محمول نحو دیسیا و آن خبر مقدم است بر مبتداء

فیا رب هل الا بک النصر یرتجی علیهم و هل الا علیک

المعول یعنی ای پروردگار من نیست اعانت و از انجابر اعدا مگر
بتو و نیست اعتماد در امور مگر بتو و شاهد این بیت در تقدیم
خبر محصور فیه بالا است از جهت ضرورت شعر و الا اصل انی
دو سهم حرف بال واقع باشند در ریح هل و قوله صلی الله علیه و آله لو

لا قومک حدیثوا عهد بالاسلام لهدمت الکعبة

فجعلت لها بابین خطاب بعایشه ملفوظه است یعنی اگر نمیرسیدم
از نزدیک زمان قوم تو از اسلام و برگشتن بکفر اصلی چنانکه تازه مسلمان شده
و هنوز رسوخ در اسلام بهم نرسانیده اند هر آینه خراب میکردم کعبه را
و جهت او قرار میدادم بدستور زمان سابق دو در و شاهد این بیت
در ذکر خبر است چنین نیست خاصی است و قرینه بر حذف نیست نموا
لولا چون

إلى الموتِ الذي يشعبُ الفتى وكلُّ امرئٍ يلتقيانِ (الموتُ)
یعنی آرزو بمردند ایشان برای موت را که متفرّق کننده جوانست
و هر کسی با موت ملاقات خواهند و شاهد این در ذکر خبر است چون
نص در معیت دال که حذف واجب است با قرینه ذکر واو مجوّزش

مَن یکُ ذا بتٍّ فهذا بتّی مقیّظٌ مصیّفٌ مشتّی یعنی اگر هست
صاحب پرده گلیم پس این است پرده گلیم من که کفایه از جمله تابستان
است و مطلق تابستان و زمستان و اگر خواهند که در معنی مربوط کنند
باید گفت لیکن تابستان نیست و زمستان حاصل البیان بجهت ارتباط و نون
کلام عرب خالی از تقصد نیست و شاهد این بیت در وقوع خبرهای
متعدّده است بدون عاطف نیست مبتداء واحد که هذا باشد بتی تعقید

وحلمٍ سادَ في قومِهِ الفتى وكونُكَ إيّاهُ عليكَ يسيرُ
یعنی بسبب بذل و حلم بزرگ شده و این شخص در میان قوم خود و
لیکن تو مثل او بودن بر تو آسان است و شاهد این بیت در عمل کردن مصدر
کان است عمل کان را وما كلُّ من يُبدي البشاشةَ كائنًا

اخاک

أخاكَ إذا لم تُلفِهِ لكَ مُنجِدًا یعنی نیست هر شخص که اظهار کند
و شگفتگی را ثابت در برادری و دوستی بعد از آنی نیست بجود نام
و معین و شاهد این بیت در کائنا است که عمل فعل خود کرده است و اسمش
مستتر و اخاک خبرش و نفس کائنا باعتبار جزئیه بمعنی لیس است

قضى اللهُ يا أسماءُ أن لستُ زائلًا أُحبُّكِ حتّى
يُغمِضَ العينَ مُغمِضُ یعنی خداوند علیان شاهد است و حاکم
است ای اسما اینکه همیشه ثابت در دوستی تو هر چه قدر که بر هم کذلک
و چشم را صاحب چشم و شاهد این بیت در عمل کردن اسم فاعل است
کزائلا است عمل فعل خود را و اسمش مستتر است و جمله احبک محلاً منصوب است
که خبرش باشد و منصوب بعض را الا جزئیت لیس است لا طيبَ للعيشِ ما
دامتْ منغّصةً لذّاتُهُ بادّكارِ الموتِ والهرمِ یعنی خوب
نیست از برای عیش مادام تکدّر مستلذات او باعتبار یاد آوردن مرگ
و پیری و شاهد این بیت در تقدیم خبر دام است بر اسمش تا رد حجب باشد
بر ابن معطی سلي إن جهلتِ الناسَ عنّا و

عنهم ولیس سواءً عالمٌ وجهولُ یعنی اگر جاهلی تو از من
باحوال ما دلیران مپرسی از مردم و حال آنکه عالم و جهول برابر نیستند و
شاهد این بیت در تقدیم خبر لیس است بر اسم او و تحقیقش این شعر است
در ستوره فنائهٔ هدّاجون حولَ بیوتهم بما کان ایاهم
عطیّةُ عوّدا یعنی خارپشتهایند که میگردند و دور میکنند در
اطراف خانهای ایشان بسبب حرص برکت مشان و امر که عطیه عادت
داده ایشان را و شاهد این بیت در فاصله شدن معمول خبر کان است
میان اسم کان و خبرش بمذهب بعضی با آنکه ظرف و جار مجرور نیست
یکی کان ضمیر مستتر است ضمیر شان و عطیه جمله عودا ایاهم خبر کان
است تا توهم نشدن با عامل دفع شود انت تکون ماجدٌ
نبیلٌ اذا تهبُّ شمالٌ بلیلُ یعنی تو میباشی بزرگ و عظیم القدر
وقتی که بوزد باد شمال با رطوبت و شاهد این بیت در زیادتی تکون است
میان مبتدا و خبر و این شاذ است جهت آنکه اصل زیادتی کان است
بلفظ ماضی جیادُ بنی ابی بکرٍ تسامی علی ما کان
المسوّمة

المسوّمة العرابِ یعنی اسپهای تازی پسران ابی بکر بلندی
و شرافت دارند بر اسپان واعز عرب و شاهد این بیت در زیادتی
کان است میان جار مجرور و این شاذ است و در بعض ابیات واقع
شد بدل جمله لا یأمن الدهرَ ذو بغیٍ ولو ملکا
جنودُه ضاق عنها السهلُ والجبلُ یعنی امن نمی‌دهد روزگار
صاحب ظلم و ستم هر چند که بوده باشد او پادشاهی که لشکر او را
تنگ کند هموار و ناهموار و شاهد این بیت در حذف کان است
با اسمش بعد از لو، لو شرطیه لو کان باغی ملکا جمله جنوده الخ نعت ملکا
من لدُ شولاً فالی اتلائها یعنی از زمانی که بودن ناقه دم
بر داشته برای ضراب تا زمانی که با بچه بعقب انداختن آن ناقه بچه خود طراب د
را برای جدا کردن و شاهد این بیت در حذف کان است
بعد از لدن و این قلیل است ما اصح ابردها
وأمسى ادفائها و ضمیر ابردها راجع است بغداة
وادفائها بعشیه یعنی چه سرد است غداة امروز چه گرم است

وقت خفتن او وبعضی را جای ساخته اند ضمیر در دوراند نباید وشاهد این بیت
در زیادتی اصبح هست و من ابیات ابا خراشة اما انت ذا نفر
فان قومی لم تأکلهم الضبع یعنی ای اباخراشة اگر هستی تو صاحب نفر
منازعجو دپس بدرستی که قوم من نخورده ایشان را سال قحط یا کفتار وشاهدین
بیت در حذف کان است بعد از ان ناصبه با جز فلام والزم تعویض ما
وانفصال ضمیر متصل وهر کرا اندک کمالی در فن نحو باشد زیاده برین باعث ملال او شود
بود والا فائده مع التطویل ولو نمیت التوریة والانجیل لکن الی شفیعا یوم
لا ذو شفاعة بمغن فتیلا عن سواد بن قارب یعنی باش مرا
مر شفاعت خواه در روزی که نیست صاحب شفاعت که بی نیاز کرداننده
مقدار رشته خرما از جانب سواد بن قارب در خواب دید حضرت رسول صلی الله علیه وآله را
و دعا نمود به اسلام اورد و در وقت بیدار شدن این قصیده را الحضرت خوانده وشاهد این
بیت در دخول حرف باء زائده بر خبر لا وان مدت الایدی
الی الزاد لم اکن باعجلهم اذ اجشع القوم اعجل یعنی اگر دراز
کرده شوند دستها بجانب توشه ونیستم من تعجیل کننده وایشان زیرا که

عجز

کز البطن قوم تعجیل مینمایند در اکل وشاهد این بیت در اقران
خبر کان بنفیه بباء زائده و بر سبیل ندور تعض فلا شیء علی الارض
باقیا ولا وزر مما قضی الله واقیا یعنی صبر کن پس نخواهد بود چیز
بر زمین باقی و جای حفاظت نمیتوان کرد از هیچ بنای و ملجای از انچه خداوند
عالمیان مقدر کرده وشاهد این بیت در دو شطر بیت است که لا عمل لیس
کرد وحلت سواد القلب ولا انا باغیا سواها ولا
فی حبها متراخیا یعنی آب شد سویدای قلب ونیستم من طلب کننده
دیگری او را ونیستم من در دوستی او سست و ضعیف وشاهد این بیت
در عمل کردن لا است در معرفه عمل لیس را واین شاذ است من صد
عن نیرانها فانا ابن قیس لا براح یعنی اگر اعراض نماید از آتش
حرب پس منم پسر قیس و زوال نیست مرا وشاهد این بیت در حذف لات است
که عبارت از لیس است و در رفع ما بعد لا بدون تکرار لا ان هو مستولیا
علی احد الا علی اضعف المجانین یعنی نیست او مستولی بر احدی مگر
بر ضعیف دیوانها وشاهد در عمل کردن ان نافیه است عمل لیس را واین نادر هست

شیت اکر

شاهد دیگر در عدم جزاشتقاقی بالابعد از ذکر خبر أکثرتُ
فی العذل مُلِحًّا دائمًا لاتُکثِرَنْ إنّی عسیتُ صائمًا یعنی بسیار
کوشیدی در ملامت بالحاح تمام بسیار ملامت مکن شاید که امروز توانم روزه
بوده باشم شاهد این بیت در خبر عسی است که مفرد استعمال شده بدل فعل و اینها در آنست
از جهت آنکه اسم فاعل خود مفرد است فأبتُ إلی فهمٍ وما کِدتُ
آئبًا وکم مثلها فارقتُها وهی تصفرُ یعنی رجوع کردم بقبیلهٔ فهم
و حال آنکه ندانستم میل رجوع و بسیار که من مفارقت کرده ام ایشان را و ایشان از
دنبال من صفیر و شلیک میزدند و شاهد این بیت در ذکر خبر کاد است مفرد
و قیاس در او فعل است عسی الکربُ الذی أمسیتَ فیهِ
یکون وراءه فرجٌ قریبُ یعنی شاید غصه و اندوهی که داخل شدم
شدم درو بوده باشد از دنبال او فتح نزدیک و شاهد این بیت در استعمال
خبر عسی است بدون ان مثل کاد و الا کثر اقترانه بها ربعٌ عفاه الدهرُ
طولًا فانمحی قد کاد من طولِ البلی أن یمصحا یعنی
منزلی که این صفت دارد که کهنه کرده او را روزگار و از هم ریخته بتحقیق
که

که نزدیک است که از طول کهنگی از جا برود و بپاشد و شاهد این بیت
در وقوع خبر کاد است مثل عسی است و این نادر است ولو سُئِلَ
الناسُ التُرابَ لأوشکوا إذا قیلَ هاتوا أن یملّوا
ویمنعوا یعنی اگر خواسته شود از مردمان خاک هر آینه نزدیک است میشود
که ایشان ملول شوند و منع کنند در حینی که گفته شود بدهید و شاهد این
بیت در اتصال خبر است بان و این بسیار است یوشکُ مَنْ
فرَّ من منیّته فی بعض غرّاته یوافقها یعنی نزدیک میشود که
بگریزد از موت و خود واقع انگس در ورطه که از و بدتر باشد باعتبار
بعضی از غفلات خود و شاهد در این بیت در خبر یوشک است که ا
استعمال شده در مضارع بودن ان مثل کاد کرب القلبُ من جواه
یذوب حین قال الوشاة هندٌ غضوبُ و کرب بفتح الرا یعنی
کاد است که نزدیک است که دل از سوزش محبت او بگدازد
هنگامی که بگویند سخن چینان که هند مغضوب است و شاهد این بیت
در خبر کرب است که مضارع بی ان واقع شده و این بسیار است سقاها

ذوو الاحلام سجلا على الضلال وقد كربت اعناقها ان تقطعا
یعنی آب دادند عروق را صاحبان عقل از دلو بر تشنگی بتحقیق که نزدیک بود
که اعناق از عروق قطع شود و شاهد این بیت در جعل کرب است با ذکر ان
واین قلیل است و باعث ضرورت شعری است فموشکة ارضنا ان تعود خلاف
الانیس وحوشا یبابا یعنی نزدیک شده که زمین ما عود کند بخلاف انس
وحشت باشد در حالتی که موحش است و خراب و شاهد این بیت در استعمال اسم
فاعل است از یوشک واین نادر است واعلم ان تسلیما وترکا
للا متشابهان ولا سواء یعنی بدان بتحقیق که سلام و ترک سلام بر مردم
هر آینه مشابه نیستند و مساوی نیز نیستند و بعضی گفته اند که تسلیم امر مخاطب
و ترک او مشابه و مساوی نیستند و شاهد در دخول لام است بر خبر منفی بلا
واین شاذ است ام الحلیس لعجوز شهربة ترضی من اللحم
بعظم الرقبة یعنی مادر حلیس هر آینه عجوز است در نهایت پیری
و خشنود میباشد به بدل گوشت مطلق باستخوان گردن واین کنایه
به چیزی قلیل راضی است و شاهد این بیت در دخول لام است بر خبر مبتدا بدون
تقدم

تقدم ان و این نادر است و بعضی گفته اند بر زیادتی لام و این اولی است
یلوموننی فی حب لیلی عواذلی ولکننی من حبها لعمید
یعنی ملامت میکنند مرا در دوستی لیلی سرزنش کننده گان و این قدر هست که
من از دوستی او شکسته خاطرم و رفع عوازل بنابر لغت اکلونی البراغیث
بوده و شاهد این بیت در دخول لام است بر خبر لکن بنابر مذهب کوفیین و بعضی
بصریون بعد از لکن قائل شده اند و مصرع اول این بیت در شواهد صاحب فوائد نیست
واما در شواهد سید نقل شده و شارح ابن عقیل نیز ذکر کرده ان الخلافة
بعدهم لذمیمة وخلائف ظرف لمما احقر بتحقیق که
خلافت بعد از خلفاء سلف هر آینه حقیر است و بتحقیق خلیفه‌های ظریف نیز نسبت بآنها
از کسانی نیستند احق و ضعیف و حاصل معنی این بیت این است که خلفای سابق را
با وجود ظرافت و خوبی شاعر گوید استهزا کرده نمی پسندم و با اینها که ظریف
نیستند چه رسد و شاهد این بیت در دخول لام در موضعین و این چندان فصیح
نیست چنانچه ذکر شد ان در یکی از نظائر قالت الا لیتما هذا
الحمام لنا الی حمامتنا او نصفه فقد یعنی گفت آن
زن که آگاه باش کاشکی میبودند این کبوتران از ما با یک کبوتر ما یا نصف

این کبوتران که میبرند کانه بعد ما را که مجموع صد تا میشود چنانکه معلومست نزد طبع سلیم چنانکه مناسب این گفته شاعر دیگر ما و مثل ما و نصف جمع تو داخل میشود صد میشود و شاهد در اینجا است که بعد از الحق ما کافه ممکن است که عمل رفع کند ما نفی و هر دو وجه از اعراب کلام میشود إنَّ الرَّبيعَ الجودَ

لَمْ يَعْدُ أَبِي العَبَّاسِ وَالصَّيْفِ قَابِعٌ بتحقیق که هر دو دست ابی العباس باران بهار است و ظرف و صیف که نفع عظیم کرد در ضمنِ انهما بیان و تنبیه را و جهش خبر است و شاهد این بیت در صیف است

و حرف که معطوف یکی بعد از مفرد خبر و دیگری قبل از مفرد خبر در هر دو گزیر

اما اصل نصب بیت وَإِلَّا فَاعْلَمُوا أَنَّا وَأَنْتُمْ بُغَاةٌ مَا

بَقِينَا فِي شِقَاقِ و تقدیر الا اگر آن لم تفعلوا بعزاکم بجای بسیار آنچه ما میگوییم پس بدانید که ما و شما طلب کننده گان خلاف را و عداوت را مادام که باشیم در دنیا و شاهد این بیت در عطف اسم است بر محل اسم ان بعد از مفرد خبر تقدیر ان المعنی انا بغاة وانتم کذلک انا من بالاظهر من آل

مَالِكِ وَإِنْ مَالِكٌ كَانَتْ كِرَامَ المَعَادِنِ یعنی بسیار منع

کننده

کننده ظلم از اولاد مالک و بتحقیق که مالک هست از قبیله که معد نهایی کرسند و ذکر نکرده لام ابتدا را از جهت عدم الباس ان نافیه برای آنکه مقصود اثبات است و مدح شَلَّتْ يَمِينُكَ إِنْ قَتَلْتَ

لَمُسْلِمًا حَلَّتْ عَلَيْكَ عُقُوبَةُ المُتَعَمِّدِ یعنی شل باد دست راست تو بتحقیق که کشتی مسلمانی را و واجب است بر تو عقوبه کسی که عامد باشد در قتل و شاهد این بیت در ان قتلت لمسلما است که بر غیر ناسخ داخل شده و این نادر است و غیر مقبول و اصل و حول بر نواسخ است

فِي فِتْيَةٍ كَسُيُوفِ الهِنْدِ قَدْ عَلِمُوا أَنْ هَالِكٌ كُلُّ مَنْ يَحْفَى

وَيَنْتَعِلُ یعنی ثابت بودم در میان جوانان که مثل شمشیرهای هند بودند در وصف و تحقیق که بدانستند که هالک است

فقیر و توانگر و شاهد این بیت در بودن خبر ان مخففه است جمله اسمیه

لَقَدْ عَلِمَ الضَّيْفُ وَالمُرْمِلُونَ إِذَا اغْبَرَّ أُفْقٌ وَهَبَّتْ شَمَالًا

بِأَنَّكَ رَبِيعٌ وَغَيْثٌ مَرِيعٌ وَأَنَّكَ هُنَاكَ تَكُونُ الثِّمَالَا

یعنی بتحقیق که دانستند مهمانان و مفلسان هرگاه غبارآلود شود افق و بوزد

بااشتمال آنکه بهاری و باران نافع و بحقیق که میباشی آنجا دستگیر و شاهد
این بیت در ذکر اسم ان است که مخفف است جهت ضرورت و خبر
داده شده از او اول بعفر دوازده بر بجلی علموا أن یؤملون مجادوا
قبل أن یسألوا بأعظم سؤل یعنی عالمند اینها که ایشان با نجها
امید کلی دارند بی جود کردند قبل از آنکه سوال کرده شود بزیاده از
آنچه خواسته آید و شاهد این بیت در عدم فصل است بیکی از حرفهای ار
مذکوره میان ان و فعلی که خبر واقع شده و متصرف و اسم ان محذوف است
ای انهم یسألوا و جمله فعلیه خبر است ویوما توافینا بوجه مقسم کان
ظبیة تعطوا الی وارق السلم یعنی که روزی که بر خوردن امراه
معهوده ما بروی ده گویا که آهو نیست که میل میکند ببرگ درخت و شاهد
این بیت در کان است که مخفف است از مثقله که اسمش را حذف کرده اند و
خبر شبه مفرد است و این شاذ است فقام یذود الناس عنها
بسیفه وقال الا لا من سبیل الی هند یعنی برخواست آنشخص و
منع کرد مردم را از آن محبوبه بشمشیر خود و گفت آگاه باشید که نیست مجلس

را

را راهی بهند یعنی بمحبوبه و شاهد این بیت در ذکر لا استغراقیه است بجهت
ضرورت و اعلام عمل کردن لا جزاما نع ظهور فی است هذا وجدکم
الصغار بعینه لا ام لی ان کان ذاک ولا اب یعنی این
کار و عمل قسم بجد شما که خوار است بعینه و مرا پدر و مادر نباشد اگر این کار
که شما بمن نسبت داده اید واقع باشد و شاهد این بیت در لا است که ملغاة
کرده اند کلمه لا را و عطف کرده اند اسم بعد از وی را بمحل لا با اسمش
نسب الیوم لا خلة اتسع الخرق علی الراقع یعنی نسبت
منظور نیست امروز و نه دوستی وسعت رسانیده پاره برای رفو کرد
در میان عربان این را مثل میزنند برای کاری که بسیار رسنک دست شده
باشد و شاهد این بیت در رفع لا خلة است که عطف است بر محل اسم لای
سابق با زیادتی لا برای تأکید الا رجلا جزاه الله خیرا یدل
علی محصلة تبیت یعنی آیا میشود که بنماید بمن مردی را که جزا داده
باشد او را خداوند عالمیان جزای خیر که دلالت کند مرا بر زنی که تراب معدن
حاصل کند و بیتوته نماید یعنی با تحصیل خشت کند بنا بر خوف عظیم که در معنی
این بیت از شعرا شنیده شد و شاهد این بیت در الا است که فعل است بفعل

مقدر محذوف که ثروتی باشد بعد از الا، عوضه و بعض رجل را مرفوع گفته اند
تا فاعل کان محذوف باشد و این قول ما الالبیا مناسب است فلا لغو و لا
تأثیم فیها و لا ما فاهوا به ابدا مقیم یعنی نیست لغوی و گناهی
در جنت و هر چیزی که ایشان بآن تکلم میکنند مهیا است و هرگز مقطع نمیشود و چهار
شاهد این بیت در الغاء لا اول است و عمل داده اند دوم را عمل لا نفی جنس
که مبنی بر فتح شده فلا اب و ابنا مثل مروان و ابنه اذا هو
بالمجد ارتدی و تأزرا یعنی پس نیست پدری و پسری مثل مروان
و پسرش هنگامی که او به بزرگی ردا انداخته و ازاری بسته و این کنایه از
احاطه بزرگی از سر تا پا و شاهد این بیت در ابنا است که منصوب است و
عطف است بر لفظ اسم لا با محل قریب او از جهة عدم تکرار لا
الا طعان الا فرسان عادیة الا تجشؤکم حول التنانیر تجشؤکم بدل
یعنی نیستند شما نیزه زن و از تمام المسابقه سواری در حال عداوت
مگر بجشیدن همی آروغ زدن شما در اطراف شورها از امتلاء
معده تجشؤ اصداری است در حلق از پر خوردن و شاهد این
بیت

بیت در قصد نواسخ است و انکار و ابقاء عمل لا بحال خود الا عمر و لی
مستطاع رجوعه فیرأب ما اثأت ید الغفلات
یعنی کاش عمر گذشته بر این صفت طلب که مرجو است و منظور رجوع کند پس
رفو کند چیزی را که رخنه رسانیده باد و دست غفلات و شاهد این بیت در الا است
که اراده شده با و تمنی و عمل لا بحال خود باقیست رأیت الله
اکبر کل شیء محاولة و اکثرهم جنودا یعنی دانستم خداوند
عالمیان را بزرگترین همه اشیاء از حیثیت قدرت و اکثر ایشان لشکر
و شاهد این بیت در رأیت بمعنی علم است که رفع داده مفعولین را یک لفظ
جلاله و دوم اکبر و محاوله تمیز است ضعیف النکایة اعداءه
یخال الفرار یراخی الاجل یعنی کسی که ضعیف است در تحصیل انتقام
از دشمن خود خیال میکند که گریز را بر کند دانندهٔ اجل و شاهد این بیت
در یخال است که فرار مفعول اوست و جمله یراخی الاجل محلا منصوب مفعول ثانی
دعانی الغوانی عمهن و خلتنی لی اسم فلا ادعی
به وهو اول یعنی خوانند مرا زنان جمیله عم خود و من

وعند الخلیل و سیبویه الا هذه بمنزلة
تمنیت و لا خبر لها و منصوب فلا یجوز
مراعات علتها مع اسمها و اما الفا
و خالفهما المازنی و المبرد
اذا تکررت ادلاتعیین
و لا دلیل لهما فی البیت
کون مستطاع خبرا و رجوعه
فاعلا بل یکون مستطاع خبرا
مقدما و رجوعه مبتدا مؤخرا و الجملة
صفة ثانیة و قد یراد بالاستفهام
التمنی فیبقی للا بعده ما له من العمل
دون جواز الالغاء و الاتباع
لاسمها علی محله من الابتداء

یقینی د

بیقین میدانم که برادری من نامیست پس خوانده نمیشوم بان اسم وحال آنکه
نامیست که ابو بکر کذا شرح الدابتداء وشاهد این بیت در خلتنی است
که نون مفعول اول اوست وجمله لی اسم مفعول ثانی حسبت
التقى والجود خير تجارة ٭ رباحا اذا ما المرء اصبح ثاقلا
یعنی میدانم من پرهیز وبخشش را تجارت خوبتر از حیثیت سود وقتی که
مرد داخل صبح شود سنگینی یعنی فوت شود وشاهد این بیت در حسبت
بمعنی علمت است که تُ مفعول اول اوست وخیر تجارة مفعول
ثانی والرباح بفتح الراء مرادف للربح بکسر الراء فان تزعمینی
كنت اجهل فيكم ٭ فانى شريت الحلم بعدك بالجهل
یعنی اگر گمان میکنی تو ای محبوبه مرا جاهلی بودم در نزد شما و
بتحقیق که خریده ام حلم را بعد از تو بجهل یعنی خلاف جهل را بر خود لازم
کرده ام وشاهد این بیت در تزعم بمعنی ظنی است که نصب داده ضمیر متکلم
را که مفعول اول اوست وجمله کنت الخ محلا منصوب که مفعول ثانی
باشد فلا تعدد المولى شريكك في الغنى ٭ ولكنّك

المولى

المولى شريكك في العدم ٭ یعنی کان مکن رفیق خود را شریک
خود در توانگری واین قدر هست که رفیق آن است که شریک تو باشد در
برحذری وشاهد این بیت در عد بمعنی ظن است که نصب داده مفعولین را
یکی المولى ودیگری شریکک قد كنت احجو ابا عمرو اخا ثقة ٭ حتى
المت بنا يوما ملمات یعنی بتحقیق بودم که اعتقاد داشتم ابا عمرو را
برادر ثقه وصاحب اعتبار تا اینکه نازل شد مارا حادثات روزگار و
شاهد این بیت در احجو است که نصب داده دو مفعول را یکی ابا عمرو دوم
اخا ثقة واحجو بمعنی اظن دعيت الى وفى العهد يا عمرو فاغتبط
فان اغتباطا بالوفاء حميد ٭ یعنی دانسته شده ام من وفا کننده
بعهدی عمرو پس رشک بر پس بتحقیق که رشک بردن بوفا بسیار
خوب است وشاهد این بیت در دعیت است که مجهول است که دو
مفعول یکی تا که نائب فاعل است ودیگری الوفى العهد
فقلت اجرنی ابا خالد ٭ والا فهبنی امرءا هالكا
پس گفتم پناه ده مرا ای ابا خالد واگر چنین نکنی پس گمان کن

مرا هلاک شده و شاهد این بیت در همین است که امر است بمعنی خل و
نصب داده مفعولین را یکی ضمیر متکلم و دیگری امرا و ما کانت او

تعلّم أنّ شفا النفس قهر عدوّها فبالغ بلطفٍ في التحيّل

والمكر و تعلم بمعنی اعلم یعنی بدان که شفاء نفس در مقهور شدن
دشمن او است پس هرگاه چنین باید که مبالغه کنی در حیله و مکر با عدو
و شاهد این بیت در تعلم است که نصب داده مفعولین را یکی شفا باشد و
دیگری قهر عدوها وربّيته حتّى إذا ما تركته أخا

القوم واستغنى عن المسح شاربه یعنی تربیت کردم
آن شخص را تا آنکه گردانیدم او را برادر در قوم و مستغنی شد از پاک
کردن دماغ او و مسح شارب استغنای او دخول در سلک مردان است
و خروج از زمره صبیان و شاهد این بیت در ترکت بمعنی صیرت است
که نصب داده مفعولین را یکی ضمیر غائب و دیگری اخا القوم إنّ

المحبّ علمتُ مصطبرٌ ولديه ذنب الحبّ مغتفرُ

یعنی بتحقیق که محب را دانستم صاحب صبر است و نزد او گناه

محبوب

محبوب بخشیده شده است والحب بکسر الحاء وتضعیف الباء بمعنی
الحبیب شاهد این بیت در الغاء عمل علمت است جهت آنکه
واسطه شده میان جزئی که او قائم مقام هر دو مفعول است

شجاك أظنّ ربعُ الظاعنينا ولم تعبأ بعذل

العاذلينا یعنی غمگین ساخت ترا گمان میکنم منزل کوچ کنندگان
و التفات نکردی وجود منکر از ملامت کنندگان و شاهد این
بیت در اظن است که از جهت توسط از عمل ملغی شده جمله
شجاک مفعولان است که مقدم شده هما سيّدانا

يزعمان وإنّما يسوداننا إن يسّرت غنماهما

یعنی شخصین گمان میکنند خود را سید ما نیست و جز این است
که میباشند این دو تا بزرگ ما اگر بسیار شود گوسفندهاشان برای
شیر و نسل و شاهد این بیت در یزعمان است ملغی شده
از جهت تاخیر از مفعولین أرجو وآمل أن تدنو مودّتها

وما إخال لدينا منك تنويل یعنی امید دارم و آرزومندم

انکه نزدیک باشم ترسان عجوبه ومنی کان نمیکنم که عطای وبخشش
که در حالت که منسوب نیست نزد ما باشد وتاصبر واو را فحه داد دند اما
از جهت وزن شعر افتاده بکسر همزه در مضارع بنا الغریبة وبنو اسد
بفتح میکویند قیاسا وشاهد این بیت در الغاء عمل افعال است وبعض
کفته اند که الغاء شده بلام مقدره ای للدنیا وبعض کفته اند که نه الغا
ونه تعلیق بلکه مفعول اولش ضمیر شان محذوف وجمله مذکوره
مفعول ثانی اوست کذاك ادبت حتی صار من خلقی
انی رایت ملاك الشیمة الادب یعنی چنین مودب
شده ام تا انکه کردید ادب جبلی وطبیعت من ومن بتحقیق کردیدم
اساس بزرکی ادب را وشاهد این بیت در ابطال عمل رایت است
بتقدیر لام ابتدا ای لملاك وبعض کفته که ضمیر شان محذوف تا
مفعول اولش باشد وجمله مفعول ثانی باشد ولقد علمت لتاتین
منیتی ان المنایا لا تطیش سهامها یعنی هر اینه بتحقیق
دانستم

اللام للتاكید وقد للتحقیق واللام لتاتین للاتصال
جواب القسم والقسم والله ان هنا علق فعل العلم بعین منیعه
بما بعده والعلم لفظه وبهذا اظهر الفرق بین
التعلق والالغاء لان الالغاء لا عمل له لفظا ولا
تقدیرا بمنزلة الحرف المهمل والمعلق عامل معنی
اذ لولاه لظهر والمنیة الموت وجمعها المنایا بالجمع
للملاك

دانستم که میآمد مرگ من وبدرستی که مرگ را دور نمیشود از هدف تیر و
شاهد این بیت در علت است که بسبب لام معلق شده لفظا نه معنی
وقد علم الاقوام لو ان حاتما اراد ثراء المال کان له وفر
یعنی بتحقیق میدانند همه قبیله که اگر انکه حاتم اراده میکرد بسیار شدن
ملکش را خزانه عالم راجع میکرد واما بخشش بمردم مانع شد وشاهد این
بیت در شمردن کلمه شرطیه است از جمله معلقات اما مثل لو است دیگر
مشهور نیست واین قول مذکور نیست اداهم دفعتی اذا ما
تجافا فی اللیل وانخزل النجا الاسعی در خواب دیدم ایشان را
رفیق خود تا زمانیکه رو کرد لیل ومنقطع شده رفیقه بضم راء وکسر را
نیز تجویز شده وهم مفعول اول ورفقتی ثانی وشاهد این بیت در اعمال
حکم برای طالب مفعولیه است برای جمله حلمیه ولقد نزلت فلا
تظنی غیره منی بمنزلة المحب المکرم یعنی بتحقیق که نازل شدی
تو پیش ما وبا انکه گمان نکنی غیر او را نسبت بمن بمنزلهٔ دوست مکرم که
دوست واقف باشم یعنی بغیر ان شخص دوست واقعی ندارم و

شاهد نیست در حذف مفعول ثانی است که واقعا باشد باعتبار

دلیل دالی بحذف متی تقول القلص الرواسما یحملن ام قاسم و

قاسما یعنی کی گمان میکنی تو شترها که شدروانند توانند بردارند

قاسم را با مادرش و شاهد این بیت در تقول است که نصب داده

مفعولین را التظن باشرائط مذکوره که خطاب است و استفهام وغیر ذلك

و مفعول اول تو نیست و دیگر جمله تحملن اجهالا تقول بنی

لؤی لعمر ابیك ام متجاهلینا یعنی ایا جاهل گمان میکنی تو اولاد

لؤی را یا بر خود بسته باشند جهل را المشقت و تکلف قسم بجان

پدرت و شاهد این بیت در فاصله شدن معمول تقول است میان

او استفهام و این قصور نمیکند و بنی لؤی مفعول اول و جهالا مفعول

ثانی است الرکبت رجلا فطینا هذا لعمر الله اسرائینا

یعنی گمان کرد آن زن در حالتی که بودم من مرد بزرگ و متوجه

شده فرمود که این سوگار قسم بخدا که از منسوخات است واسرائینا

بمعنی لغتی است در اسرائیل بلام وهو اسم یعقوب علیه السلام و معنی عبدالله

جمله

وجمله وکنت رجلا معترضه است میان قول و مفعول و شاهد این بیت در نقل

است که نصب داده مفعولین را که هذا باشد با اسرائینا اما بنابر لغت سلیم بدون غیر مضارع خطاب است

وانت اراني الله امنع عاصم وارأف مستکفی و

اسمح واهب یعنی نمانوده است بمن خداوند عالمیان بهترین نگاه

دارنده کافی و مهربانترین کفایت کننده گمان و بخشنده ترین بخشنده

گمان و شاهد این بیت در الفاعل ارای است بتقدیم مفعول ثانی که

انت باشد باعتبار توسط نبئت ذرعة والسفاهة کاسمها

یهدی الی غرائب الاشعار یعنی خبر داده شده ام من

ذرعه را و حال آنکه سفاهت مثل نام خود بد است و این کنایه از بی

که این نام بد است آنکه هدیه میفرستد ذرعه بن عمرو شعرهای

غریب را که مشتمل بهجو شاعر و شاهد این بیت در نبئت است که نصب

داده مفاعیل را اول تای نبئت دوم ذرعه سیم جمله یهدی الی غرائب

الاشعار و اضافه غرائب باشعار از قبیل اضافه صفت است بموصوف

و جمله والسفاهة کاسمها معترضه است وما علیك اذا

أخبرتني دنفا وغاب بعلك يوما أن تعودني يعني باكي
نبود بر شوهر گاه خبر داده شدم من بتو بیمارم در حالتی که غائب بود شوهرت
آنکه روزی مرا عیادت کنی شاهد این بیت در اخبرتنی است که نصب داده
اول تا خطاب مؤنث را ودوم ضمیر متکلم وسیم دنفا او منعتم
ما تسئلون فمن حللتموه له علينا العلاء يعني ابا کار شما
این است که هر چه از شما سؤال کنند مردم منع کنند پس کیست که خبر
داده شده باشد شما او را ومرا او را بلندی ومرتبه باشد بر ما وشاهد
در این بیت در نصب حدث است ثلثه مفاعیل را یکی ضمیر جمع مرفوع
قائم مقام فاعل ودوم ضمیر منصوب عاید بر مبتدا وسیم له علينا العلاء
وأنبئت قيسا ولم أبله كما زعموا خير أهل اليمن يعني خبر داده
شده ام من قیس را وحال آنکه تجربه نکرده بودم او را چنانکه ایشان
او را اعتقاد دارند بهترین اهل یمن است شاهد در انبئت است
که نصب داده مفاعیل ثلثه را که ضمیر متکلم وقیس وخیر اهل الیمن باشد
وخبرت سوداء الغميم مريضة فأقبلت من أهلي بمصر
اعودها

أعودها يعني خبر داده شده ام من محبوب خود را که سوداء غمیم باشد بیمار
آزار دل لا پس روآورده ام از خانه خود بمصر که عیادت کنم او را شاهد
این بیت در خبرت است که نصب داده اول تا را که نائب فاعل است ودوم سودا را
سیم مریضه را تولى قتال المارقين بنفسه وقد أسلماه
مبعد وحميم يعني مرتکب شد مصعب بن زبیر بقتال خوارج مروان
بنفسه وبتحقیق که واگذاشته اند او را بیگانه وخویش وشاهد این بیت
در تولی یعنی فعل مسند است بفاعل تثنیه بخلاف قیاس چه اصل این بود
که مفرد باشد جهت آنکه ضرب الزیدان میگویند نه ضربا نتج الربيع
محاسنا ألقحنها غر السحائب يعني نتیجه داد بهار [illegible]
خوب وپاکیزه را و آبستنی کرده بود اول ابرهای سفید وشاهد این بیت
در جمع آوردن فعلیست که مسند است بجمع وغیر جمع اغر افعل صفت است
واین خلاف قیاس است إن امرأ غره منكن واحدة بعدي
وبعدك في الدنيا لمغرور يعني بتحقیق مردی که مغرور سازد
او را احدی از شما از زنان آن شخص بعد از من وبعد از تو در

دنیا هرآینه معزور خواهد بود و شاهد این بیت در غرابت که مسند الیه
بمونث حقیقی و ترک تا شده جهت فاصله الا اما ذکر رجحان دارد
ما برئت من ریبة وذم فی حربنا الا بنات العم یعنی بری
نیست از ریب و بدی در حرب ما مگر دختران عم که ایشان بری هستند و
شاهد این بیت در برابرست که با تا ذکر شده و راجح حذف بوده جهت
فاصله شدن الا فلا مزنة ودقت ودقها ولا ارض
ابقل ابقالها یعنی نیست ابری که ببارد مانند باریدن این ابر و
نیست زمینی که برویاند مثل رویاندن این زمین و شاهد در مذکر آوردن
ابقل است که مسند است بمونث مجازی که الارض باشد اما تجویز شده و
بعضی مشایخ قبل از ارض تقدیر کرده اند و ضمیر را با و بخوانند که لفظ
مکان باشد و این اولی است تزودت من لیلی بتکلیم ساعة
فما زاد الا ضعف ما بی کلامها یعنی زاد و توشه گرفتم از
محبوبه بحرف زدن یعنی بسیار نکرد مگر دو چندان چیزی که با من بود از
شوق و لوازم محبت و شاهد این بیت در تقدیم محصور بالا است
جهت

جهت وضوح قرینه ما عاب الا اللئیم فعل ذی کرم ولا جفا قط الا الجبا
بطلا یعنی نمیکند عیب فعل صاحب کرم را مگر لئیم و جفا نمیکند هرگز مگر بد دل
شجاع را با عیار فرار از حرب و شاهد این بیت در مصرع اول تقدیم مفعول
بود و ثانی تقدیم فاعل ولما عصی اصحابه مصعبا ادی الیه
الکیل صاعا بصاع یعنی زمانی که فرمان نکردند یاران مصعب را
و واپس رساند مصعب بکل واحد کیل را ای تمام تر و نقصان یعنی مکافات
بقدر کنایه رسانده و شاهد در اضمار مقدم است بقدر رتبه لفظا و رتبة
اما برای ضرورت وای مشترک است و این بیت در شواهد فراید و سید
و اینکه مدام حوکت علی نولین اذ تحاک تختبط الشوک ولا
تشاک یعنی بافته میشد هر یک از زره داود از او برد و تار و جولاه
زمانیکه بافته میشد فرو رفته دندان با رچهای خار را و خار فرو نمیرفت
از غایت صفاقت و درستی و شاهد در حوکت است و قیاس حیکت بود
لیت وهل ینفع شیئا لیت لیت شبابا بوع فاشتریت
کاشکی آیا نفع میدهد تمنی چیزی و کاشکی جوانی را میفروختند پس

مخ بدم او را و لیث نه فاعل ینفع واغربت لحزوجها عن الحزینة الی آلهه
وال لثه تاکید للاباد شاهد این بیت در بوع است بر لغت در مجهول و
اصل بیع است لم یغن بالعلیاء الا سیدا ولا شفاء
الغی الا ذو الهدی یعنی بزرگی نمیکرداند خداوند عالیان مگر سید
و شفا نمیدهد خدا گمراهی را مگر صاحب هدایت و شاهد این بیت در جار
مجرور است با مجهول مفعول به نایب شده به تجویز بعضی تمرون
الدیار و لم تعوجوا کلامکم علی اذاً حرام
یعنی میگذرید شما از پیش ما و میل نمیکنید بجانب ما و حرف نفی ... شما
در این وقت حرام است و شاهد در الدیار است که منصوب است
بواز حذف حرف جر اما قیاسی نیست بلکه سماعی است اذا قیل ای
الناس شر قبیلة اشارت کلیب بالاکف الاصابع
یعنی هرگاه گفته شود کدام مردمند شر از قبیله اشاره میکند انگشتها
بجانب کلیب با کفها و شاهد این بیت در کلیب است که با قرار
بحرف جر خود نبود از حذف جاره شذوذا وما ادری ولیلی

اَن

اَن تکون حبیبة الیّ ولا دینٍ بها انا طالبه یعنی زیارت
نکردم لیلی را جهت آنکه بوده باشد دوست من و نه بسبب قرضی که بر ذمه
اوست که من طالب اویم و شاهد این بیت در جر معطوف و لا دین
باشد بر تکون مجرور المحل بقول بعضی بعکاظ یعشی الناظرین
اذا هم لمحوا شعاعه یعنی میپوشاند شعاع آن سلاح چشم ناظرین
را هرگاه نظر کنند ایشان شعاع آن سلاح را در عکاظ پس نزاع دارند
هر یکی از یعشی و لمحوا در شعاع و عمل فرموده اند اول را و اضمار کرده اند در
ثانی ای لمحوه و همین معنی شاهد این است اذا کنت ترضیه
و یرضیک صاحب جهارا فکن فی الغیب احفظ للود
یعنی هرگاه بوده باشی که راضی گردانی تو صاحب خود را و او راضی کرداند او
ترا پس باید که بوده باشی در خلوت حافظ دوستی را و شاهد در ذکر ضمیر است
با ضمیر و اصل این بود که محذوف شود علی حین الهی الناس
جل امورهم فندلا زریق المال ندل الثعالب یعنی در
وقتی که مشغول کردانند مردم را اعظم کارشان پس بدزد بودن
باد ای زریق مال را مثل ربودن روباه و شاهد این بیت در ندلا قرار دادن مفعول

مطلق است از عامل حتماً و حذف عامل اى اندل ندلاً تدل ش

انما حم صاحبها ما انها بلها الا كف كانها لم تخلق

يعنى ترك ميكند آن بيوفه سواى قبله را كه ظاهر و معلوم مند مثل ترك
كردن كفها كه كويا خلق نشده اند و شاهد در حذف عامل است و الذ
مصدر بجاى او اى اترك ترك يد الا كف و اكر انچه ابن هشام ذكر
در معنى ذكر كرده قطع نظر كنيم در باب تحقيق معنى اين بيت اين معنى
مذكور نشد از معانى مذكوره است و او نقل او بعينه طول كلام ميكرد

فجئت وقد نضت لنوم ثيابها لدى الستر الا لبسة المتفضل

پس آمدم و بتحقيق كه ميكند آن زن از براى خواب جامه خود را و
نداشت از پوشش رخت سواى آن جامه كه حايل ميكند او را وقت
خواب متجرد نيست و انى لتعرونى لذكراك هزة كما انتفض العصفور
بلله القطر يعنى بدرستى كه فرو ميگيرد مرا لرزش از جهت ذكر تو چنانكه
ميلرزد گنجشك در حالتى كه تر كرده باشد او را باران و شاهد اين بيت
در ذكر لام است از جهت عدم اتحاد فاعل براى آنكه فاعل تعرونى

هزة است

هزة است و فاعل ذكرى متكلم ان امرأة دخلت النار فى
هرة ربطتها فلم تطعمها و لم تدعها تأكل من خشاش

يعنى بدرستى كه داخل ميشود نار را زن براى خاطر گربه كه محبوس
كرده او را چيزى نميدهد و نميگذارد كه بخورد از حشرات ارض و خشاش
الارض بكسر الخاء المعجمة و فتحها حشراتها و ديگر قول عرب ميگويند عمرو

زجر الكلب و عبد الله مناط الثريا هو منى مقعد القابلة

يعنى فلان نسبت بمن بمنزله كلب است از راه دنائت و حقارت از
حيثيت زجر و منع و فلان در مناط ثريا است يعنى كمال بعد دارد در علو
مرتبه چنانكه ثريا دور است از مردم و فلان نسبت بمن بجاى دايه است
يعنى كمال قرب دارد بجهت آنكه دايه نزديك امرأه مى نشيند و اين مفاعيل همه مذكور
ومنصوب بتقدير فى علفتها تبناً و ماء بارداً حتى شتت

همالة عيناها يعنى علف دادم آن را كاه و آب دادم آبسرد تا آنكه
منفرق ميشد چشمهاى آن دابه از حيثيت اشك و شاهد اين بيت در ما است

که درست نیست که واو بمعنی مع باشد پس ما مفعول فعل محذوف است یعنی
باشد برای آنکه علف دادن غیر آب دادن است وَبَلْدَةٍ لَيْسَ بِهَا
أَنِيسُ إِلَّا الْيَعَافِيرُ وَإِلَّا الْعِيسُ یعنی بلده که نیست در او انیسی مگر
ولده بقره وحشیه و شتر یعنی سفید مائل بسرخی و شاهد این بیت در یعافیر است
که مستثنی است از انیس بر بدلیت بقول بنی تمیم بخلاف اهل حجاز که نصب بلد واجب
میدانند جهت منقطع بودن لِأَنَّهُمْ يَرْجُونَ مِنْهُ شَفَاعَةً إِذَا لَمْ
يَكُنْ إِلَّا النَّبِيُّونَ شَافِعٌ یعنی از جهت آنکه ایشان امیدوارند از
حضرت شفاعت را وقتی که نباشد شفیع مگر پیغمبران و شاهد این
بیت در الا النبیون است که مرفوع است بر تفریغ عامل و حال آنکه اصل
این بود که منصوب باشد وَمَا لِيَ إِلَّا آلَ أَحْمَدَ شِيعَةٌ وَمَا لِيَ إِلَّا
مَذْهَبَ الْحَقِّ مَذْهَبُ یعنی نیست از برای من متابعی و مقتدائی مگر
اولاد احمد و نیست از برای من طریق حق و شاهد این بیت در الا و
مذهب است که سوای نصب اعراب دیگر متصور نیست از جهت تقدم مستثنی
بر مستثنی منه مَا لَكَ مِنْ شَيْخِكَ إِلَّا عَمَلُهُ إِلَّا رَسِيمُهُ وَإِلَّا رَمَلُهُ

یعنی نیست برای تو از استادت مگر عمل و سیر او و قسم دیگر از سیر و رملا
و فتنه او مثل کرکس دو و شاهد این بیت در الا الثانیه و الا الثالثه است
که مهمل است عمل ارد و تا اما موکد ند یکی با عاطف و دیگری بعنوان بدلیت
وَلَمْ يَبْقَ سِوَى الْعُدْوَانِ دِنَّاهُمْ كَمَا دَانُوا و لیس مصرع عطف است
بر لیس مصرع آتی فَلَمَّا صَرَّحَ الشَّرُّ فَأَمْسَى وَهُوَ عُرْيَانُ یعنی همه ظاهر شد
پس داخل شام شد در حالتی که عریان بود یعنی ظاهر بود و باقی نمانده بود خیر
غیر عداوت جزا دادیم ایشان را بدان طریق که جزا داده بودند ایشان ما را و
شاهد در سوی است که فاعل یبق واقع شده و لازم ملحوظ ظرفیت را دائما
وَإِذَا تُبَاعُ كَرِيمَةٌ أَوْ تُشْتَرَى فَسِوَاكَ بَائِعُهَا وَأَنْتَ
الْمُشْتَرِي یعنی کالا فروخته شود چیزی خوبی یا خریده شود پس غیر تو بایعه و تو
خریدار و شاهد این بیت در سواک است که مرفوع است بابتدائیه و در رفته از
ظرفیت أَتَتْرُكُ لَيْلَى لَيْسَ بَيْنِي وَبَيْنَهَا سِوَى لَيْلَةٍ إِنِّي إِذًا
لَصَبُورُ یعنی آیا ترک میکنم من محبوبه را و نیست بغیر از یک شب راه میان
من و او و بدرستی که من بسیار صابرم و شاهد این بیت در وقوع سوا است

اسم لیس و او باسم مبتداست خلا الله لا ارجو سواك وانما اعد عیالی
شعبة من عیالکا یعنی بجز خداوند عالمیان امید ندارم بغیر تو و
بتحقیق که میشمارم عیال خود را پاره از عیال تو و شاهد در خلا ست که لفظ جلاله را
جر داده است ابحنا حیهم قتلا واسرا علا الشمطاء والطفل الصغیر یعنی
مباح داشتیم زندگی این قبیله را از جهت اسیر کشتن بغیر از پیران و
طفل کوچک و شاهد این بیت در عدا ست که شمطاء را جر داده و این قلیل است
الا کل شیء ما خلا الله باطل وکل نعیم لا محالة زائل یعنی آگاه باش
که هر چیزی که غیر خدا است باطل است و جمیع نعمتهای بی شک زایل است و شاهد
این بیت در نصب ما خلاست لفظ جلاله را باعتبار ما مصدریه نصب است در [illegible]
تمل الندامی ما عدانی فاننی بکل الذی یهوی ندیمی مولع
یعنی ملول میشوند رفیقان سوی من پس بدرستی که هر چیزی که خواهش دارد ندیم
من حریص هستم و شاهد این بیت در ما عدا ست که نصب است در فعل بعد از
ما مصدری و نصب داده حاشا قریشا فان الله فضلهم علی
البریة بالاسلام والدین یعنی استثنا کرد استخص
قریش

١٠٣

قریش را پس بدرستی که تفضیل داده است ایشان را خدا بر خلایق بسبب دین
و اسلام و شاهد این بیت در حاشا ست که نصب داده قریش را بمفعولیت اسامة
احب الناس الی ما حاشا فاطمة استدلال کرده اند بعضی
از اینجا بر دخول ما بحاشای استثنائیه و مجوز اداة میدانند و این غلط است
جهت آنکه حاشا قول رسول الله صلی الله علیه و آله نیست بلکه از کلام راوی است و ما
نافیه و حاشا فعل است بمعنی استثنا و ضمیر در او مستتر راجع است بجز [illegible] یعنی استثنا
نکرد فاطمه را حضرت ما کان الحب باو و مراد از اسامه اسامة بن زید است که
لمیة موحشا طلل یلوح کانه خلل یعنی ثابت است از برای
میة علامتهای دیار [illegible] محبوبه است در حالتی که موحش است و بنظر در نمیاید گویا
این طلل بکانه [illegible] است که منقش شده بطلا و شاهد این بیت در موحشا که
مقدم داشته اند باعتبار نکره بودن ذی الحال که طلل باشد یا صاح
هل حم عیش باقیا فتری لنفسک العذر فی ابعادها
الا هو ملا یعنی ای صاحب آیا تقدیر شده عیشی در حالتی که باقی باشد
پس ببینی تو در نفس از زوال و شاهد این بیت در باقیا است که واقع
شده حال از عیش نکره اما باعتبار وقوع او در حیز استفهام اذا المرء

أَعْيَتْهُ السِّيَادَةُ نَاشِئًا فَطَلَبَهَا كَهْلًا عَلَيْهِ شَدِيدٌ یعنی عاجز
گرداند شخص را بزرگی در حالی نشو و نما که جوانیست پس طلب کردن او را در
پیری بسیار شاق است و قول اصح آن است که حال مقدم نمیشود بر ذی حال مجرور
بخلاف کوفیان که درین دعوی استدلال باین بیت کرده اند و کهلاً را حال میدانند
از ضمیر مجرور ربعی و بعضی گفته اند که حال است از فاعل مصدر یعنی طلب کردن آن مرد
سیادت را و در بعضی نسخ بدل علیه علیّ واقع شده یعنی طلب کردن آن مرد بزرگ
سیادت را در حالت پیری بر من شاق است و این معنی خالی از لطافتی نیست و درین صورت
نص است در معنی اخیر هرگاه درین سن سیادت او را عاجز گرداند و از دیگر نیز
مستبعد نیست و این جمله ابیاتیست که در صحیح یکی از شواهد مشهوره نیست

أَنَا ابْنُ دَارَةَ مَعْرُوفًا بِهَا نَسَبِي وَهَلْ بِدَارَةَ يَا لَلنَّاسِ مِنْ عَارِ

منم پسر داره در حالتی که معروف است بآن نسب من و آیا داره منسوب بودن
مردمان از ننگ است و شاهد این بیت در معروفاً است که مؤکد واقع شده مضمون
جمله جامد ثانی الجزئین فَلَمَّا خَشِيتُ أَظَافِيرَهُمْ نَجَوْتُ وَأَرْهَنُهُمْ مَالِكَا
یعنی زمانی ترسیدم که ایشان آزار کنند مرا نجات یافتم و ایشان
گذاشته خلیفه خود مالک را و ارهنهم ملاقی رهن است باعتبار ماقبل
و ضمیر هم عبارتست از عبدالله بن زیاد و اصحاب نجیب و شاهد این در
ارهنهم

ارهنهم است که با واو مناسب است تقدیر سند الیه فعل با و سند بضمیر و ما انا

أَسْتَغْفِرُ اللهَ ذَنْبًا لَسْتُ مُحْصِيَهُ رَبَّ الْعِبَادِ إِلَيْهِ الْوَجْهُ وَالْعَمَلُ

یعنی استغفار میکنم خدا را که این صفت دارد که رب عباد است از گناهی که
نمیتوانم که بشمارم او را در توبه و عمل را مرجع خداست و جمله الیه الوجه والعمل
جمله مستانفه و شاهد این بیت که ذنباً هر چند نکره است و متضمن معنی اما رافع
ابهام ماقبل نیست مثل تمیز پس ذنباً منصوب است بنزع خافض که من باشد
یا لام جهت آنکه استغفار متعدی بهر دو شده چنانکه از استعمال معلوم میشود
پس مطلب از اخراج استین معنی است پس قید بعضی در حال برفن رفته و
اسم لاء تبرئه هر چند در تعلق معنی ثابت است باعتبار جواب از سوال
مقدر اما باعتبار عدم ماقبل اسم لا و ذنباً مذکور هرگاه از تعریف مخرج شدند
لست محصیه لفظ او بر حکایت صفت است برای ذنباً و رب العباد منصوب است
بمدح و اگر بجای خبر مبتداء محذوف فرض کنند ای هو رب العباد یا منصوب است
بمدح در معنی موافقت میکند و اینکه صاحب فراید رب العباد صفت لفظ
جلاله شمرده غافل شده از فاصله شدن میان نعت و منعوت

جَارَتَا مَا أَنْتِ جَارَةْ اصلها جارتی یعنی ای ضعیفه که همسایه منی

جر عظیم است شان تو از حیثیت همسایگی پس بنابرین یا جارتا منادی منصوبست مضاف
بیاء متکلم که از جهت تخفیف مبدل شده بالف و ما اسم استفهام مرفوع است بابتدائیه
یا بخبریه بنابر خلاف مشهور و انشائیه کل و اما آنکه صاحب فوائد سادة لوح
فرموده که ما ما نافیه است و اشت مبتدا و جاره خبر او وهم میزند قول او را ظهوره در
بعض تراکیب مثل یا سیدا ما انت من کل حزب بما لدیهم فرحون
و شاهد در جارة است که منصوب است باعراب تمیز بعد از لفظی که موهم تعجب است

أتهجر ليلى بالفراق حبيبها وما كان نفسا بالفراق تطيب

یعنی آیا هجرت میدهد لیلی جهت مفارقت حبیب خود و نیست شان که نفس او در
جدائی خوش باشد او از حیثیت نفس و شاهد این بیت در تقدیم تمیز است بر عامل خود
که تطیب است تجویز بر وهمازنی تمام مرور است عذر لیت مسموع أنفسا تطيب
بنيل المنى وداع المنون ينادي جهارا یعنی آیا خوشحال شوی تو به
رسیدن آرزو و از حیثیت نفس و حال آنکه خواننده مرگ ندا میکند ترا
نمایان و شاهد این بیت در تقدیم تمیز است بر تطیب لئن كان من
جن لابرح طارقا وإن يك إنسا ما كها الإنس تفعل

یعنی

یعنی اگر بعد ازین این شخص از جن هر آینه شب خواهد آمد نشدن و اگر است از انس
نیست که چنین قباحت را مرتکب شود و شاهد این بیت در کها است که دخل
شده کاف بر ضمیر و این شاذ است فلا ترى بعلا ولا حلائلا كه
ولا كهن إلا حاظلا یعنی نخواهی زوج و نه زوجه مثل این حمار وحش
و نه مثل این خرها مگر مانع از تزویج و شاهد این بیت در دخول
کاف است در موضعین بر ضمیر اما قیاس است فلا والله لا يلفى
أناس فتى حتاك يا ابن أبي زياد که یعنی قسم بخدا که نمی یابند
مردمان جوانی را حتی ترا نیز نخواهند دید ای پسر ابی زیاد و شاهد این
بیت در حتی که بر ضمیر داخل شده و این شاذ است يظل به الحرباء يمثل
قائما ويكثر فيه من حنين الأباعر والحرباء دابة تدور مع الشمس
یعنی دور میکند در روز گرم آفتاب پرست و راست می ایستد در حالتی
که بیدار است در آن روز فریاد شتران از جهت حرارت شمس و شاهد این
بیت در مثل حنین است که من زائده در اثبات واقع شده بمذهب اخفش
فليت لي بهم قوما إذا ركبوا شنوا الإغارة فرسانا وركبانا

بعض کاشکی میبود برائی من بدل این قوم جماعت دیگر هر گاه که سوار شوند و
متفرق شوند جهت غارت در حالتی که بعضی باشند همه سوار و شتر سوار
و شاهد این بیت در اینجا هم هست که بمعنی بدل هست فلا والله لا یلفی
لما بی ولا للما بهم ابدا دوا بمعنی قسم بخدا که یافته نمیشود در دیر را
که بانی هست و در دیرا که باعث آن هست هرگز دوائی و شاهد در زاید
لام هست جهت تاکید اذا رضیت علی بنو قشیر لعمر الله اعجبنی رضاها
رضاها یعنی هر گاه راضی شوند قبیله بنو قشیر قسم بخدا اینکه بعجب میاید مرا رضای
ایشان و شاهد این بیت در علی هست که بمعنی عن استعمال شده
لاه ابن عمک لا افضلت فی حسب عنی ولا انت دیانی فتخزونی
و این لفظ چند احتمال ملهوا از تعجب وغیره یعنی مر خدا راست که خبر بد
عم زاد از اجداد عم شاعر خود خواسته مهرگی یابی عمک که فضیلت نداری
در حسب و فضل یافته و نیستی تو حاکم من پس میخواری که مودت من باشی و شاهد
در عن هست که بمعنی علی هست ابدا کالفراء فوق ذراها حلبی
یطوی المسامع الصرّ یعنی الشخص الدوام مثل بقر وحشی
در سر کوهها هست از بیم دشمن و فریاد میبود در گوشها جانور صدا
باریک

۱۰۵

باریک در میان علف فرو افگنند و این کنایه از لین است و شاهد در این بیت
در کاف کالفراء است که اسم واقع شده و مبتدا فوق ذراها خبر شی الفراء کمر الفا جمع فرار
یعنی مقصودا اتنتهون ولن ینهی ذوی شطط کالطعن یذهب
فیه الزیت والفتل یعنی آیا دست برداشتن و حال آنکه منع نمیکند صاحبان
ظلم را مثل طعن که در رود فرو رود فتیله و مرهم و شاهد این بیت در کالطعن است
که فاعل نمی واقع شده و کاف اسم است بجاء اللقوة الشغواء جلت
فلم اکن لاولع الا بالکمی المقنع یعنی جولان کردم بجانب تو مثل عقاب
بزرگ یا منقار کج یا بلا بهن کرده لیکن از این جهت است که نیستم من حریص بجز
مگر بشجاع که کلاه از آهن بر سر داشته باشد و شاهد این بیت در کاف مجرور است
که اسم است جهت آنکه حرف جر بر حرف داخل نمیشود والفاء فی فلم اکن للسببیة
واللام للاولع للجحود وبعدها ان مقدرة اضمارا لازما والمستثنى منه محذوف وهو الشر
کالطیر من ترا الیغ فقلت للرکب لما ان علا بهم من عن یمین
الحبیا نظرة قبل الم تعن بسا برق رای بصری ام وجه عالیة اختالک
بها الکلل یعنی گفتم از برائی قافله و قبیله بلند شده بود داخل قافله از

جانب رالت چنانکه که سابق نداشت یعنی نظاول بود که ایا لجه از روشنی و
درخشیدن بر او باد بده چشم کو با وجه محجوب است که برزک منیل به لسبب او
بوده نازک که برای دفع لشنه درست می کنند ونفزة فاعل علا وترک الف
للفصل وعالیهم امراءة ولذلک ولم تقرف لهم مفعول رای ولم وجه عطف
علیه الکحل جمع کلیه بالکسر من استرالفیق ونجاطا کالبیت بنوقی فیه
من البق وجمله انهالت حال بتقدیر قد وشاهد این بیت در عن اسم واقع
شده یعنی جانب بدلیل دخول حرف جره که من باشد غدت من علیه بعد کل
مانم ظمئوها تصل وعن قیض بیبداء مجهل یعنی داخل صبح شد
قطاه ملون لجید بود در بیابان کردانی از بالای جوجه بعد از انکه تمام شده
بود حمل آب در حالتی که صدا میکرد در دهان او واین صبح کرد از بالای
لحمها که بیرون نیامده بود جوجهای وشاهد این بیت در عن است که واقع شده
یعنی فوق از انجه معنی جاره برو داخل شده وما زلت ابغی
المال مذ انا یافع ولیدا وکهلا حین شبت وامردا
یعنی نستم من همیشه که طلب میکنم مال را از وقت بلوغ و در وقتی که بودم کودک
تا هنگام پیری واز وقتی که بودم بر ریش وتار و شده شدن وشاهد این بیت

در

در مذهب است که بکار باشد او را جمله اسمیه ربما اوفیت فی علم ترفعن
ثوبی شمالات یعنی بسا که مشرف شده در سر کوهها و بلندیها وخواهد بر
برداشت جامه مرا بادهای شمال وشاهد این بیت در رب است که باعتبار لحوق
ما کافه داخل شده بر جمله فعلیه ربما الجامل المؤبل فیهم وعناجیج
بینهن المهار یعنی بسیار از گله های شتر با وجاد نشل که ذخیره
کرده شده است در میان قبیله بسیار از اسبهای دراز کردن که ثابت است در میان
ایشان کره های وشاهد این بیت در ربما است که باعتبار ما کافه است بر جمله
اسمیه داخل شده اخ ماجد لم یخزنی یوم مشهد کما سیف
عمرو لم تخنه مضاربه یعنی الشخص معهود لیتی صفت دارد که
برادر بزرگ منی است و ذلیل نساخت مرا در حرب صفین مثل تیغ عمرو بن
معدی کرب که خیانت نکرده آن عمرو را محل ضرب او والضمیر فی لم تخنه
یحتمل ان یکون للسیف و لعمرو وشاهد این بیت در کاف کما سیف است
که باعتبار ما کافه از عمل خود ممنوع شده ماوی یا ربما غارة شعواء
کاللذعة بالمیسم یعنی آگاه باش که بسیار از غارتها منتشر شده
که او مثل سوزاندن و کزیدن با آلت داغ وشاهد این بیت در ربما است

که هر چند ما با د ملحق شده باز عمل جر کرده واز انجهت بعض گفته اند که ما زائده است
وما در اصل یا ما ویه حذفت کلمة النداء و رخت بحذف الیاء و کلمة یا بعد ما للتنبیه
ویمکن حملها علی انها للنداء والمنادی محذوف فیکون تاکیدا للنداء و
نَنْصُرُ مَوْلَانَا وَنَعْلَمُ أَنَّهُ كَمَا النَّاسِ مَجْرُومٌ عَلَيْهِ وَجَارِمُ
یعنی یاری میکنیم ما ابن عم خود را و میدانیم ما اینکه او مثل مردمانیست که بر و
ظلم میکنند واو خود نیز بر دیگری ظلم میکند و شاهد این بیت در کاف است
که بسبب لحوق ما کاف از عمل ممنوع شده بل بلدٍ مِلءُ الفِجاجِ قَتَمُهُ
لا يُشْتَرى كَتّانُهُ وَجَهْرَمُهُ یعنی بسا بلدی که پری کوره راهها از گرد و غبار
خرید و فروش نمیشود کتان او و شاهد این بیت در بلد است که مجرور است
برب مقدره فَمِثْلِكِ حُبْلَى قَدْ طَرَقْتُ وَمُرْضِعٍ فَأَلْهَيْتُها عَنْ
ذِي تَمائِمَ مُغْيِلِ یعنی بسا مثل تو زن آبستن و شیر دهی که رفته ام
او را غافل کرده ام و او را از حاجت بازو بندی که او را
شیر خورده بود و بروی مشغول ساختم و شاهد این بیت در مجرور شدن کاف است
برب مقدر بعد آن کاف وَلَيْلٍ كَمَوْجِ الْبَحْرِ أَرْخَى سُدُولَهُ عَلَيَّ بِأَنْواعِ
الْهُمُومِ لِيَبْتَلي یعنی بسا شبی که مانند موج دریا آن ظلمت و تاریکی را انداخته اند
نسبت بمن بر دامن ظلمت خوف را با انواع غصها تا مرد بیازماید و شاهد در

جر

محمول خبر

١١٧

جو لیل است سبب رب بعد از واو رسم دار وَقَفْتُ فِي طَلَلِهِ كِدْتُ أَقْضِي
الْحَياةَ مِنْ جَلَلِهْ با علامتهای دار که ایستاده ام من بر سر بار او و نزدیک
است مرا که بر آید حیات از جهت او و شاهد در جر رسم است برب مقدره
وَنَشْرَقُ بِالْقَوْلِ الَّذِي قَدْ أَذَعْتَهُ كَمَا شَرِقَتْ صَدْرُ الْقَناةِ
مِنَ الدَّمِ یعنی نگاه میداری تو در گلوی خود قول را بچون فاکه بتحقیق که
تو او را فاش کرده ای چنانکه نگاه میدارد سینه نیزه خون را و شاهد در
اسناد فعل مؤنث است بر صدر مذکر باعتبار مضاف الیه تا رُؤْيَةُ الْفِكْرِ
ما يَؤُولُ لَهُ الأمْرُ مُعِينٌ عَلَى اجْتِنابِ التَّوانِي رویة فکر در خبر یعنی
بر میکند بر انجام و شاهد در محمول شدن خبر مذکر است که معین باشد بر
رویة حاجبا باعتبار فکری که مضاف الیه رویة است وَكُنْتَ إِذْ كُنْتَ إِلَهِي
وَحْدَكَا لَمْ يَكُ شَيْءٌ يا إِلَهِي قَبْلَكا و بودی موجود از قدیم
تو الهی در حالتی که واحد بودی و نبود چیزی قبل از تو ای الهی و شاهد در
... مضاف شده است بکاف خطاب و ... نشده او را ...
وَالذِّئْبَ أَخْشاهُ إِنْ مَرَرْتُ بِهِ وَحْدِي وَأَخْشَى الرِّياحَ وَالْمَطَرا
او میترسم از گرگ اگر بگذرم بر او در حالی که تنها باشم و میترسم که بادها را و بارانها را
و شاهد در اضافه شدن وحدی است بضمیر و بس دَعَوْتُ لِما نابَنِي مِسْوَرا

فَلَبَّی فَلَبَّی یَدَیْ مِسْوَرِ وچون خواندم سود را جهة واقعه که مرا بود پس
او اجابت کرد وبجزای او باید که قیام نمایم در احسان واکرام او که عطا بدهم
باشد وشاهد در لبّی است که مضاف شده باسم ظاهر واین نادر است انّک
لَوْ دَعَوْتَنِی وَدُونِی زَوْرَاءُ ذَاتُ مُتْرَعٍ بَیُونٍ لَقُلْتُ لَبَّیْهِ
لِمَنْ یَدْعُونِی اگر بخوانی تو مرا ونزدیک خود بر بیابانی ذی حرفی بعیدة الاطراف
هر آینه میگویم اجابت لو است بکسی که مرا بخواند وشاهد در لبیه است مضاف شده
بضمیر غائب واین نادر است اَمَا تَرَی حَیْثُ سُهَیْلٍ طَالِعًا نَجْمٌ یُضِیءُ کَالشِّهَابِ
سَاطِعًا آیا نمی بینی تو مکان سهیل را در حالتی که طالع است ونجم این صفت
دارد که روشن است ودرخشنده مثل شهاب وشاهد در اضافه شده حیث
است بمفعول بمفرد از راه شذوذ واصل اضافه است اذا باهلیٌّ تحته حنظلیة
له ولد منها فذاک المذرّع هرگاه مردی باهلی خود زنی باشد آن زن حنظلیه
صفت داشته باشد ای باهلی را زنی باشد وولدی باشد او را از آن حنظلیه
آن ولد را مادرش اشرف است از پدرش وشاهد در دخول اذ است بر جمله اسمیه تا
بر تقدیر کان محذوف باعث بنا را او نحو الهمزة للاستفهام وما نافیه وجزا ذهب
الی انّ اما فیه للتنبیه فوهم عَلَی حِینَ اَلْهَی النَّاسَ جُلُّ اُمُورِهِم
واین بیت گذشت در مفعول مطلق بآنجا رجوع کنند که تکرار باعث صداع است
اِذَا بَاهِلِیٌّ تَحْتَهُ حَنْظَلِیَّةٌ لَهُ وَلَدٌ مِنْهَا فَذَاکَ الْمُذَرَّعُ یعنی هرگاه
مردی

[illegible]

مردی از قبیله باهل را زنی باشد از قبیله حنظله واین صفت داشته باشد آن
باهلی که او را ولدی باشد از آن پس آن ولدی را مادرش اشرف است از پدرش
واین عربان معروف گویند از قبیل آنکه استر را پرسیدند که پدرت کیست
گفت مادرم اسب است وشاهد این بیت در دخول اذ است بر جمله اسمیه اما بتقدیر
کان محذوف وَنُبِّئْتُ لَیْلَی اَرْسَلَتْ بِشَفَاعَةٍ اِلَیَّ فَهَلَّا نَفْسُ
لَیْلَی شَفِیعُهَا یعنی خبر داده شدم آنکه لیلی محبوبه ارسال کرده بنزد من
کسی را بشفاعت خود بنیت از شان او که طلب کند از من این امر را چه آنکه
او خود اولی است بشفاعت از غیر خود وشاهد این بیت در حذف کان
بعد از هلّا که او بر جمله که تر داخل میشود چه کان بعد از و مضمر است
اِنَّ لِلْخَیْرِ وَلِلشَّرِّ مَدًی وَکِلَا ذَلِکَ وَجْهٌ وَقَبَلُ یعنی تحقیق که از
برای خیر وشر نهایة است که خبر داده میشود فاعل وبعد از نوقت و ابی حامرا
جهت جهت وجهت وشاهد این بیت در مضاف الیه کلا است که هر چند در لفظ
مفرد است اما در معنی مثنی است کِلَا اَخِی وَخَلِیلِی وَاجِدِی عَضُدًا
فِی النَّائِبَاتِ وَاِلْمَامِ الْمُلِمَّاتِ هر آینه این دو نفر برادران
منند که یابند مرا ناصر ومعین خود در حادثه ونزول بلیتها وشاهد
این بیت در اضافه کلا است بمفرد واین شاذ است
وافراد واحدی باعتبار لفظ کلا است فَلَئِنْ لَقِیتُکَ خَالِیَیْنِ لَتَعْلَمَنْ

أَيِّي وَأَيُّكَ فَارِسُ الأَحْزَابِ پس اگر ملاقات کنم من ترا و حالتی که هر دو شما
بشنیم هر آئینه خواهی دانست که کدام یکی از من و تو فارس قوم میم در شجاعت و
شاهد این بیت در ای است که بغیر دو مرة مضاف نمیشود مگر اینکه مکرر بشی و جائز
نیست فَرَّتْ فِي مِنْكُمْ وَهَوَايَ مَعَكُمْ وَإِنْ كَانَتْ زِيَارَتُكُمْ
لِمَامًا یعنی مفارقت من از ابتداء از شما است و خواهش من با شما است و هر چند که زیارت
شما مارا دیر بدیر است و شاهد این بیت در معکم است که مبنی بر سکون بلغت ربیعه
بَكَتْ عَيْنِي الْيُسْرَى فَلَمَّا زَجَرْتُهَا عَنِ الْجَهْلِ بَعْدَ الْحِلْمِ أَسْبَلَتَا
مَعًا یعنی گریه کردانید ای چشم چپ من پس چون منع کردم او از گریه از نادانی بعد
از ابتداء جز بسیار گریستند و اشک ریختند هر دو با هم و شاهد این بیت در انفکاک
مع است از اضافه باعتبار آنکه بمعنی جمیعا واقع شده و تخصیص گریه با ابتدای چشم چپ مع
از جهت این است که طرف چپ اعضاء زود متأثر میشود نسبت بجانب راست خصوصاً
در محبت و اشتیاق نسبت بمحبوبه و اگر این معنی نکند پس هر آئینه داللو [illegible] المثل
السائرة المعروفة بطنی الشاعر و این بیت در شواهد سید فاضل و صاحب فوائد نیست
فَسَاغَ لِيَ الشَّرَابُ وَكُنْتُ قَبْلاً أَكَادُ أَغَصُّ بِالْمَاءِ الْحَمِيمِ یعنی پس گوارا
شد مرا شراب در حالتی که بودم من قبل از این نزدیک بود که در گلو بگیرد مرا آب
شیرین از [illegible] و شاهد این بیت در اعراب قبل است که مضاف الیه آن
منسی است نه منوی و شوی نیز قبول کرده و بروی والفرات بدل الحميم [illegible]

وهو

وهو من الاضداد وَمِنْ قَبْلُ نَادَى كُلُّ مَوْلًى قَرَابَةً فَمَا عَطَفَتْ يَوْمًا عَلَيْهِ
الْعَوَاطِفُ یعنی پیش از حرب ندا کردند هر ابن عم خویش خود را پس مهربانی
نکرد مولی را عطوفت کننده کان و شاهد این بیت در قبل است که معرب است از
جهت اینکه لفظ مضاف الیه منویست نه معناش والتقدير ومن ذلك اى من قبل صلاح
هی نادی إِذَا أَنَا لَمْ أُومَنْ عَلَيْكَ وَلَمْ يَكُنْ لِقَاؤُكَ إِلَّا مِنْ
وَرَاءُ وَرَاءُ یعنی هرگاه من ایمن باشم از جانب تو و ملاقات من و ملاقات تو نمیگیرد
مگر از وراء حجاب یا دیوار و شاهد این بیت در کلمتان است یعنی بر ضمیمه عز
مضاف الیه نه لفظش و وراء ثانی تاکید است برای اول و جزای شرط معلوم نیست
که چیست اما ممکن است که تقدیر توان کرد که اعتقاد من از تو منقطع خواهد شد
وَلَقَدْ سَدَدْتُ عَلَيْكَ كُلَّ ثَنِيَّةٍ وَأَتَيْتُ فَوْقَ بَنِي كُلَيْبٍ مِنْ عَلُ
یعنی بتحقیق که بستم بر تو هر سر راه را و آمدم بر سر بنی کلیب از سمت بالا و شاهد این بیت
در لفظ عل است که مبنی بر ضم است جهت آنکه بمعنی فوق است مِكَرٍّ مِفَرٍّ
مُقْبِلٍ مُدْبِرٍ مَعًا كَجُلْمُودِ صَخْرٍ حَطَّهُ السَّيْلُ مِنْ عَلِ یعنی شخص کرای
صفت دللو که کثیر الرجوع است و کثیر الفرار و اقبال کننده و بر گردیده با جلدی
تمام با هم مثل سنگ سخت که بغلطاند او را سیل از بلندی و شاهد این بیت در عل است
که معرب شده جهت آنکه مراد با وی نکره است یعنی بلکان عالی و منکر بکسر المیم ای الذی لا یسبق

الی جیع وکونه مجرورا لانه صفة لمجرور من قصیدة مشهورة من الطویل من امرا القیس الکعندر
من السنة الثانی انه صفة لفرس خامی اکل امرء تحسبین امرء ونار
توقد بالليل نارا یعنی آیا هر کسی را که شاید بپسندی مرد می پنداری تو مرد کامل و هر آتشی
که برافروخته میشود در لیل می پنداری آتش و شاهد این بیت در نار است که حذف کرده اند
از و مضاف و ترک کرده اند مضاف الیه را بر اعراب خود و لا یجوز ان یکون معطوفا علی امرء الثانی
امراء لاستلزامه العطف علی معمولین لعاملین مختلفین و توقد اصله تتوقد
حذفت احدی التائین للتخفیف و الجملة صفة نار ترک یوما نفسک
وهواها سعی لها فی ردیها ازن هلاکها یعنی واگذاشتن تو
نفس خود را با خواهش خودش این سعیست نسبت بخود در هلاک گردانیدن
خود و شاهد این بیت در فاصله شدن ظرفست که یوما باشد میان مضاف و مضاف الیه
فرشنی بخیر لا اکونن و مدحتی کناحت یوما صخرة بعسیل
یعنی باصلاح بیار حال مرا بخیر تا نباشم با مدح که میکنم برای تو مثل تراشنده
سنگ خاره بجاروب عطاران و شاهد این بیت در فاصله شدن ظرف است
که یوما باشد میان مضاف و مضاف الیه ما ان وجدنا للهوی من طب
ولا عدمنا قهر وجد صب یعنی نیافتیم ما دوائی برای عشق از
کتابهای طب و همیشه میابیم ما مقهور شدن کسی را که در محبت صادق است و شاهد
این

این بیت در فاعل صب که فاصل شده میان مضاف و مضاف الیه انجب ایام
والداه به اذ نجلاه فنعم ما نجلا یعنی گردیده اند نجیب الولد پدر و مادر
الشخص بسبب ولادت او در ایامی که او متولد شد پس چه خوب ولادت است ولادت
چنین و شاهد این بیت در والده است که فاصل شده میان ایام مضاف و از مضاف
الیه تسقی امتیاحا ندی المسواک ریقتها کما تضمن ماء المزنة الرصف
یعنی آب میدهد مادر عمرو مسواک را در حالت مسواک کردن بزنی دامن چنانکه
نگاه میدارد سنگ آب باران را و شاهد این بیت در فاصله شدن مفعول او است
که مسواک باشد میان مضاف الیه که ریقتها است و الضمیر المستتر فی تسقی یرجع
الی ام عمر المذکورة فی البیت السابق و ندی المضاف الی ریقتها نائب مفعولیا
تسقی کما خط الکتاب بکف یوما یهودی یقارب او یزیل
یعنی مثل این بنا و طلل از راه اندراس و فنا بخط مانند که یهودی نوشته
باشد در وی بعضی از سطرها و حروف بهم نزدیک و بعضی دور با
ازهم جدا شده و شاهد این بیت در فاصل شدن ظرف است میان مضاف
که کف باشد و مضاف الیه که یهودی است و او معمول خط است و نسبت با نها
اجنبی است و انما قال بکف یهودی لان الیهودی من اهل الکتاب او لان
الیهودی له اسلوب خاص فی الکتابة غیر ما یتعارف فالمناسب الیهودی منسوب

لے بهودی بن یعقوب علیه السلم نجوت وقد بل المرادی سیفه من ابن
ابی شیخ الاباطح طالب واین بیت از معاویه ولد الزنا نز است کفته
این را زمانی که عبد الرحمن بن عمرو المعروف بابن ملجم حضرت امیر المومنین صلوات
الله علیه را زخم زد یعنی نجات یافتم و تحقیق که تر کرد ابن ملجم ملعون مراد شمشیر
خود را از خون پسر ابی طالب یعنی هفت دلاله کم شیخ قریش و مکه است و
شاهد این بیت در فاصله شدن شیخ میان ابی و طالب و المضاف محذوف ای ضم دم
ابن ابی طالب علیهم کان یزون ان ابا عصام زید حمار دق
باللجام یعنی گویا بودی زید ای ابا عصام خر است که بسته شده بلجام و
برزون اسمی را گویند که پدر و مادرش عربی نباشد و شاهد این بیت در
فاصله شدن منادی است میان برزون مضاف و زید مضاف الیه و قوله ابا عصام
التفتین و هو منادی بحذف حرف النداء ای یا ابا عصام و برزون اسم کان و حمار خبر
و دق باللجام صفه هما خطتا اما اسار و منة و اما دم و القتل
بالحر اجدر یعنی دو امر عظیمند یا اسیری و منت و یا کشتن و مرگ با آزاده حرد
بهتر از منت است و شاهد این بیت در فاصله شدن اما است میان مضاف که
خطتا باشد و میان مضاف الیه که اسار باشد خلیل املک بالذی کسبت

والموت

یدی

یدی و ما لی فیما یقتنی طمع یعنی راست من املک است از من چیزی را که
بهم رسانیده دست من و بنبت مراد چیزی که آن لیل جمع کرده طمع و شاهد این بیت
در شواهد مذکور شد اطوف ما اطوف ثم آوی الی امّا و یشفی
النقیع یعنی میگردم و بعد از آن پناه میبرم بمادرم و او میدهد مرا دروغ
ترش با آب شیرین بنا علی اختلاف اللغة فی معنی النقیع فی هذا البیت و شاهد
این بیت در آوی است که کسره قلب بفتح شد و یاء متکلم بالف و گشت
بمدرک ما فات منی بلهف و لا بلیت و لا لو انی یعنی نیستم
رجوع کننده یابنده چیزی را که فوت از من بحسرت خوردن و نه بگفتن اینکه کاشکی
نمیکردم کار را و چرا چنین شده و شاهد این بیت در لهف است که الف را حذف
کردند و اکتفا بفتحه کردند و این الفاظ همه کنایه است از حسرت و تاسف اودی
بنی و اعقبونی حسرة بعد الرقاد و عبرة لا تقلع یعنی هلاک
شدن فرزندان من و از دنبال ماند حسرت و اشک و کلکون و اعتبار بعد
از جواب که هرگز زایل نمیشود و شاهد این بیت در قلب کردن واو جمع است
در نون بنا و ادغام کردند یا در یا و غیره عطف علی حسرة سبقوا
هوی و اعنقوا لهواهم فتخرموا حب مصرع یعنی سبقت

ولکل

کرفتند این خواهش مراد وست بکردن شدن یا خواهش خود شان یعنی هلاک
شدند واز برای هر پهلو حمل افتادنیست ومصرع دوم هر این بیت در قلب
کردن الف هوایست یا واو ادغام کردند در ضمیر متکلم ضعیف النکایة
اعدائه یخال الفرار یراخی الاجل ومعنی این بیت با شواهدش در افعال
قلوب مشروحا ذکر شد واما انچه شاهد در عمل کردن مصدر محلی باللام است
عمل فعل خود را ونصب داده اعدا را بمفعولیت یحائیه المجد الذی
هو حافظ بضربه کفیه الملا نفس راکب یعنی زنده میکرداند نفس راکب
را بسبب آب جلدی انجنان جابکی که او عاقبت اندیشی است بسبب زدن هر دو دست
را بجای جهت تیمم ونفس راکب است مفعول فعل مذکور است وشاهد در این بیت
در ضربه است بصیغه مرة معین است که دالست بیک مرتبه واما عمل کرده
که مضاف است بفاعل وملا را نصب داده بمفعولیت واین شاذ است
ونادر است از کثره بلا حسن البقر اولادها یعنی جادادم وواکذاشتم
الشخص را البعوض لشیدن کاو اولاد خود را واین شاذ است باعتبار
جمع بودن مصدر اکفرا بعد رد الموت عنی وبعد عطائک المائة
الرتاعا یعنی آیا کفر میکنیم کفر کردن که شما را مدح میکنیم بعد ازانکه مرا
زنده کرده وبعد ازانکه عطا کردی بمن صد شتر چرنده را وشاهد این بیت
در نصب دادن عطا اسم مصدر است که بمعنی اعطا است ومائة را بمفعولیت
نصب داده ومضاف است بفاعل که ضمیر خطاب باشد والمفعول الاول

محذوف

محذوف ای بعد عطائک ایاک واللام فی المائة للعهد والرتاعا جمع الراتعة صفة المائة
جمع راتع کنایم ونیام الظلوم ان مصابکم رجلا اهدی السلام
تحیة ظلم یعنی ای جماعت کثیر الظلم تحقیق که رسانیدن شما مردی که این تحفه
دلیله که هدیه فرستاده سلام وتحیت را برای شما ظلم است وظلم خبر ان است
وشاهد این بیت در مصاب بودن مصدر میمی است که عمل فعل کرده که ضمیر
خطاب فاعل او است ورجلا مفعولش واین از جمله ابیات مطرده است
در امتحان بحر اللثغة التنقه الیقظان سالکها مشی الهلوک
علیها الخیعل الفضل یعنی تو را سالک سرد هنه که بیدار است سالک
ورونده او راه میرود تو مثل راه رفتن زن فاجره فاسقه در حالتی که بر
بدن جامه که او لباس خلوت است وشاهد این بیت در مرفوع بودن الفضل است
که صفت ونعت است برای هلوک اما متابعت محل او کرده که رفع است ودر لفظ
مجرور است قد کنت داینت بها حسانا مخافة الافلاس و
اللیانا یعنی بتحقیق که بودم من که بقرض دادم ان ذخیره ودفینه را بحسان
از ترس افلاس وانکه کسی مال شما بدد وخیال نکردم که حسان در ادای
قرض بهتر از دیگران خواهد بود وشاهد این بیت در منصوب بودن لیانا است
که عطف است بر محل افلاس جهت انکه او در معنی مفعولست وحسان اسم رجل

بجوز حرفه ومنع بنظر اما اصالة النون وزیادتها وحذفه الالف نصب علی
التعلیل واللیان بکسر اللام دفعها المطل انه لیخارئ بوایکها یعنی
الشخص کثیر النحر است نزاران قبیله را وشاهد در نصب صیغه مبالغه است بوایک
را بمفعولیه ضروب بنصل السیف سوق سمانها اذا
عدموا زادا فانک عاقر یعنی بغایت ضروب تو بدم تیغ ساقهای
شتران فربه را هرگاه مردم چیزی نیافته باشند بتحقیق که پی کردن شتران
کار شده وشاهد این در ضروب است که عمل اسم فاعل کرده وسوق مفعول
اوست وسمان بکسر السین جمع سمینة واما فیها ضمیر الابل مع اضافة الصفة
الی الموصوف واذا فی محل النصب بها فیه اتانی انهم مزقون عرضی
جحاش الکرملین لها فدید یعنی رسید بمن که این جماعه پاره میکنند
ناموس ایشان مثل حمار وحش کرملین اند که وحشیها نزد آن آب فریاد
میکنند وصوت این قوم نیز از آن قبیل است وجحاش الکرملین مبتداء وجمله
فدید خبره وشاهد این بیت در موزون فعل است که عمل اسم فاعل کرده وعرض
اوست والقائلین الملک الحلاحلا یعنی الحیان جامعه الله
ایشان که میکشند ملک را که بهتر قوم است وشاهد این بیت در عمل کردن
صیغه جمع است مثل عمل مفرد از اسم فاعل ثم زادوا انهم فی
قومهم

113 قومهم غفر ذنبهم غیر فخر یعنی پس زیادتی دارند این قوم بر غیر خود
بتحقیق که ایشان در میان قبیله غافر گناهانند وغیر منکر وی بخشند و
عفو میکنند هرچه از قوم خود می بینند وشاهد این بیت غفر جمع مکسر غفور است
که نصب داده ذنب را مثل مفرد وهی تنزی دلوها تنزیا
کما تنزی شهلة صبیا یعنی حرکت میدهد آن زن دلو خود را حرکت
دادنی چنانکه حرکت میدهد زن بسیار پیر وعاجز کودک خود را در
جنبانیدن ورقص وشاهد این بیت در تنزیا بی تاکید مثل صحیح واقع
شده واصل آن است که تنزیه بالها استعمال شود واین سماعی است
واها للیلی ثم واها واها یعنی تعجب دارم من از لیلی او چه پاکیزه است
تعجب بعد از تعجب وشاهد این بیت در واها است که بمعنی اعجب استعمال شده
جزی ربه عنی وانجزاء بفضله ربیعة خیرا ما اعف واکرما
یعنی جزا دهد خداوند عالم از جانب من وحال آنکه جزا وخیر بفضل اوست
ربیعه را جزای خیر چه عفیف اند این قبیله چه کریم اند وشاهد این بیت در حذف
مفعول است که هم بعد از اعف واکرما جهت آنکه محل متعجب منه هرگاه
معلوم باشد جائز است حذف او والجزاء معترضة بین الفاعل والمفعول
تحلیصا للاعتکار بالمؤکد والباء فی فضله للملابسة واعف فعل التعجب من العفاف

وقال نبي المسلمين تقدّموا واحبب الينا ان تكون المقدّما
یعنی گفت پیغمبر مسلمانان را انکه پیش ایستید نسبت بجمع دیگر و بکسر دیگر المقدّما ایضا
گفت که خوابست نزد ما انکه تو مقدم باشی وشاهد این بیت در فاصل شدن
الینا است میان افعل و فاعل اش که ان تکون باشد بحذف باء از احبب الینا
بان تکون حذفت الباء لاطراد حذف الجار من ان تکون حذفت الباء لاطراد
حذف حرف الجر دان تو المقدّما خبر تکون والخطاب فی تکون لواحد ممن
خاطبهم النبی صلی الله علیه واله او امیر المؤمنین علیه السلام بالامر بالتقدم
فنعم ابن اخت القوم غیر مکذّب زهیر حساما مفردا
من حمائل یعنی چه خوب پسر خواهر قوم است در حالتی که غیر مکذب است و زهیر
مثل شمشیری که برهنه باشد از غلاف وشاهد این بیت در این است که فاعل
نعم است ومضافست باسمی که او مضاف بمحلی ال و التغلبیون بئس
الفحل فحلهم فحلا وامّهم زلّاء منطیق یعنی قبیله بنی تغلب
فحل است فحلان از حیثیت فحل بودن یعنی مردان ایشان و مادر ایشان
کنایه از زنان است یعنی زلّاء کسی که بی لاغر باشد و بالشین گذارد و کهشیر کنا
که بجهد دم خود را حاقی کوفربه نمایند چنانکه رسم فواحش است که
این عمل شنیع را اشعار خود کرده اند تا عالم باز را فریب دهند وزلّاء تانیث

الازل

114

الازل وهو منطیق بکسر المیم وتجریده من علامة التانیث لکونه علی صیغة امثلة المبالغة
التی یستوی فیها المذکر والمؤنث والمعزو والتغلبیون رجالهم بئس الرجال
ونسوانهم بئس النسوان وشاهد این بیت در ذکر تمیز است با فاعل ظاهر جهت
زیادتی تاکید ولقد علمت بان دین محمد من خیر ادیان البریة
دینا یعنی بتحقیق دانستم این را که دین محمد است صلی الله علیه واله از بهترین
دینها خلائق است از حیثیت دین وشاهد این بیت دینا است که تمیز مؤکد
واقع شده چنانکه حال مؤکد می باشد یا حبذا جبل الریان من جبل
یعنی چه خوبست کوه ریان از حیثیت انکه جبل خوبست وشاهد در مجموع
بودن اسم مضاف بال است فاعل حبذا است اگر حب را با ذا مجموعی فعل دانند
والا مخصوص بمدح خواهد بود با اسم الله کذوبه مدینا ولو عبدنا
غیره شقینا فحبذا ربا وحب دینا یعنی بنام خدا و ندیا و ابتدا
کردیم ما و اگر پرستیم غیر او را بدبخت بوده ایم و چه خوبست او از
حیثیت رب بودن و دین وشاهد این بیت در حب دینا است که برابر
مدح ذکر شده بدون ذا بفتح حا و بدون فا گر ضم حا است و به بدینا
تاکید بلاولی الا حبذا اهل الملا غیر انه اذا ذکرت مّی
فلا حبذا هیا یعنی آگاه باش که چه خوبند اهل مجلس سوای انکه هرگاه
ذکر کرده شد محبوبه پس ذکر او خوب نیست و شاهد این بیت در الا حبذا است

کہ سبب الحاق لا او در ذم استعمال شده چنانکه در حین تجرید از لا در مدح و در
رحم مبنیة علی سبیل الشذوذ فیکون فی غیر المیتة وهی نایب فاعل لذکرت علی بناء
المجهول وهی عائد بالخمر وهو مرفوعة المحل علی انه المخصوص بالذم والالف للاشباع
فقلت اقتلوها عنکم بمزاجها وحب بها مقتولة حین تقتل
پس گفتم دفع کنند خمر را باب آمیخته با با چه خوبست خمر و چه دوست داشته
شده است از حیثیت امیزش هنگامی که ممزوجست و شاهد این بیت در حبّ
بضم جار ای مدح و بفتح علی اوست بباء زائده وکانت العرب
تشرب الخمر ممزوجة ولا تشربها صرفة و حبّ بضم الحا
فعل من افعال المدح اقتلوها ای امزجوها من قتلت الشراب مزجته بالماء وقیل
بمعنی ادفعوها ای ادفعوا سورتها عنکم ولست بالاکثر منهم حصی
وانما العزة للکاثر یعنی نیستی تو اکثر از ایشان از حیثیت عدد
و بتحقیق که غالب بودن برای مردم است که کثرت داشته باشند و شاهد
اینجا مجیء من است با ال که من اینجا برای غایت نیست بلکه برای بیان جنس
است و منافات ندارد با الف و لام فقالت لنا اهلا و سهلا
وزودنا نجنی النحل بل ما زودت منه اطیب یعنی پس گفت آن محبوبه
ما را که خوش آمدید آن محبوبه ماهو لدرد و توشه داد ما را از عسل نحل و نحل
زنبور عسل را گویند بلکه چیز دیگر توشه داد که بهتر از جنا نحل بود که کنایه از
چه

چه باشد در اصطلاح عشاق و او بمعنی بل و شاهد این بیت در تقدیم من مع مجرور
بر افعل التفضیل در غیر استفهام و این ضرورتست لا کلمة من اقطع ولیس من هذه
اللبن فخیل حشایا البطن من یثربیات قذاذ خشن یعنی اللقمة
گندم با روغن نرم تر است از حیثیت رسیدن و مس در روده ها و شکم از تیرها
تیز و درشت که در مدینه تراشیده شده یعنی کالجوش اندکی بهتر است
از تیر بسیار و اولین محض ادعاست مگر گندم عربان که از شیر بیشتر است
ممکن که این نوع باشد و لا کلمة مبتدا و اللبن خبره و فی حشایا متعلق باللین
لا بمن و من یثربیات ایضا متعلق باللین و شاهد این بیت در فاصله شدن
تمیز و ظرف میان افعل و من و کلاهما اجنبیان کابنین
بحرین شیخ قلباهما و امرأتین حسن مرآهما یعنی بر خوردم
به دو پسر که نیکوکار بودند و تحرفی بود خواطر هر دو و به دو زن که پاکیزه
بودند بر ما و شاهد این بیت در تثنیه بودن بدین است باعتبار
رفع ضمیر در افراد شیخ و حسن است باعتبار رفع اسم ظاهر مثل هو حسن لهو
اذ فی تمیز فی الصفة ما احتاج بالتکرار عند المعرفة
ولقد امر علی اللئیم یسبنی فمضیت ثمة قلت لا یعنینی
یعنی بتحقیق که مرور میکنم بر بخیلی که مرا دشنام میدهد پس در میگذرم
از او و بعد از ان میگویم که با من نیست و شاهد این بیت در وقوع

چه باشد در اصطلاح عشاق واو بمعنی بل و شاهد این بیت در تقدیم حرف
بر افعل التفضیل در استفهام و این ما ذهبت الا کلمة من اقطه لسمی ه
الکبر متلحتنا یا البطن من بثربیات فذاخشن بمعنی الجبر لقة
کنگ با روغن نرم تر است از حیثیت رسیدن و مس در رودها و شکم از پنیر بر
بثر و درشت که در معده سینه تراشیدن بمعنی کالجوشن اندکی بهتر است
از پنیر بر پیر و اولین محض ادعا است مگر کنگ عربان که از شیر بیشتر است
ممکن که این نوع باشد و لا کلمة مبتدا و الیبن خبره و فیحتا متعلق بالیبن
لامیت و من بثربیات الیقا متعلق بالیبن و شاهد این بیت در فاصله شدن
تمیز و ظرف میان افعل و من و کلاهما اجنبیان ف کابنی
بیوی شیخ فلباهما و امرأتین حسن مرآهما یعنی برخوردم
بدو پسری که نیکوکار بودند و حرفی بود خواطر هر دو بد وزن که پاکیزه
بودند مر مهر حرو شاهد این بیت در تثنیه بوجدن برین است باعتبار
رفع ضمیر و افراد شیخ و حسن است باعتبار رفع اسم ظاهر مثل و من لم
ادر ان تمیز فی الصفة ما احتاج بالتکرار عند المعرفة
ولقد امر علی اللئیم یسبنی فمضیت ثمة قلت لا یعنینی
یعنی بتحقیق که مرور میکنم بر بخیلی که مرا دشنام میدهد پس در میگذرم
ازو و بعد ازان میگویم که با من نیست و شاهد این بیت در وقوع

کرسته الحق لا دروا نه بسوالا رسته حبابکه و رحم تحدید از لا در مدح و در
ب فاعل لذکرت علی بنا
ل بالذم والالف للاشباع
مقتول کحیلن تقتل
خمر و چه دوست داشته
شاهد این بیت در حبست
ت العرب
فة و حسب بعضهم الی
مرحین با لماء و قیل
کثر منهم عصی
از حیثیت عدد
داشته باشند و شاهد
بلکه برای بیان جنس
لا و سهلا
یکفتان محبوبه
از عسل نحل و نحل
نحل بود تا کنایه از
چو

فصل استقرا و تمثیل مفید ظن باشند نه یقین اعتقاد ثبت جازم ثابت مطابق واقع اعتقاد
که گفت جبلهم که گفت شک بدر رفت زیرا که در شک اعتقاد نیست جازم که گفت ظن و وهم خارج
شد زیرا که در اینها جازم نیست ثابت که گفت تقلید خارج شد زیرا که در تقلید ثبوت نیست
مطابق واقع که گفت جهل مرکب خارج شد زیرا که جهل مرکب را مطابق واقع نیست و
گفتیم که استقراء مفید ظن است نه مفید یقین زیرا که احتمال دارد که حیوانی باشد که نجنباند
فک اسفل را در حال مضغ پس یقینه که استدلال بحال جزئی بر حال کلی حاصل نشد پس مفید
ظن باشند و تمثیل نیز مفید ظن است زیرا که میتواند بود که علت حرمت خمر اسکار نباشد
پس یقین استدلال یک جزئی بر حال جزئی دیگر حاصل نشده پس مفید ظن باشد و قیاس
مفید یقین است زیرا که هرگاه همه انسان حیوان باشند و همه حیوان جسم باشند لازم
است که همه انسان جسم باشند پس عمده در باب تحصیل تصدیقات قیاس است و آن
عبارتست از قول مؤلف یعنی مرکب است که بر ترکیب از قضایا که لازم آید ذات او
قول دیگر چنانکه گوئی عالم متغیر است و هر چه متغیر است حادث است پس نتیجه دهد که عالم
حادث است قید ذات از جهت آنست که قضایائی که لازم آید از تصور
ایشان تصور شئ دیگر بواسطه مقدمه جزئیات خارج شود مثل قیاس مساوات
و قیاس مساوات آنست که متعلق محمول صغری موضوع شود چنانکه
... پس نتیجه دهد که ... بواسطه مقدمه اجنبیه که آن ... و
... است مراکن ... قیاس نباشد ...

که سبب الحاق لا در ذم استعمال شده چنانکه در حینئذ بجهت زیاده از لا در مدح و در
ذم مبنیه علی سبیل الحذف فیکون فی غیر المبنیه وهی نائب فاعل لذکرت علی بنا
المجهول وهی عائد به امر و هی مرفوعه المحل علی انه المخصوص بالذم والالف للاشباع

فقلت اقتلوها عنکم بمزاجها وحب بها مقتولة حین تقتل

پس گفتم دفع کنید خمر را باب آمیخته با بهجت خوبست خمر و چه دوست داشته
شده است از حیثیت امیزش هنگامی که ممزوجست و شاهد این بیت در حب
بضم جار رای مدح و بنا علی او هست بباز زائده وکانت العرب

تشرب الخمر ممزوجة ولا تشربها صرفة وحب بعضهم الی
فعل من افعال المدح اقتلوها ای امزجوها فی قتلت الشراب مزجته بالماء وقیل
معنی ادفعوها ای ادفعوا سورتها عنکم

ولست بالاکثر منهم حصی وانما العزة للکاثر

یعنی نیستی تو اکثر از ایشان از حیثیت عدد
و بتحقیق که غالب بودن برای مردمی است که کثرت داشته باشند و شاهد
انجا جمع شدن حرف است با ال که من اینجا برای غایت نیست بلکه برای بیان جنس
است و منافات ندارد با الف ولام

فقالت لنا اهلا وسهلا وزودت جنی النحل بل ما زودت منه اطیب

یعنی پس گفت آن محبوبه
مارا که خوش آمدید از معموره و هموار و توشه داد مارا از عسل نحل و نحل
زنبور عسل را گویند بلکه چیزی دیگر توشه داد که بهتر از جنا نحل بود و کنایه از

چه ...
براد ...
الکبر ...
کند بار ...
بپژود ...
از ببر بر ...
ممکن که این نو ...
لایت ومن ...
تمیز وظرفت ...
بوی شیخ ...
بد و پسری که نبوکا ...
بودند هر ... چون ...
رفع ضمیر در افراد شیخ ...
ادنی تمیز فی ال ...
ولقد اهر علی اللی ...
یعنی بتحقیق که مرور میکنم ...
ازو و بعد ازان میگویم ... بیت و شاهد این بیت در وقوع

جمله پستن است صفت از جهت اینکه اللئیم در معنی نکره است و بروی بدل
للجزء المثانی واعف ثم اقول ما یعنینی والتاء فی شرح الکافیه
لتانیث اللفظ والمبالغة فی التراخی والتاء المتحرکة کما یکون فی الاسم یکون فی
الحرف ایضا کلا وربت وثمت حتی اذا جن الظلام واختلط جاؤا
بمذق هل رائیت الذئب قط یعنی اشتر را بسیار بردم
تا وقتی که پوشانید ظلمت لیل ضیاء روز را آمدند مخلوط شیر او در دن
اینان شیری امیخته با آب آیا دیدهٔ گرگ را هرگز خاکستری رنگ واین
نیز از کثرت آب انقم است و شاهد این بیت در اینجا آنست
که نعت واقع شده از برای مذق بتاویل مقول فی حقه باعتبار اینکه جمله
انشائیه خبر مبتدا نمیتواند بود و نه نعت مگر بتاویل وقد کنت
فی الحرب ذا تدرؤ فلم اعط شیئا ولم امنع یعنی بتحقیق
که بودم من در حرب صاحب دفع و شجاع اعطا کرده نشدم چیزی را که نافع
باشد و ممنوع هم نشدم واین کنایه از گرفتن چیزی سهل واندک و شاهد
این در حذف صفت شیئا که نافعا است باعتبار قرینه معلومه یا لیتنی
کنت صبیا مرضعا تحملنی الذلفاء حولا اکتعا اذا بکیت
قبلتنی اربعا اذا ظللت الدهر ابکی اجمعا
یعنی کاشکی میبودم من طفل شیرخواره بر میداشت مرا محبوبه ذلفا
نام

112

نام تمام سال و هرگاه که میکریستم و میبوسید مرا چهار مرتبه و
هرگاه چنین باشم پس میبرم و هر روز کار را تمام در گریه کردن
و تخصیص بچهار تا باعتبار شدت محبت زاید است با اطفال
و این اقل مرتبه است مؤنث اذلی والذلی صغر الانف واستواء
الارنبه و شاهد این استعمال اجمع و اکتع است بدون سبقت کل و
این مخصوص شعر نیست وایضا فیه شاهد اخر علی جواز التوکید النکرة
المحدودة کما مر انفا ایا من لست اقلاه ولا فی البعد انسا
لک الله علی ذالک لک الله لک الله یعنی ای کسی که نیستم
من دشمن و عدو مر او و نیستم من در دوری فراموش کننده او متوسلم
بخداوند عالمیان که ثابت دارد ترا در همه کاری که من هستم و
شاهد این بیت در تکرار جمله است بعنوان توکید حتی تراها وکان
وکان اعناقها مشدد ذات بقرن یعنی اینکه می بینی
شتران بار بردار را که گویا کردن او را قائم است اندر بستان ها
از خوردن آب بسیار که نمیتوانند جنبید و شاهد این بیت در تاکید
آوردن کان مخفف است بدون ذکر معمول که اعناقها است برای کان
اول فلا والله لا یلفی لمابی وما لما بهم ابدا دواء
یعنی قسم بخدا که بدست نمیاید و یافت نمیشود برای آزار که با من است

و نه برای از آن دیگر با شما است هرگز دوار و شاهد این بیت در ذکر لام است مکرر در ثانی
در اوّل للام واحده جهت تاکید انی دا اسطا نسطرن سطرا لقابل
یا نصر نصر نصرا بعض بدرستیکه قسم میخورم بنوشتهای که این صفت دارند
که نوشته شده اند نوشتنی اینکه میگویم ای نصر یاری ده مرا یاری دادنی و
شاهد این بیت در تانیث که بعضی عطف میدانند و بعضی تاکید و اول
اخیر است والواو فی سطر للقسم فی هذا البیت شائع ولا طائل فی ذکره
انا ابن التارک البکری بشر علیه الطیر ترقبه وقوعه
یعنی منم پسر تارک بکری بشر که تابتند بر سر او مرغان در حالتی که چشم
داشت دارند وقوع را بر وی تا اینکه تا اینکه رحش قبض شود و شاهد این بیت
در لفظ بشر است که میباید عطف بیان باشد نه بدل والا ازراره سقوط بکار
التارک بشر میشود مثل الفارک زید و این ممتنع است که هذا الذی
تحت العجاج جری فی الانابیب ثم اضطرب یعنی این کار
مثل حرکت کردن نیزه است در زیر گرد و غبار و جاری شدن در کوبها
و بلا مهلت از عقب او مضطرب شدن و شاهد این بیت در ثم است که
بمعنی فا استعمال شده جهت انکه اضطراب و جریان اسرار فاعلم
عبدا لقی الصحیفه کی یخفف رحله والزاد حتی نعله
القاها یعنی انداخت آن شخص صحیفه را میان آن از جهت سبک گردانیدن
بار و توشه را نیز انداخت تا اینکه نعل نیز انداخت و شاهد این بیت
درنقل

درنقل است که بعض از صحیفه و زاد نیست باعتبار زیاد بل بانکه در نقل شریکند
دامین کافیت و تانیث آوردن ضمیر القاها جهت اینست که نعل مؤنث
سماعیست قهرناکم حتی الکمات و انتم تهابونتا حتی بیننا
الاصاغر یعنی مقهور ساختیم ما شما را حتی پهلوانان شما را و شما میترسید از ما
حتی از اطفال ما که کوچک اند و شاهد این بیت در معطوف بحتی است در
مصرع اوّل باعتبار بلندی و در دوم باعتبار پستی و خست نهایت واقع شده
ولست ابالی بعد فقدی مالکا اموتی ناء ام هو الان
واقع یعنی بعد از آنکه مالک و حبیب من مفقود شود باکی ندارم من از
قرب و بعد موت و شاهد این بیت در وقوع ام است ما بین جملتین بعد از
همزه تسویه لعمرک ما ادری و لو کنت داریا شعیب بن
سهم ام شعیب بن منقر یعنی قسم بجان تو هر چند که استم من عالم
بامور اما نمیدانم که از این دو انسب کدام مشهور است و شاهد این بیت در ام
منقطعه است بعد از همزه استفهام محذوف و کم انکار مستفهر از جمله اولی و یا بعد
در وقوع ام است میان دو جمله اسمیه و قوله ما ادری برای ما علم ولن فی
لکنت وصلیه والمعنی مع انی عالم بالامور ما ادری ای النسبتین صحیح
فعجب للطیف لطیف مونا عا فارقنی فقلت اهی سرت ام عادنی
علم یعنی بلی برخواستم از جهت خیالی که در خواب دیده ام محبوبه را پس بیدار

شدم خائف و ترسان بر عادة عنف گفتم آیا خدنگش باشند یا خیالش
که بعیادة من آمده در حیرت بودم که آهسته گوئی رحم و بیمارم و شاهد این بیت در
ام منقطعه است که واقع شده میان هر جمله فعلیه در لفظ و در معنی مفرد
است و هذین اند قول صاحب مفتاح و ذکر السید السند الفاضل الشاهد
فی وقوع ام بعد جملتان مختلفتان بالاسمیة والفعلیة دخلت علی الاولی
فیهما همزة التسویة والحق یدل و ربه الشاعر شعر لعمرک ما ادری و لو
کنت داریا بسبع رمین الجمار ام بثمان یعنی قسم بزندگی تو نمیدانم
و هر چند که هستم عالم که آیا این زنان هفت سنگ ریزه انداختند بجمره در اعمال
حج یا هشت و شاهد این بیت در حذف همزه است پیش از بسبع زیرا که ام والثمان
منوی فی الاصل ای الثمان الا انهم حذفوا اولها لانهم یعرفون فی النسب کما قالوا
فی الدهر و اخری عن صفوان احدی ثانیة الف کما فعلوا فی المنسوب الی الیمن
ما ذا تری فی عیال قد برمت بهم لم احص عدتهم الا بعداد
کانوا ثمانین او زادوا ثمانیة لولا رجاؤک قد قتلت اولادی
یعنی چه چیز است رای و تدبیر تو در باب عیالی که بتحقیق دلگیر شده ام
بسبب ایشان که نمیتوانم شمرد عدد ایشان را مگر بشمارنده صاحب وقوف
هستند ایشان هشتاد یا هشتاد و اگر نمیبود امیدم بتو بتحقیق که میکشتم

اولاد

118

اولاد خود را و شاهد این بیت در او است که بعضی بلا اعرابیه است خلاف مر سیبویه را
لانه قال انما جاء ذلک بشرطین تقدم بعض او نهی او اعادة العامل جاء
الخلافة او کانت له قدرا کما اتی ربه موسی علی قدر یعنی آمد آن
ملعون خلافت را و مراد عمر و لیس عبد العزیز است و گویند حالت از جهت
او باندازه چنانکه آمده موسی خداوند خود را باندازه و شاهد این بیت در او است
که بعضی واو است و ضمیر برجع اما موسی لیقدم رتبته فما ضر اذا قد ام
عسقد هما و اما باموات الم خیالها یعنی هر شبی
ملبس جمیعه که قدیم است مدت و یا بسبب طها و اموات که خطور کرد
در ذهن خیالات و شاهد این بیت در حذف اما است پیش از بدء بحر ثانیه
اما ثانیه فاما ان تکون اخی بصدق فاعرف منک غثی من
سمینی والا فاطرحنی واتخذنی عدوا اتقیک و
تتقینی یعنی اما نیست که اگر هستی تو برادر حاذق پس میشناسم از تو
لاغری خود را از فربهی و یا چنین نیست بگذار مرا و اخذ کن مرا دشمن
تا بپرهیزم من از تو و تو از من و شاهد این بیت در نیابت الا است
از اما و این شاذ است ولقد کذبتک نفسک فاکذبنها
وان جزعا وان اجمال صبر یعنی بتحقیق که تکذیب کرد
ترا نفس تو پس تو او را نیز تکذیب کن و یا جزع کردن و یا صبر کن بنکوئی

وشاهد این بیت در لزوم است در موضعی که اصلها ان ما بود و ماء از حروف
زائده ودعی الاخیطل من سفاهة رأیه ما لم یکن ابدا لنا ولا
یعنی تحقیق که آرزو میکند اخیطل از راه تو دیوانگی و بی عقلی چیزی را
که نبوده او و پدرش که دریافته باشند و شاهد این بیت در عطف کردن
اب است بر ضمیر متکلم در یکن بی تاکید و یا فصل و شاهد این بیت
فالیوم قربت تهجونا وتشتمنا فاذهب فما بک والایام من
عجب یعنی پس امروز که مقرب شده هجو میکنی ما را و
دشنام میدهی پس برو که نیست این کار از تو و از روزگار عجب و شاهد
این بیت در ایام است که مجرور است بدون اعاده خافض و لها بدین
این را شاهد میدانند او علقته بالسجن والاداهم رجلی
فرجلی شثنة المناسم یعنی مرا بند او مرا بزندان و قیدها
پایهای مرا پس پاهای من اغلظ سر پای است و این کنایه است از عدم قدرت
او و شاهد این بیت در رجلی است که بدل بعض است از یا و عدم
وشثنة یعنی [illegible] یعنی الغلیظ والمناسم الاقدام متی تاته
تعشوا الی ضوء ناره تجد نار خیر نار عندها خیر موقد
یعنی هر وقتی از اوقات که میروی تو نزد او در حالتی که متوجه باشی بضوء
آتش او و مییابی تو نزد او آتش خوبی بر افروخته و شاهد این بیت در
تعشو است

تعشو است که مرفوع است تا در موضع حال باشد الی الله اشکو بالمدینة
حاجة وبالشام اخری کیف یلتقیان یعنی بخداوند عالمیان شکوه
میکنم در مدینه حاجتی را و در شام نیز حاجت دیگر را و این دو تا چگونه جمع
خواهند شد با هم و شاهد این بیت در بدل بودن یلتقیان است از مفرد
که حاجت باشد سلام الله یا مطر علیها ولیس علیک یا مطر
السلام یعنی تحیت خداوند عالمیان ای مطر برای زن باد و مباد بر تو ای
مطر سلامی و مطر اسم مرد است و شاهد این بیت در تنوین دادن منادی
معرفه است برای ضرورت شعر ضربت صدرها الی وقالت یا عدیا
لقد وقتک الاواقی یعنی زد آن زن محبوبه سینه خود را بر دو
کف ای عدی نگه دارندگان از آفات و شاهد این بیت در عدیا که
منصوب است و منون از راه اضطرار و تشبیه مضاف کرده فیا الغلامان
اللذان فرا ایاکما ان تکسبانا شرا یعنی ای دو غلامان که این صفت
دارید که هر دو تا گریخته اید حذر کنید از اینکه کسب کنید نسبت بما شری و
شاهد این بیت در جمع الف و لام است با حرف ندا از جهت ضرورت
شعر انی اذا ما حدث الما اقول یا اللهم یا اللهما یعنی تحقیق
که مرا هرگاه حادثه فرود آید میگویم یا اله العالمین و شاهد این شعر
در یا اللهم است که عوض و معوض جمع شده بجهت ضرورت شعر الا ایهذا
الباخع الوجد نفسه لشیء نحته عن یدیه المقادر یعنی آگاه باش

اے مردِ دیگر هلاک کرده ذوق عشق نفس او را از برای خاطر امریکه در کرده از
دست او روزکار روشنهد این بیت در وصف مبهم است با سم اشاره
بهجب ال یا ذیل زید البعملات الذبلی بطاول اللیل علیک فانزل
یعنی ای زید صاحب شتران بار بردار و بار کش میان طول بعصم رساند بر تو
شب فرود آی استراحت کن و شاهد این بیت در هر دو منادی است که جائز است
در اوّل فتح و ضم در ثانی میان است نصب و لیس یا ابن امی و یا شفیق
نفسی انت خلقتنی لدهر شدید یعنی ای برادر من دار رفیق
و صاحب تو ترک کردی و اکذاشتی مرا از برای روزگار رنجمنت و شاهد این
بیت در اثبات یاء متکلم است در ام جهت ضرورت شعری و اصل این است
که یا ابن ام و عم محذوف است جهت کثرت استعمال حتی اذا او
رائل افق فارجعی یا ابنة عمّاً لا تلومی و اهجعی یعنی هرگاه بیوفند
برافق رجوع کن ای دختر عم ملامت مکن مرا و بخواب و شاهد این بیت
اثبات الف مبدله از یاء متکلم است در ابنة عما تداقع الشیب فلم
تقتل فی لجة امسک فلانا عن فل وتدافع مصدر لتدافن و فی
لجة بفتح اللام بمعنی اختلاط الناس متعلق بتدافع و لم تقتل بصیغه المجهول
بمعنی غیر مجری حال من الشیب یعنی مدافعت میکنند این شتران در اثنای آب
خوردن مثل تدافع پیرانی که حجرزنند در اثنای جدا کردن مردمان
یعنی

۱۳۰
یعنی آوازیکه بلند میشود در اثنای حرب که می فظت کن فلان را ببر را از جهت
اینکه مثل جوانان تاب مغاومت حرب ندارند و در شتران نیز حکم در اثنای
آب خوردن و مزاحمت بدستور و شاهد این بیت فلان است که استعمال
شده در غیر ندا از جهت ضرورت و بیت عرضم فلاة که اگر مرخم او می بود ببایست
نون حذف نشود پس جایز است که مخفف فلان است برای ضرورت
و بعضی گفته اند که شاهد در فل است که بعضی فلان جهت ضرورت شعری مجرور
استعمال شده یا القوم و بالامثال قوم لاناس عتوهم فی
ازدیاد یعنی قوم فریاد رس اشال قوم من بر سید بفریاد مردم که ظلم بر ایشان
بی وزار حد شده و شاهد این بیت در فتح لام لقوم است با لام و لامثال
که عطف شده بر او از جهت تکرار حرف ندا و در ثانی مکسور است از جهت
شعاث لاجله است و اناس بضم همزه لغة فی الناس تکنفنی الوشاة
فارعجونی فیا الله للواشی المطاوع یعنی در میان گرفتند مرا غمازان
پس باز داشتند در آوردن مرا پس یا اله العالمین بفریاد رس هر سخن چینی را
که این صفت دارند که اطاعت کرده شده اند که مراد از واشی الوالی من اعرابست
که امر کرد ندا و را بطلاق دادن زوجه اش و تکلیف ما لا یطاق است و
شاهد این بیت در فتح لام مستغاث به است که بیت است و کسر لام مستغاث من
اجله که للواشی میباشد یا لک ناه کعیدا لقوا مغترب بالکهول
و للشبان للعجب یعنی گوید بر تو محفر که خانه اش از نزد تو دور است و غرب

ای پسران وای جوانان بفریاد رسید این امر عجیب را و شاهد این بیت در ترک دادن
لام شان است هر چند که مستغاث به بهت برای قرینه ظاهر که مستغاث منه بر
مستغاث به عطف شده یزید الاصل نیل غرة وغنى بعد فاقة و
هوان ای یزید بفریاد رسی مرا امید داری چیزی را که آرزو دارند عزت را
و توانگری را بعد از فاقه و فقر و خواری و شاهد این بیت در یزید است
که حذف کردند لام را برای خواطر الف استغاثه الا یا قوم للعجب العجیب
وللغفلات تعرض للادیب یعنی آگاه باشید ای قوم من در فریاد رسیدن
امر عجیب را و مر غفلتی را که عارض میشود بر صاحب فکر و دانا و شاهد این بیت در
ترک لام است به الف استغاثه از قوم که قیس در او انیست که کفته شود یا لقوم
یا قوما واما فقعا واین بیت فقعلوا بلی با خذها کروس ای وای
مطلوم فقعلی و کجا شد از دست من قفص ایا ... کس که می خواهد
اخذ کند کروس و فقعس و کروس هر کدام کس است و شاهد این بیت در
شوین فقعا است بنصب برای اضطرار حملت امرا عظیما فاصطبرت
له وقمت فیه بامر الله یا عمرا تحمل شدی امر عظیمی را پس صبر کردی مر او را
و ایستادی در او به امر خدا یا عمرا و شاهد در عمر است که علم شده به آخر او الف
اباه عمره و عمرو بن الزبیر ای آگاه باش ای عمر وای عمرو و عمرو پسر
زبیر و شاهد این بیت در تحریک ها سکت است در حالت اتصال واین شاهد نیست
لنعم الفتی تعشوا الی ضوء ناره طریف بن حمل لیلة الجوع والخصر
حور

خوب خوانیست آن کسی در حالتی که نگاه میکنی بچشم ضعیف بروشنائی آتش
او ظریف ابن مالک است شب کرسنگی و سرما و شاهد این بیت در حالتی است
که ترخیم کردند در غیر ندا از ضرورت شعر الفا حمامات البیت غیر
اوالق مکة من ورق الحمی یعنی قسم بکبوتران بیت الحرام این صفت دارند
که بجای نمی روند در حالتی که الفت کرفته اند مکه را از کبوتران نجاست
و شاهد این بیت در حمی است که منادا نیست لا حم شده برای ضرورت
شعر که اصلش حمام بوده ما بحذف المیم الثانیة وقلب الالف یاء الملقی فیه
اخاک اخاک ان من لا اخا له کساع الی الهیجاء بغیر
سلاح یعنی ملازمت کن برادرت را بتحقیق که کسی که از برای او برادر
نیست مثل شاعر است بجانب حرب بدون سلاح و شاهد این بیت در
اخاک است که منصوبست براغراء بتقدیر الزم فایاک والمیتات
لا تقربنها ولا تعبد الشیطان والله فاعبدا یعنی
پرهیز کن از مردگان و باید که نزدیک نباشی باموات و عبادت
مکن تو شیطان را عبادت کن خدا را و شاهد این بیت در مضارع است که
باعتبار دخول اداة طلب و نون تاکید مستقل شده والفم شاهد دیگر در
فاعبدا است که اصلش فاعبدن بوده بنون خفیفه و بدل کرده اند بالف
برای خواطر وقف وهل یعنی بمنعنی ادیبا ذی الیلام حدیثی

الموت ان یاتین یعنی آیا منع میکند رفتن و تردد کردن از شهری بشهری از
از ترس موت کم مبادا بیاید و شاهد این بیت در معنی است که موکد بنون
ثقیله شده باعتبار وقوع بعد از استفهام هلا تمنن بوعد غیر
مختلفة کما عهدتك فی ایام ذی سلم یعنی آیا چه میشود که منت گذار
تو بر یکی وعده در حالتی که خلاف کننده نباشی که مثل باشی مر ترا در روزگار سلم
و شاهد این بیت در تمنن است که باعتبار تحضیض و طلب موکد بنون شده و یاء
مخاطبه بالتقاء ساکنین حذف شده و نون اعراب بالحاق خفیفه افتاد و ذی سلم
بفتحتین موضع بالحجاز وقیل بالشام والسلم فی الاصل شجر من العضاة سمی به
ذلك الموضع والخطاب فی تمنن للمؤنث فلیتك یوم الملتقی ترینی
لکی تعلمی انی امرؤ بك هائم یعنی کاشکی تو در روز ملاقات بهبینی مرا
و بر تو معلوم شود که تحقیق که من مدام متحیر و سرگردان نسبت بتو
و شاهد این در ترینی است که موکد شده بنون باسناد ترنم و این قلیل است
قلیلا به ما یحمدنك وارث اذا ما نال مما کنت تجمع مغنما
یعنی زمانی سهل است آن مال حمد میکند ترا وارث هرگاه بیابد او از آن
چیزی که تو جمع کرده ای بغنیمت و شاهد این بیت در تاکید فعل است
بنون ثقیله بعد از ما زائده و این قلیل است و اول از و بعد از ربما
و بیشتر ربتما بقاء مذکور شد در شواهد هر و فعل تحسبه

الجاهل

١٣٣

الجاهل ما لم یعلما شیخا علی کرسیه معمما یعنی می پندارد آن کوه
را جاهل مادامی که بلند انداند نمیداند که شیخی بر کرسی نشسته باشد با عمامه و شاهد این
بیت در موکد شدن یعلما است بنون خفیفه که قلب بالف شده بعد از لم
جازمه و این نادر است و شیخا مفعول ثانی تحسب و علی کرسیه صفت بعد صفت
فمهما تشاء منه فزارة تعطکم ومهما تشاء منه فزارة تمنعا
یعنی پس هر وقت از اوقات که بخواهد فزاره از آن شتر عطا
عطا می کنند شما را و هرگاه او خواهد منع کند منع میکنند از شما و شاهد این
بیت در تمنعا است که موکد شده بنون خفیفه برای تاکید فعل که جزا واقع
شده در جمله و شده نون قلب بالف و اصلش تمنعن است بوده است و فزاره بفتح
الفاء ابو حی من غطفان لیت شعری واشعرن اذا ما قربوها
منشورة ودعیت الی الغفران ام علی اذا حوسبت انی
علی الحساب مقیت یعنی کاشکی من خبر میبودم و علم بهم میرسید
مرا وقتی که نزدیک میکردند از من صحیفه اعمال را در حال حشر و نشر و خوانده
بشوم من بنام اما ظفر خواهم یافت بنابر نفع خود یا ضرر هنگامی که ارض
حساب خواهند بدرستی که من بر حساب صاحب قدرتم و شاهد این بیت در
موکد شدن اشعرن است بنون بعد در سه وقت منقضی دخول نون
و این بغایت شاذ است برای آنکه مضارع مثبت است و قسم مذکور نیست

واینکه کفریه دخول فیمن باعتبار تقدم لبیه است او غافل است از عبارت متی

(حاشیه: القطیعة من الشرمة و تصغیر حرز تکلیف الابل — عقیق الیمانیة من الابل و هو موضع لا یتون ولا یتوالها الالف والدام)

وابن قول بر رکیک است ومُسْتَبْدَلٍ من بعدِ غضبی صرعةً فالقوبه

بطولِ فقرِه واحرا یعنی بخان کسی که بدل کند صد شتر را بی شتر و

همیشه کارش سفاهت باشد پس سزاوار است او با نکه همیشه بی چیز و مفلس

باشد جهت آنکه منصف بدل نکرده و شاهد این بیت در حذف نون خفیفه است

جهت التقاء ساکنین اضرب عنک الهموم طارقها ضربک

بالسیف قونس الفرس یعنی دفع کن از خود غصهها را و لیت نازل

شونده او را مثل دفع کردن تو بشمشیر استخوان کله اسپ را و طارق

بدل بعض است از هموم و ضرب متضمن بمعنی الدفع و شاهد در حذف نون

خفیفه است بعد از فتحه جهت ضرورت شعری فلعجبت منی و من

بعلیا لما دانتنی حلفا مغلوبا یعنی بتحقیق که تعجب کردان

لن از من و از مصاحبم چون دید مرا که هر دو چرکین و شتاب کننده

و بعلی تصغیر بعلی اسم کسی است و شاهد این بیت در حرکت دادن

یا است برای ضرورت شعری و عدم تنوین از جهت منع صرف تبصر

خلیلی هل تری من ظعائن سوالک نقبا بین حزمی

شعبعب یعنی نگاه کن برای خوشحالی من آیا میتوانی دید کجاوها را که میروند

سالکند ماه یاریکی را در کره میان آن دو مکانی که محیطند شعبعب و شاهد در این

بیدکر

بیت در تنوین دادن ظعائن است جهت ضرورت شعری و حال آنکه غیر منصرف

است وممن ولدوا عامر ذو الطول و ذو العرض یعنی عامر نام

که متصف است بطول و عرض از جمله کسانیست که زائیده اند این قبیله او را

و شاهد این بیت در غیر منصرف علم منصرف است جهت ضرورت شعر که در سوی

علمیت دیگر سبب نیست و ذو العرض و ذو الطول صفه و هو کنایه من عظم

الجثه و بطنه ای علماء الناس ان تخبر و منی بناطقه خرساء

سواکها الحجر یعنی ابا کردند اینکه نشان دهند بمن زن گنگ و لال را

که سنگ در دهن داشته باشد و این کنایه است از عدم تلفظ و بیزاری از زن

بسبب لکنت و شاهد این بیت در عدم عمل کردن ان مصدریه است از جهت

حمل بر نظیر شی که ما مصدریه باشد و بعضی دیگر گفته اند که این بیت را لغز دانند

و میگویند که مراد از ناطقه چشم است و از سیل سواک میل سرمه میخواهند یعنی گویا

و بینا در عالم حال و خرساء که صفت او آورده باعتبار واقع و نفس الامر است پس معنی

چنین میشود که ابا نمودند دانشمندان از که خبر دهند مرا باین معما یعنی چشم گویا

که این صفت دلیل که گنگ است و سواک او سنگ است و در ابیات شعرا بسیار

یافت برای این بیت یافته اند از قول صفی الدین ولد قرآن خوان فارسند

از خوار خار عرق مطلب الا ملاحشم گویایی ... الهمی مینماید چنین

رگ یاقوت بر لیت لبش سبزه خط که خواهد شست بعد از نالها اذن

والله تو میهم تجب یشیب الطفل من قبل المشیب یعنی اگر این
مرتکب ظلمان امر شوند از جزای اقسم بخداوند عالمیان که میباید از بیم ما این سزا
بجز برکه پیر شوند طفلان پیش از رسیدن به سن پیری و شاهد این بیت در نصب دادن
اذاً ناصبه است فعل مضارع را هر چند که قسم فاصل شده لئن عاد لی عبد
العزیز بمثلها وامکننی منها اذاً لا اقیلها یعنی قسم بخدا که اگر برگرداند
بمن عبد العزیز مثل این جاریه را و من دست بیابم باو ولیکن شرط است یا نمی گذارم
که خواب کند و یا فسخ بیع نمیکنم یعنی ترک نمیکنم لاحتمال کونه من قال یقیل
قیلوله اذا نام وقت الظهر او من اقال یقیله اذا فسخ و شاهد این بیت
در ازنا است که محمل شده از علم جهت او میان قسم و جوابش لاستهلن
الصعب او ادرک المنی فما انقادت الامال الا لصابر
در آئینه با بیعواکم آسان شمارم مشکل را تا آنکه برسم آرزو را و مطیع نمیباشد
امیدها مگر برای صابر و محل شاهد این بیت در او ادرک است که منصوب است بان
مقدره بعد از واو بمعنی الا ان وکنت اذا غمزت قناة قوم کسرت
کعوبها او تستقیما یعنی بودم من که هرگاه میفشردم نیزه های قوم را میشکستم
کعبهای آن نیزه را مگر آنکه راست میشد که مکان بدالها و شاهد این بیت
در او است که بمعنی الا ان و منصوب است مضارع بعد از او باضمار ان یا ناق
سیری عنقا فسیحا الی سلیمان فنستریحا یعنی ای ناقه سیر کن
نوعی

نوعی از سیر خوب و سیر با وسعت قدم و گام بجانب سلیمان پس استراحت
خواهیم کرد و شاهد این بیت در فنستریحا است که منصوب است بان
مقدره بعد از فاء در جواب امر رب وفقنی فلا اعدل عن
سنن الساعین فی خیر سنن یعنی خداوندا توفیق ده مرا
این که عدول نکنم از طریقه سعی کنندگان در طریقه خیر و شاهد
این بیت در نصب اعدل است بعد از فاء سببیه در جواب دعا
یا ابن الکرام الا تدنو فتبصر ما قد حدثوک فما راء
کمن سمعا یعنی ای پسر کرام چه میشود آنکه نزدیک شوی به بینی چیزی را که خبر
داده اند ایشان بتو او را یعنی بیننده مثل شنونده و شاهد این
بیت در نصب تبصر است از جهت آنکه در جواب عرض واقع شده
بعنوان لیت سلوکا جاس یا سلمی علی دنف فتجد بار وجد
بعینه یعنی چرا میل نمیکنی ای سلمی بر رسای مهجور پس فرو نشیند
آتش شوق که نزدیک است ... بر کرده اند او را دنف و شاهد این بیت
در فتجد است باعتبار وقوع او بعد از الا تخصیص الم تسأل
الربع القواء فینطق وهل یخبرنک الیوم بیداء سملق
یعنی آیا نمیپرسی تو الا فرزل را که این صفت دل او که خالیست پس جواب
دهد که منزل و آیا میتواند که خبر دهد ترا امروز بیابان سملق و این

اسم جائز است که ترکند و نیابت نزرویه و شاهد این بیت در رفع بودن
ینطلق است که خبر مبتدا است ولن قبل قطع شده از فهو ینطلق و هر چند که
نصبش نیز جائز است اما قدما اشعار مرفوع واقع شده فقلت ادعی
وادعوا ان اندی لصوت ان ینادی داعیان یس کفتم آن
زن را که فریاد کن و من هم فریاد کنم و بتحقیق که بلندترین صوت آن است که
از دو نفر صادر شود و شاهد این بیت در نصب ادعو است بتقدیر ان
بعد از واو جمع که مسبوق است بفعل امر وادعی بصیغه متکلم و ابهام فاعله
واندی اسم ان واللام فی لصوت زائدة وان ینادی داعیان خبران و نیاری عنه
صیق العلوم الی الحاج کم ویکون بینی وبینکم المودة والاخاء
یعنی نسیم فی نامه [illegible] شاید بانکه هست میان من و شما دوستی و برادری و شاهد
این بیت در یکون است که منصوب است بتقدیر ان از جهت وقوع
او بعد از واو مع جهت که واقع است بعد از استفهام والهمزة للاستفهام
التقدیری والمودة اسم یکون والاخاء عطف علیه و [illegible]
للبس عباءة وتقر عینی احب الی من لبس الشفوف
یعنی هر آینه پوشیدن عبا که عبارتست از رخت درشت و روشن بودن
چشم من خوشتر می آید بمن از جامهای شفاف و شاهد این بیت در تقر است
که منصوب است بان مضمره از جهت آنکه در تاویل اسم صریح یا عطفا او
برام

او بر اسم خالق صحیح باشد و این بیت از زوجه معویه است که بر سر او زن دیگر
خواسته بود و از عقلای این شعر را ادا کرده بود تولا توقع معترفا
رضیه ماکنت او تاتیا باعلی ترب یعنی اگر نبود چشم داشت
سائل راه گذاری از من و راضی شدن من او را نمیباشم آنکه اختیار کنم
همالان خود را بر اهل سائل خاص یعنی اگر بخشم مال خود را با ترابه پس
نمیماند از برای غیر نصیبی و شاهد این بیت در فا رضیه است که منصوب است
بان بعد از فا که معطوفست بر اسم خالق والمعترض للمعطوف والاخدان
والاتراب جمع ترب بکسر التاء المثناة وسکون الراء وترب الرجل ان یولد
فی الوقت الذی ولد فیه فیا و یربی معه والمعنی لولا توقع من یعرف عن فعل المعروف
وارضاء ما اثر ان عن المساوی بغیره فی [illegible] علی المساوی [illegible] و بعد البیت
لا یجز انکار اتی وقد قتلت سلیکا ثم اعقله کالثور یضرب لما عافت
البقر یعنی بدرستی که کشتن من سلیک را و بعد از ان دیت دادن من او را مثل
گاو نر است که زده میشود هنگام اکراه گاو ماده از خوردن آب از جهت
آنکه [illegible] صاحب شر است از آب او مضر است پس گاو نر را میزنند
تا او را از خوف اطاعت کنند و او [illegible] و قتلت بمعنی معیت است و برای عطف نیست
و سلیکا بصیغه مصغر مفعول قتلت است و سلیکا اسم رجل و شاهد این بیت
در نصب مضارع است بعد از ثم بتقدیر ان تا عطف بر اسم خالص صحیح باشد

دکالثور خبر ان و یضرب صفة لان لامه للعهد الذهنی والجملة محتملة و لما عرف
لیضرب وقال السید الیمانی ما انظهر لی الی الآن وجه صحة لهذا التشبیه بل ترض النفس
بملاحظة ما فی جواب قول السید ان وجه التشبیه الهیئة المنتزعة فی النظر
الاول للناظرین وقیل مراده خوف غیر المقتول من قتله سبیکا وفیه ما فیه
ولست بحلال التلاع مخافة ولکن متی یسترفد القوم
ارفد یعنی نیستم من بسیار حلول کنند میان پشتهای ومکانهای
عالی از ترس نزول مهمات یا جرمهای اعدا و اینقدر هست که هر گاه طلب
یاری وعطا کنند قوم از من من نیز التماس ایشان را اجابت میکنم و
شاهد این بیت در متی است که ادات شرط است که جزم داده دو فعل را
بعنوان شرط و دیگری را بعنوان جزا التلاع بکسر التاء جمع تلعة و هی ما
ارتفع من مسیل الماء و انخفض عن الجبال وقرار الارض اذا ما اتیت
علی الرسول فقل له حقا علیک اذا اطمان المجلس یعنی هر گاه
اتیان کنی تو بر رسول بگو مر او را سزاوار است مر ترا هر گاه که آرام بگیرد
مجلس اینکه طرف ما را نگه داری و شاهد این بیت در جزم اذا است
دو فعل را اما حملا فاصبحت انی تأتها تلتبس بها یعنی چون
داخل صبح شدی هر گاه اتیان کنی تو آن محبوبه را در او شر یابی
و شاهد این بیت در جزم انی است دو فعل را و اذا نصبک

حصاصکه

ان تصرمونا وجعلناکم وان تصلوا ملأتم انفس الاعداء ادیابا یعنی اگر قطع کنید شما از ما ما مواصلت
میکنیم و اگر مواصلت کنید شما با ما پر خواهید کرد دلهای دشمنان را از حیثیت خوف و شاهد این بیت در
دو موضع است که شرط مضارع وجزا ماضی و بالعکس واقع شده است لا بد من القود ان تدروا والشیفوا صدورا
ذات توغیر یعنی پنهان فرستاد آن زن رسول را با من که این جماعت اگر مخالف اند بر تو شاید باید صاحب
کینه و عداوت از حیثیت دلهای و شاهد این بیت در وقوع شرط است و جزا مضارع ولو ان اتاه خلیل یوم
مسغبة یقول لا غائب مالی ولا حرم یعنی اگر بیاید او را دوست مفلس در روز گرسنگی میگوید او
که مال من غائب نیست تا عذر گویم و کسی نیز از من محروم نیست تا تو محروم شوی و شاهد این بیت
در وقوع شرط است ماضی وجزا مضارع اما مرفوع یا اقرع بن حابس یا اقرع انک ان یصرع اخوک تصرع
یعنی ای اقرع پسر حابس بتحقیق که اگر برادر تو کشته شود تو نیز کشته میشوی و شاهد در تصرع است که جزا واقع شده
اما مجزوم نیست با آنکه فعل شرط مضارع است و مجزوم و این ضعیف است من یفعل الحسنات الله یشکرها و
الشر بالشر عند الله مثلان یعنی اگر بجا بیارد کسی خوبیها را خدا او را خیر میدهد و بدی شود بدرفیق شر مثل اند
نزد خداوند عالمیان و شاهد این بیت در الله یشکرها است که جمله اسمیه جزا واقع شده بی فا و این ضعیف است
ومن یقترب منا و یخضع نؤوه ولا یخش ظلما ما اقام ولا هضما یعنی هر کسی که نزدیکی جوید و خضوع و فروتنی
کند ما را دهیم او را پناه میدهیم باید که نترسد ظلم را و نه شکست را مادام که نزد ما است و شاهد این بیت در یخضع
است که منصوب است بتقدیر ان و عطف است بر تقریب هم نؤوه و یقترب فعل شرط است و نؤوه جزای مر شرط است
فطلقها فلست لها بکفؤ والا یعل مفرقک الحسام یعنی پس طلاق بده تو آن زن را از جهت اینکه نیستی
تو مناسب او و اگر طلاق ندهی بلند میشود بالای فرقت شمشیر و شاهد این بیت در حذف فعل شرط است و
تقدیر بعد از ان وتقدیرش ان لم تطلقها فلست بعل قالت بنات العم یا سلمی وان کان فقیرا معدما
قالت وان یعنی گفتند دختران عم ای سلمی اگر شوهر تو با جز مفلس باشد قبول میکنی سلمی گفت در جواب
هر چند با جز باشد راضیم و شاهد این بیت در حذف جز است بعد از حرف شرط اولا و در حذف شرط و جزا است
و بعد از ان ایضا مرتبه ثانی چنانکه می باشد صاحب طبع سلیم از معنی مذکور شده ای اکان فقیرا معدما
رضیت قالت وان کان فقیرا رضیت لئن کان ما حدثته الیوم صادقا اصم فی نهار القیظ للشمس
بادیا یعنی قسم بخدا که آنچه خبر داده شدم من او را امروز اگر راست باشد روزه خواهم گرفت در روز تابستان
در حالتی که آفتاب بالای سر من باشد و شاهد این بیت در ذکر جواب شرط است و ترک جواب قسم
با تقدم قسم و بر ترجیح شرط ولو ان لیلی الاخیلیة سلمت علی و دونی جندل و صفائح لسلمت
تسلیم البشاشة او زقا الیها صدی من جانب القبر صائح یعنی اگر بتحقیق لیلی از قبیله اخیل بعد

ازین سلام کند برمن در حالتیکه من زوجه باشد سنگها یا سنگهائیکه فرش است در قبر هر آئینه من نیز سلام خواهم کرد
سلام از روی خوشحالی یا بلند خواهد شد بسوی او صدائی بلند از جانب قبر و شاهد این بیت در لو است
که آنرا مستقبل استعمال شده است اتی قلیلا با مفعولیه در نیز و نجات لو ان حیا مدرک الفلاح ادرکه
ملاعب الرماح یعنی اگر میبود زنده باید و نجات دریافت اورا کسیکه باکو نیز است و شاهد بیت در
واقع شده اسم است جبرانش اینکه هر لفظ مدرک است و حیا اسم ان و مدرک الفلاح خبر او و ادرکه جواب
لو تعطی لکنا دلما الفنا قنا ولکن لا حیاء مع اللب یعنی اگر عطا کرده شدیم اختیار از هم جدا
میشدیم ولکن اختیار نیست اینکس از روزگار و شاهد این بیت در اقتران جواب لو است بکلمه یا بلام
و اصل انست که مقرون نباشد و عدم اقتران اکثر است اذا عاش الفتی مائتین عاما فقد ذهب
اللذاذه و الفتاء یعنی زنده کا ساجوان دویست سال پس بتحقیق که رفته است لذات او و شاهد این بیت در
منصوب بودن تمیز مائتین است و ایضا این بوده که مجرور باشد باضافه اطرد الیاس بالرخاء فکاین
آلماحم تیسیر بعد عسر یعنی بر گردان تو سنتید را باامید وار پس بسیار از امید واران صاحب درد که هم
مقدر شده برای ایشان آسانی بو بعد از دشواری و حم علی صیغه المجهول قدر و کاین علی وزن کاع مثل کم
فی الاستفهام بهام و الافتقار الی التمیز و شاهد این بیت در الماحم است که منصوب است که تمیز واقع شده
برای کاین اتو نادی فقلت مسنون انتم فقالوا الجن قلت عموا ظلاما یعنی آمد نزد جمع نزد ما آتش
من پس گفتم کیستید شما گفتند ما جلینیم و من در جواب گفتم شب شما خوش و بجزای شما و صلاح و دیگر
تحریک نون با حکایت معدومی که محذوف است یا ما لله من تمر و من شیلیاء ینشب فی المعلد
و اللهاع یعنی آن شخص بقریا د میطلبم تر از دوست خرما و عوراه خرما این صفت دارد که معلق میشود
در کودکی گلو و بالای گلو و بعض اعلاء حلق را الی میگویند باعتبار جمعیکه در متعلق اسنادی المتعد
و شاهد این بیت در لها مفصع است که ممدود شده برای ضرورت شعری علی عجب الدهر لو دو لا تقا
تد للنا الکله من لما تها فتستخرج النقل من دفواتها یعنی تعجب انکه و مصیبتهای روزگار باد
او باعتبار حال و حرب غالب که دانند مارا بر شدتها او نابدان سبب استراحت کند نفس از سختیها
و شاهد این بیت در زفراتها است که ساکن شده برای ضرورت شعری و قیاس این بود که تحرک
باشد انا ابن ماویه اذجد النقر و جانت الخیل و اثافی زمر یعنی منم پسر ماویه زمانیکه سعی
کوشش کند فرس و این کنایه است از سختی غت در حال حرب و بیایند اسپان و بیایند گروه که آراده
حرب دارند و ماویه اسم زنیست دارظرفیست بمعنی حین و شاهد این بیت در نقر است که ضمه را نقل کرده اند
بما قبل او یا اوقاف الث در حال وقف چنانکه در رصد ابکر میگویند بمعنی الوقت یا اسد یا لم
اکالیته لمه لو حفالک الله علیک جامه یعنی ای مرد از قبیله اسد چه شود در او را خبر او اگر ترسانده
تر احد ابرای او حرام خواهد شد و شاهد این بیت در حذف الف لم استفهامیه است بسبب دخول

حروف

١٣٧

حرف جر و سکون میم برای ضرورت شعری است یا رب یوم لی لا اظلله ارمض من تحت و اضحی
من علیه یعنی ای پروردگار قوم بسیار آن روز که مرا سایه نشود در آن روز زیرت کرم و در زیر پای گرم و اکناب از پای سر
ملاقات نکرده ام چنین حالت را و جواب رب محذوف است ای لقیت و المنادی محذوف ای یا قوم
لعدم جواز دخول الاداة علی الاداة و شاهد این بیت در الی فوق است که بیت حکم علی کدام بنیت با عنید
تتمه بیاس عارض بزدن و لکن ابو علی الفارسی فلم یجعلها للسکت بنا علی اشتراط الکن دی
لقد خشیت ان ادعا حدبا مثل الحریق و افق القصبا یعنی بتحقیق میترسم اینکه بر خوف
قحط سال را مثل بر خوردن آتش نیستان را و شاهد این بیت در حدیبا است که مشدد شده برای
ضرورت شعری و اصل تخفیف است و کان اصله صدیا بسکون الدال و تخفیف الیاء فنقلت حرکه اللام
فی الوقف الی ما قبله و هو الدال و وقف علیه بالتضعیف ثم اوصل بالالف الاطلاق لبنیه الوقف و
تحرکت الیاء بالفتح فبقی التضعیف علی حاله و الاستشهاد بالمصرع الاول و لسکون ما قبل الاخر و کذا
و الحق ان دار الرباب بتا علات او انبت جیل ان قلبک طائر یعنی این حق است از جهت اینکه
دور شده خانه محبوبه یا کسیکه او را سبب محبت را او را زیر آن دل تو پرواز است که بلا آرام شده و
شاهد این بیت در تسهیل همزه ثانیه است بین بین یعنی میان الف و همزه و الهمزه الاولی للاستفهام
و الثانیه همزه اداة التعریف و الحق مبتداء و ان قلبک خبره و انبت عن البیت بمعنی القطع و الکلام
چنین گوید اقل عباد الله نظام الدین ملا احمد اردبیلی ره که چون بعضی از طلبه مخصوصا از کان از
فهمیدن شواهد عربیه اظهار عجز کرده اندی نمودند که اگر شواهد فارسی نوشته شود میتوانند لهذا ابن بضاعت
موافق خواهش است با این اهر قیام نمودم و چون فارسی لفظ باللفظ بکلمات عرب سنجیدن اشکال
دارد مبادا بعضی الکر سهوی و غلطی شده باشد امید وار است که قلم عفو بر و کشیده از سهو و خطائی
که شده در گذرد قال من اتبع الهدی تمت الکتاب بعون الملک الوهاب فی یوم پنجشنبه بیست
پنجم شهر رجب المرجب من شهور سنه ١٢٢٩

آنکه خواند دعا طمع دارم
زانکه من بنده گنهکار ام

بسم الله الرحمن الرحیم

بدانکه هرچه در ذهن درآید اگر خالی از حکم باشد آنرا تصور خوانند چون انسان مثلاً اگر با حکم باشد آنرا تصدیق

خوانند و حکم نسبت امریست بامری بطریق ایجاب یا سلب آنرا ایجاب گویند چنانکه گویی کاتب است یا

بر وجه انتزاع آنرا سلب خوانند چنانکه کاتب نیست و هر یکی از تصور و تصدیق اگر بی فکر حاصل

شود آنرا ضروری و بدیهی خوانند چون تصور حرارت و تصدیق بانکه آتش گرم است و اگر به فکر حاصل

شود آنرا نظری و کسبی خوانند چون تصور روح و تصدیق بانکه عالم حادث است و فکر آنست که از معلومات

تعرف کرده شود به نسبت بعضی به بعضی که ادا کنند بدان نسبی مجهول و هر چه در دو فکر کنند و تصور ادا کنند آنرا

معرّف و قول شارح خوانند چنانکه معنی حیوان جوهر جسم نامی حساس متحرک بالاراده است و معنی ناطق

که دریابنده است معقولات متعرّف از معلوم باشد پس هر دو را جمع کنند و گویند که حیوان ناطق تصور انسان حاصل گردد

و هر چه در دو فکر کنند و تصدیق ادا کنند آنرا دلیل و حجت گویند چنانکه گویند عالم متغیر است

و هر چه متغیر است حادث است پس عالم حادث باشد — در مباحث حجت معروف شود

مفهوم اگر منع کنند از وقوع شرکت بین کثیرین آنرا جزئی حقیقی خوانند چون ذات زید و اگر منع نکنند

از وقوع شرکت بین کثیرین آنرا کلی خوانند چون تصور مفهوم انسان که بر کثیرین از افراد صادق آید و آن

را کلی خوانند چون زید و عمرو و بکر و غیر ایشان و چون کلی نسبت کند با افراد و یا ماهیت حقیقت افراد باشد چون

انسان و آنرا نوع خوانند و یا جزء حقیقت افراد باشد پس اگر تمام مشترک باشد میان آن حقیقت و ماهیتی

حقیقت دیگر چون حیوان که تمام مشترک است میان انسان و سایر حیوانات آنرا جنس خوانند و اگر نه

جنس باشد آنرا فصل خوانند خواه مشترک نباشد چون ناطق و خواه مشترک باشد لیکن تمام مشترک نباشد

چون فلسی و یا خارج لذ حقیقت افراد باشند پس اگر خاص باشد بیک ماهیت انرا خاصه خوانند چون ضاحک و اگر خاص
نباشد چون ماشی انرا عرض عام خوانند و جنس اگر تمام بود نسبت با همه مشارکات انرا جنس قریب خوانند
چون حیوان اگر نسبت با بعضی [illegible] باشد انرا جنس بعید خوانند چون جوهر که مشترکست میان
انسان و مجردات و حیوانات و نباتات و جمادات تمام مشترکه نیست مگر نسبت بمجردات و مراتب
بعد مختلف میشود و هرگاه که جنس قریب را با فصل قریب جمع کنند انرا حد تام گویند چون حیوان ناطق
مر انسان را و اگر جنس بعید را با فصل قریب جمع کنند انرا حد ناقص خوانند چون جسم ناطق هرگاه که جنس قریب را
با خاصه جمع کنند انرا رسم تام خوانند چون حیوان ضاحک مر انسان را و اگر جنس بعید را با خاصه جمع کنند انرا رسم
ناقص خوانند چون جسم ضاحک مر انسان را و هم چنین عرض عام با خاصه رسم ناقص باشد چون موجود ضاحک مر انسان را
بدانکه جنس و فصل و حد و انچه در حقایق موجوده استعمال میکنند و در مفهومات اعتباریه نیز چنین اصطلاحات نموده
کلمه اسم و فعل و حرف در عرب بمعنی استعمال میکنند و پیش اهل عربیه حد عرف معروف باشد داخل اربعه و در داخل
باشد در مبحث قضیه [illegible] قضیه خوانند و قضیه بر سه قسم است اول حملیه و این مرکب
[illegible] باشد مثل الانسان کاتب و انرا موجبه خوانند و الانسان لیس بکاتب و انرا سالبه خوانند و محکوم علیه را در حملیه
موضوع خوانند و محکوم به را محمول خوانند دوم شرطیه متصله و انهم مرکب باشد لذ دو قضیه که بعیان ان حکم کرده باشند
باتصال چون کلما کانت الشمس طالعة کان النهار موجوداً و این را موجبه خوانند و یا حکم کرده باشند بسلب اتصال چون
لیس البتة اذا کانت الشمس طالعة کان اللیل موجوداً و انرا سالبه خوانند سیم شرطیه منفصله و انهم مرکب لذ دو
قضیه که بعیان انها حکم کرده باشند بانفصال یا بسلب انفصال و منفصله بر سه قسم است اول حقیقیه و در ان
حکم کرده باشند بانفصال در صدق و کذب چون العدد اما زوج او فرد و این موجبه حقیقیه خوانند و یا حکم
کرده باشند بسلب انفصال چون لیس العدد اما زوجا و اما منقسما بمتساویین و این را سالبه حقیقیه خوانند
دوم مانعة الجمع که در او حکم کرده باشند بانفصال چون هذا الشیء اما شجر و اما حجر و لیس هذا الشیء اما شجر
و اما حجر سیم مانعة الخلو که در او حکم کرده باشند بانفصال در کذب فقط یا بسلب انفصال
در صدق فقط یا بسلب این انفصال

١٣٩

چون هذا الشیء اما لا شجر و اما لا حجر و لیس هذا الشیء اما لا شجر و اما لا حجر و بدانکه قیاس مرکب لذ قضایا که اعرف انرا قیاس اقترانی
خوانند و در ان چهار شکل منعقد کرده و بیان انها اینست که چون در قضیه حملیه نسبت محمول با موضوع
مجهول باشد احتیاج باشد بحد وسطی که اورا با هر یکی از این موضوع و محمول نسبتی باشد تا بواسطه معرفت این
دو نسبت مجهول حاصل با موضوع که مطلوب است مفهوم شود مثلا نسبت ج که محمول است با ب که موضوع
است چون مجهول باشد احتیاج افتد بحد وسطی پس انجا سه چیز باشد اول موضوع قضیه مطلوبه دوم محمول قضیه
مطلوبه سیم حد وسطی پس اگر حد وسط محمول شود در موضوع مطلوب و موضوع شود محمول مطلوب را انرا
شکل اول خوانند چنانکه کل ب ا و کل ا ج و کل ب ج و اگر عکس این باشد انرا شکل چهارم خوانند و این بعید
لذ طبع است چون کل ا ب و کل ج ا و اگر حد وسط محمول شود هر دو را انرا شکل ثانی خوانند چون کل ا ب و لا شیء من ج ا
فلا شیء من ب ج و اگر هر دو را موضوع شود انرا شکل ثالث خوانند چون کل ا ب و کل ا ج فبعض ب ج و اگر [illegible] مرکب
لذ متصله یا لذ منفصله انرا قیاس استثنائی خوانند مثال متصله کلما کان هذا الشیء انسانا کان حیوانا لکنه انسان فهو حیوان
لکنه لیس بحیوان فلیس بانسان مثال منفصله حقیقیه هذا العدد اما زوج و اما فرد
و لکنه زوج فلیس بفرد و لکنه فرد فلیس بزوج لکنه لیس بزوج فهو فرد
لکنه لیس بفرد فهو زوج تمت الکتاب الصغری یوم
چهارشنبه فی شهر جمادی الاول ٥ سنه ١٢٢
کتبت الحقیر الفقیر رمضان
[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

بدانکه آدمی را قوتیست در دماغ که منقش گردد در وی صور اشیا چنانکه در
آینه لکن در آینه حاصل نشود مگر صور محسوسات و در قوت مدرکه انسانی
حاصل شود صور محسوسات و معقولات و محسوس آنست که بیکی از حواس پنجگانه
که آن باصره و سامعه و شامه و ذائقه و لامسه است مدرک شود و معقول آنست
که بایشان مدرک نشود و هر صورتی که در قوت مدرکه انسان که آنرا ذهن خوانند
حاصل شود و آن تصور باشد یا تصدیق زیرا که آن صورت حاصله اگر صورت نسبت
حکمیه میان دو چیز باشد بایجاب چنانکه گوئی زید نویسنده است یا بسلب چنانکه گوئی زید نویسنده
نیست آن صورت حاصله را تصدیق خوانند و اگر آن صورت حاصله غیر صورت
نسبت مذکوره است آنرا تصور خوانند پس علم که عبارت از ادراکست منحصر شود
در تصور و تصدیق فصل بعد ازین معلوم شود که نسبت حکمیه میان دو چیز
بایجاب و خواه بسلب بسه وجه است یکی حملیه چنانکه معلوم شد دوم اتصالیه چنانکه
گوئی اگر آفتاب برآمده باشد روز باشد و نیست چنین که اگر آفتاب برآمده

آمله باشد شب باشد سیم انفصالیه چنانکه گوئی این عدد یا زوج است یا فرد
و نسبت چنین که این شخص یا [illegible] باشد یا حیوان [illegible] و ادراک نسبت حملیه
و انفصالیه و اتصالیه ایجابا یا سلبا تصدیق باشد و او را حکم نیز خوانند
و ادراک ما وراء اینها تصور باشد و چون تصدیق ادراک نسبت خبریه
بجزم یا ایجابا یا سلبا باشد ادراک سه تصور او را [illegible] تصور منسوب الیه که انرا
محکوم علیه خوانند دوم تصور منسوب که او را محکوم به خوانند سیم تصور نسبتی
که او را نسبت حکمیه خوانند مثلا در تصدیق بانکه زید قائم است لابد
باشد او را از تصور زید که محکوم علیه است و از تصور قائم که محکوم به است
و از تصور نسبت میان زید و قائم که نسبت حکمیه است بعد از این ادراک
آن نسبت بر وجه ایجاب یا سلب حاصل شود پس تصدیق موقوف باشد بر تصور
محکوم علیه و تصور محکوم به و تصور نسبت حکمیه [illegible] تصور
ثلث بر [illegible] اهل تحقیق جزء تصدیق نیست بلکه شرط او است فصل
بدانکه تصور بر دو قسم است یکی آنکه در حصول او [illegible] احتیاج [illegible] نظری
و فکری چون تصور حرارت و برودت [illegible]
قسم را تصور ضروری خوانند و قسم [illegible]
چون تصور [illegible]
همین قیاس تصدیق نیز بر دو قسم است [illegible] چون

تصدیق

تصدیق بانکه آفتاب روشن است و آتش گرم است و نظایر آن دوم نظری که
محتاج باشد بنظر چون تصدیق بانکه صانع موجود است و عالم حادث است
و غیر آن فصل تصور نظری را از تصور ضروری و تصدیق نظری را از تصدیق
ضروری حاصل توان کرد بطریق نظر و آن عبارتست از ترتیب تصورات یا تصدیقات
حاصله بر وجهی که ادا کند بحصول تصوری یا تصدیقی که حاصل نبوده باشد چنانکه
حیوان را با تصور ناطق جمع کنی و گوئی حیوان ناطق از آنجا تصور انسان که نبوده
باشد حاصل شود و همچنانکه تصدیق بانکه عالم متغیر است را با تصدیق بانکه
هر چه متغیر است حادث است جمع کنی و گوئی که عالم متغیر است و هر چه متغیر است
حادث باشد از آنجا تصدیق بانکه عالم حادث است حاصل شود فصل امتیاز
آدمی از سایر حیوانات بآنست که وی مجهولات را از معلومات بنظر حاصل میتواند
کرد بخلاف سایر حیوانات پس بر همه کس لازم است که طریق نظر و صحت و فساد او را
بشناسد که تا چون خواهند که مجهول تصوری یا تصدیقی را از معلومات تصوری
یا تصدیقی بر وجه صواب حاصل کنند توانند مگر آن کسانی که من عند الله
مؤید باشند بنفوس قدسیه که ایشان را در دانستن چیزها احتیاج بنظر نباشد
فصل بدانکه در عرف علماء این فن آن تصورات معلومه را که موصل شوند بتصور
دیگر معرف و قول شارح خوانند و آن تصدیقات معلومه که موصل شوند
بتصدیق دیگر حجت و دلیل خوانند پس مقصود درین فن دانستن معرف و حجت است

ان است که منصور شود علحده پس الصورة حیوان والصورة حیوان ناطق منفصل باشد والصوران مجمل

وشک نیست که معرّف وحجّت فی الحقیقه معانیست نه الفاظ مثلاً معرّف

انسان معنی حیوان ناطق است نه لفظ وی وحجّت حدوث عالم معنی آن قضایا

مذکوره است نه الفاظ آن پس صاحب این فن را بالذات احتیاج بالفاظ نیست لیکن

چون تعلّم وتفهیم معانی در عُرف بالفاظ وعبارات است ازین جهت واجب شد بر

وی که نظر کند در حال الفاظ باعتبار دلالت بر معانی فصل دلالت بودن

شئی است بحیثیّتی که از علم بوی لازم آید علم بشئی دیگر وآن شئ اول را دال گویند

ودوم را مدلول ووضع تخصیص شئی است بشئی بر وجهی که از علم بشئ اول حاصل

شود علم بشئی ثانی پس علم بوضع سببی است از اسباب دلالت واقسام دلالت بحکم

استقراء سه است اول دلالت وضعیه که وضع را در وی مدخل است وآن در الفاظ باشد

چون دلالت لفظ زید بر ذات وی ودر غیر الفاظ نیز باشد چون دلالت خطوط

وعقود واشارات ونصب بر معانی که از ایشان مفهوم گردد دوم دلالت عقلیه که

بمقتضای عقلست واین نیز در الفاظ باشد چون دلالت لفظی که مسموع از

ورای جدار بر وجود لافظ ودر غیر الفاظ باشد چون دلالت مصنوع بر صانع

سیم دلالت طبعیه که بمقتضای طبعیست واین در الفاظ یافته شود چون دلالت اح اح

بر درد سینه وکاه در غیر الفاظ باشد چون دلالت حرکت نبض بر علّت و

فصل آنچه از دلالات معتبر است دلالت وضعیه لفظیه زیرا که افاده

واستفاده معانی در محاورات باین طریق است واین دلالت منحصر است در مطابقه

وتضمّن

فصل آنچه از دلالات معتبر است دلالت لفظیه وضعیه است زیرا که افاده واستفاده متاخر در محاورات این طریقست دلیل دیگر آنست که چون

دلالت عقلی وطبعی غیر منضبط است زیرا که عقول وطبایع مختلف اند پس دلالت عقلی وطبعی را ضبطی نیست بخلاف دلالت لفظی ووضعی که منضبط

است واین دلالت یعنی دلالت لفظی وضعی منحصر است بحصر عقلی در مطابقه وتضمّن والتزام ومطابقه دلالت لفظ است بر تمام معنی موضوع له خود

از آن جهت که تمام موضوع له اوست چون دلالت لفظ انسان بر معنی حیوان ناطق چرا آن را مطابقه گویند زیرا که چون لفظ را گفته اند واراده

تمام معنی لفظ کرده اند پس گویا لفظ ومعنی مطابق ازمعنی موافق پس ازین جهت مطابقه اش گویند وتضمّن دلالت لفظ است بر جزو معنی

موضوع له خود از آن جهت که جزو موضوع له اوست چون دلالت لفظ انسان بر معنی حیوان تنها یا ناطق تنها واین قسم را تضمّن میخوانند زیرا

که دلالت لفظ است بر جزء وجزء در ضمن کل است پس دلالت بر جزء که آن در ضمن است پس ازین جهت تضمّن اش گویند والتزام دلالت لفظ است

بر معنی خارج لازم موضوع له خود از آن جهت که آن خارج لازم موضوع له است چون دلالت لفظ انسان بر قابل علم وصنعت کتابت

واین قسم را التزام گویند زیرا که لفظ دلالت میکند درین هنگام بر خارجی که لازم معنی موضوع له اوست بمعنی منفک نمی شود پس ازین جهت

التزام گویند اگر گویند که بر سید شریف در هر یک دلالت مطابقه وتضمّن والتزام قیدانی جهت ذکر کرده دلالت بیکدیگر منتقض

میشوند واین شش انتقاض است اول انتقاض مطابقه بتضمّن دویم انتقاض تضمّن بمطابقه سیم انتقاض

مطابقه بالتزام چهارم انتقاض به مطابقه التزام پنجم انتقاض تضمّن بالتزام ششم انتقاض التزام بتضمّن اما بیان انتقاض تضمّن بمطابقه

آنست که هر گاه لفظی را وضع کنیم از برای لازم وملزوم هر دو از برای یکی مثل لفظ شمس که یکبار موضوع است از برای مجموع جرم

که ملزوم است وضوء که لازم است یکبار دیگر موضوع است از برای هر یک علیحده پس هر گاه که لفظ شمس گوئیم واز مجموع جرم وضوء

خواهیم دلالت او برین مجموع مطابقه است وبر هر یک تضمّن وبر هر یک صادق است که دلالت مطابقه است زیرا که دلالت لفظ

بر تمام معنی موضوع له زیرا که لفظ شمس از برای هر یک از ملزوم ولازم علیحده وضع کرده قید از جهت کردیم که این

انتقاض بر طرف شد یعنی تعریف مطابقه بر تضمّن لازم نیاید زیرا که تعریف مطابقه دلالت لفظ است بر تمام معنی موضوع

له از آن جهت که تمام معنی موضوع له اوست ودلالت لفظ شمس بر هر یک درین صورت اگر چه دلالت است

بر تمام معنی موضوع له لیکن از آن جهت است که جزو معنی موضوع له اوست نه ازین جهت که تمام معنی موضوع له اوست

زیرا که اگر فرض کنیم که لفظ شمس از برای هر یک نیست درین هنگام که شمس میگوئیم ومجموع میخواهیم دلالت بر هر یک دارد بتضمّن

اما بیان انتقاض مطابقه بتضمّن آنست که هر گاه لفظ شمس گوئیم وملزوم خواهیم دلالت او برین ملزوم مطابقه است

وبر وی صادق است که تضمّن است زیرا که لفظ شمس از برای مجموع وضع کرده شده پس دلالتی که در واقع مطابقه است لازم

آید که تضمّن باشد قید از جهت کرد انتقاض بر طرف شد زیرا که دلالت شمس درین هنگام از این جهت است که تمام معنی موضوع

له اوست نه ازین جهت نه از جهت آنکه جزو موضوع له است زیرا که اگر فرض کنیم که لفظ شمس از برای مجموع موضوع نبوده باشد

این دلالت محقق است واما بیان انتقاض مطابقه بالتزام آنست که هر گاه لفظ گوئیم وضوء خواهیم که لازم است

دلالت بر ضوء مطابقه است درین صادق است که التزام است زیرا که دلالت لفظ است بر خارج معنی موضوع له زیرا که

ضوء لازم جرم است پس دلالت شمس بر ضوء با التزام باشد قید از این جهت است که کرده شد این انتقاض بر طرف شد

زیرا که دلالت شمس درین هنگام بر ضوء از این جهت است که تمام معنی موضوع له است زیرا که فرض کنیم که ضوء

لازم نمی باشد این دلالت متحقق است اما بیان انتقاض التزام بمطابقه آنست که هرگاه لفظ نمی گوئیم وجرم خواهیم
دلالت او برضوء با التزام است وبراین التزام صادقست که بمطابقه است زیراکه لفظ نمی از برائ ضوء علیحده موضوعست
پس لازم آید که التزام مطابقه باشد قید ازین جهت که کرده شد براین انتقاض برطرف شد زیراکه دلالت کردن برحرارت
وبرضوء دیدن هنگام ازین جهت که لازم معنی موضوع له اوست زیراکه اگر فرض کنیم که لفظ نمی از برائ ضوء موضوع
نیست این دلالت متحقق است اما بیان انتقاض مطابقه با التزام آنست که هرگاه لفظ نمی گوئیم وضوء ملزوم ولازم خواهیم
دلالت کردن نمی برضوء بتضمن است وبرین تضمن صادقست که دلالت لفظ است بر لازم موضوع له زیراکه ضوء لازم نمی است
قید ازین جهت که کردیم آن انتقاض برطرف شد زیراکه دلالت لفظ نمی درین هنگام برضوء ازین جهت است که جزء موضوع
له است نه ازین جهت که جزء موضوع است زیرا که فرض کنیم که هرگز ضوء لازم نمی نیست این دلالت متحقق است اما بیان
انتقاض التزام بتضمن آنست که هرگاه لفظ نمی گوئیم وجرم خواهند که دلالت او برضوء با التزام است وبراین
صادق است که دلالت لفظ بر جزء موضوع له پس لازم می آید که التزام تضمن باشد قید ازین جهت کرده شد آن انتقاض
برطرف شد زیراکه دلالت لفظ نمی برضوء درین هنگام ازین جهت که لازم موضوع له است نه ازین جهت که جزء مو
ضوع له است چنانکه گذشت دیگر انتقاض که سؤال میکند که نباید قید ازین جهت که کرده شد دلالت ثلاث لازم
می آید که دلالت یافت شود که نه مطابقه باشد ونه تضمن ونه التزام چنانکه لفظی را گوئیم از برائ لازم هردو ازین جهت
بخواطر رسید که لازم وملزوم است نه ازین جهت که جزء موضوع له است این دلالت بمطابقه است زیراکه لفظ مجاز
موضوع نیست زیراکه تضمن است زیراکه این دلالت نه ازین جهت بخاطر رسید که لازم جزء موضوع له است ونه
التزام است زیراکه التزام دلالت لفظ است برخارج معنی موضوع است ودرینجا دلالت لفظ نیست برخارج معنی
موضوع له پس این دلالت التزام نباشد پس دلالت یافت شد که نه مطابقه است ونه تضمن جواب گوئیم که این
که این دلالت التزام است زیراکه التزام دلالت لفظ است برخارج لازم که جزء موضوع له باشد
وخواه خارج لازم پس دلالت یافت نشود که از مطابقه وتضمن والتزام خارج باشد تمام شد بحر المعانی اخوند ملا
تابع جزء موضوع له باشد خواه

وتضمن والتزام مطابقه دلالة لفظ است بر تمام معنی موضوع له خود از ان جهت که
موضوع له اوست همچون دلالت لفظ انسان بر معنی حیوان ناطق وتضمن دلالت
لفظ است بر جزء معنی موضوع له خود از ان جهت که موضوع له اوست چون
دلالت لفظ انسان بر معنی حیوان تنها وبر معنی ناطق تنها والتزام دلالت لفظ است
بر معنی خارج لازم موضوع له او از ان جهت که آن خارج لازم موضوع له اوست
چون دلالت لفظ انسان بر قابل علم وصنعت کتابت وفصل پوشیده
نیست که لفظ بر موضوع له خود بمجرد وضع دلالت کند وبر جزء موضوع له خود
نیز دلالت کند بواسطه آنکه فهم کل بی فهم جزء ممکن نباشد لکن دلالت
لفظ بر خارج معنی موضوع له خود محتاج است بلزوم آن خارج موضوع له را
در ذهن باین معنی که آن خارج بحیثیتی باشد که هرگاه موضوع له در
ذهن حاصل شود آن خارج نیز حاصل شود که اگر چنین نباشد آن لفظ
دائم دلالت دائمی نباشد وبعض اصحاب این فن دلالت کلی دائمی معتبر
داند بعض علمای اصول وبیان دلالت فی الجمله کافی است پس لزوم
عقلی در این شرط نباشد بلکه لزوم فی الجمله بسند است فصل
هرگاه که موضوع له لفظ بسیط باشد واو را لازم ذهنی نباشد
آنجا دلالت مطابقه باشد نه تضمن والتزام لکن دلالت تضمن والتزام
بی مطابقه صورت نه بندد زیرا که ایشان تابع وضع اند هرجا که وضع است

دلالت مطابقه است واگر موضوع له بسیط باشد و او را لازم ذهنی باشد آنجا
دلالت التزام باشد بی تضمن واگر موضوع له مرکب باشد و او را لازم ذهنی
نباشد آنجا دلالت تضمن باشد بی التزام فصل لفظ را چون در موضوع له
خود استعمال کنند حقیقت خوانند و چون در غیر موضوع له یا خارج
وی استعمال کنند مجاز خوانند و آنجا احتیاج بقرینه باشد فصل
لفظ را چون یک موضوع له باشد مفرد گویند واگر زیاده باشد مشترک
خوانند و در هر معنی محتاج بقرینه باشد چون لفظ عین واگر دو لفظ
برای یک معنی موضوع باشد آنرا مترادفان خوانند چون انسان و
بشر واگر هر یک را موضوع له باشد آنرا متباینان خوانند چون انسان
و فرس فصل لفظ دال بر معنی بمطابقه بر دو قسم است مفرد و مرکب مرکب آن
باشد که جزء وی دلالت کند بر جزء معنی مقصود وی بدلالت [illegible]
چون رامی الحجاره و مفرد آنست که چنین نباشد و او بر چهار قسم است
یکی آنکه جزء ندارد چون همزه استفهام دوم آنکه جزء دارد لیکن او را
جزء دلالت ندارد اصلا چون زید سیم آنکه جزء دارد و آن جزء را
دلالت است لیکن بر جزء معنی مقصود دلالت ندارد چون عبد الله [illegible]
[illegible] چهارم آنکه جزء [illegible] بر جزء معنی مقصود دارد لیکن دلالت
[illegible] مقصود نباشد چون حیوان ناطق که علم شخص انسانی باشد فصل

لفظ مفرد بر سه قسم است اسم و کلمه و اداة زیرا که معنی لفظ مفرد اگر نا تمامست
یعنی صلاحیت ندارد که محکوم علیه شود یا محکوم به شود آنرا در
فن اداة گویند و در نحو حرف خوانند واگر معنی او تمامست خالی از آن
نیست که صلاحیت دارد که محکوم علیه شود اگر ندارد آنرا کلمه گویند و در نحو
فعل خوانند واگر صلاحیت دارد آنرا اسم خوانند فصل لفظ مرکب بر
دو قسم است تام و غیر تام تام آنست که بروی سکوت صحیح باشد یعنی چون
متکلم بر آن سکوت کند مخاطب را انتظاری نباشد آنچنان انتظاری
که محکوم علیه باشد بی محکوم به یا محکوم به باشد بی محکوم علیه و
مرکب تام اگر فی نفسه محتمل صدق و کذب باشد آنرا قضیه و خبر خوانند
و این بحث در باب قضایا بیاید واگر محتمل نباشد آنرا انشاء خوانند خواه
دلالت کند بالذات بر طلب چون امر و نهی و استفهام و خواه دلالت
نکند چون تمنی و ترجی و تعجب و ندا و مانند آن و این قسم [illegible]
در علم [illegible] معتبر است و غیر تام آنست که بروی سکوت صحیح نباشد
و این قسم منحصر شود در مرکب تقییدی که در وی جزء دوم قید اول باشد
خواه باضافه چون غلام زید و خواه بوصف چون حیوان ناطق و
این [illegible] غیر [illegible] چون فی الدار و [illegible]
فصل ادراک معانی الفاظ مفرده و ادراک معانی مرکبات غیر تام

وادراک معانی مرکبات تامه از آنجهت مجموع تصور باشند وادراک معنی خبر
ونسبت تصدیق باشد اینست مباحث الفاظ چنانکه مناسب این مقام
است وچون تصدیق موقوف بتصور است از این جهت بیان احوال تصورات
را مقدم داشتیم بر تصدیقات فصل هرچه در ذهن متصور شود واگر تصور وی
مانع از وقوع شرکت بین کثیرین باشد آنرا جزئی حقیقی خوانند چون زید
واگر تصور وی مانع نباشد از شرکت بین کثیرین آنرا کلی گویند چون
انسان وحیوان وهر یک از کثیرین را فرد آن کلی وجزئی اضافی گویند
وجزئی اضافی شاید که جزئی حقیقی باشد چون زید وقیاس با انسان
وشاید که کلی باشد فی نفسه لیکن جزئی اضافی کلی دیگر باشد چون انسان
قیاس با حیوان فصل چون کلی را قیاس کنیم با حقیقة افراد یا تمام
حقیقت افراد باشد یا جزء حقیقت افراد باشد یا خارج از حقیقت [illegible]
باشد اگر تمام حقیقت افراد است آنرا نوع حقیقی خوانند چون [illegible]
از آنکه تمام ماهیت زید وعمرو وخالد است وایشان را از یکدیگر [illegible]
نیست الا بعوارض مشخصه معینه که در ماهیت وحقیقت [illegible]
وچون نوع حقیقی تمام [illegible] افراد خود است پس [illegible]
الحقیقة باشد [illegible] از افراد وی ماهو سوال
کنند [illegible] مقول شود پس نوع کلی باشد که مقول شود بر امور
متفقة

متفقة الحقیقة در جواب ماهو مثلا هر گاه که گویند ما زید وعمرو وبکر
جواب انسان باشد وآنکه جزء حقیقت افراد باشد آنرا ذاتی گویند
وآن منحصر است در جنس وفصل زیرا که آن جزء حقیقت افراد
اگر تمام مشترک باشد میان آن حقیقت وحقیقت دیگر آنرا جنس
خوانند ومراد بتمام مشترک آنست که میان آن دو حقیقت هیچ
جزء مشترک خارج از آن نباشد همچون حیوان که تمام مشترک
است میان حقیقت انسان وحقیقت فرس زیرا که انسان و
فرس با یکدیگر مشترک اند در ذاتیات بسیار چون جوهر و
قابل ابعاد ونامی وحساس ومتحرک بالاراده وحیوان عبارت
از این مجموع است وچون جنس تمام مشترک است میان امور مختلفة
الحقایق پس هر گاه که از امور مختلفة الحقایق ماهو سوال کنند جنس
جواب مقول شود مثلا هر گاه که از انسان وفرس ماهو سوال کنند
جواب حیوان باشد زیرا که سوال از تمام حقیقت مشترک است و
آن حیوان است واگر از انسان تنها سوال کنی از تمام حقیقت مختص
او باشد وحیوان در جواب نشاید بلکه حیوان ناطق باشد وازینجا
معلوم شد که جنس کلی است که مقول است بر امور مختلف الحقایق در
جواب ماهو وشاید که یک حقیقت را اجناس متعدده باشد یعنی

نوع بعض چون حیوان که جنس انسان است و نوع او جسم نامی است و فوق
جسم نامی جسم است و نوع جسم جوهر است و هر آن جنس که جواب از جمیع مشارکات
در آن جنس واقع شود آن را جنس قریب خوانند چون حیوان که هر چه با انسان
در حیوانیت مشارکت چون اسب با انسان [illegible] در جواب جمیع حیوان
باشد و آن جنس که در جمیع مشارکات واقع نشود آن را جنس بعید خوانند چون جسم
نامی که مشترک میان انسان و نبات و حیوان است لکن در جواب سؤال انسان با
نباتات مقول شود و در جواب سؤال از انسان با حیوان مقول نشود و هر
جنس که جواب از جمیع مشارکات در دو مرتبه باشد [illegible] مرتبه باشد
چون جسم نامی و اگر جواب در سه مرتبه باشد آن جنس [illegible] بود
چون جسم و [illegible] و ابعد اجناس را جنس [illegible] خوانند چون
جوهر در مثال مذکور و اقرب را جنس [illegible]
در این مثال و [illegible] میان جنس عالی و سافل [illegible]
چون جسم نامی و جسم در این مثال [illegible]
[illegible] حقیقت [illegible]
حقیقت را تمیز کند از [illegible]
[illegible] حقیقت [illegible]
تمیز کند [illegible] فصل قریب خوانند و خواه مشترک باشد [illegible] تمام مشترک

پس فصل قریب آن باشد
که تمیز کند آن حقیقت را
از همه ماهیات [illegible]

نباشد

نباشد که ذی [illegible] حقیقت شود از بعض ماهیات چون حساس و این را فصل
بعید خوانند و با [illegible] فصل ممیز نسبت جوهری یا [illegible] کلی باشد که در جواب ای
شیء هو فی جوهره مقول شود و [illegible] نوع [illegible] دیگر هست که آن را نوع
اضافی گویند و این ماهیتی است که جنس مقول شود بر وی و بر ماهیتی
دیگر در جواب ما هو چون انسان که مقول میشود بر وی و بر فرس
حیوان در جواب ما هو و نوع اضافی شاید که نوع حقیقی باشد چنانکه گفتیم
و شاید که نباشد چون حیوان که نوع اضافی جسم نامی است و جسم نامی که نوع
اضافی جسم است و جسم که نوع اضافی جوهر است و اما آن کلی که از حقیقت
افراد خارج است اگر مخصوص یک حقیقت باشد آن را خاصه خوانند و او
را تمیز کند از غیر [illegible] عرضی پس او کلی باشد که مقول شود در جواب ای شیء
هو فی عرضه چون ضاحک نسبت با انسان و اگر مشترک باشد میان دو
حقیقت یا بیشتر آن را عرض عام خوانند چنانکه ماشی که مشترک است میان
[illegible] کلیات منحصر شد در پنج نوع و جنس و فصل و خاصه و عرض
[illegible] معرف بر چهار قسم است اول حد تام و آن مرکب است از
[illegible] دوم حد
ناقص و آن مرکب باشد از جنس بعید و فصل قریب چون جسم نامی ناطق
یا جسم ناطق یا جوهر ناطق در تعریف انسان [illegible] سیم رسم [illegible] است [illegible]

از جنس قریب وخاصّه چون حیوان ضاحک در تعریف انسان چه کلّ مرسم
ناقص وآن مرکّب بود از جنس بعید وخاصّه چون جسم نامی ضاحک یا جسم
ضاحک یا جوهر ضاحک در تعریف انسان وشاید که رسم ناقص مرکّب باشد
از عرض عام وخاصّه چون موجود وضاحک در تعریف انسان در رسم ناقص
شاید که مرکّب از عرضیات فقط که خاص باشد چنانکه آن عرضیات مختصّه
بالجمله چون ماشی علی قدمیه عریض الاظفار بادی البشره مستقیم
القامة در تعریف انسان وپیش اهل اصول وعربیه معرف را بجمیع اقسام
حد خوانند فصل در معرّفات الفاظ مجازیه ومشترکه جایز نباشد الا
وقتی که قرینه واضحه بود فصل بدانکه دانستن حقایق موجوده چون انسان
وفرس وماننده آن وتمیز کردن میان اجناس وفصول آن حقایق ومیان
اعراض عامّه وخواص آنها در غایت اشکال است واما مفهومات
وتمیز کردن میانه اجناس واعراض عامّه ومیان فصول وخواص آن
آسانست چون مفهوم کلمه واسم واداة ومعرب ومبنی ودیگر مفهومات
فصل چون فارغ شدیم از مباحث تصوّرات شروع کردیم
در تصدیقات همچنانکه در تحصیل تصوّرات نظریه محتاج بودیم به تعریف
بیان موصل به ... که ... شارح ... اقسام ...
کلیات خمس که قول شارح از آن مرکّب شود همچنان

و مراد در اینجا مرکّب است پس اگر تعریف قضیه ملفوظات جنس او است واگر تعریف قضیه مؤلّفست هم جنس است پس قول که گفت شامل جمیع مرکّبات بود خواه تقییدی وخواه انشائی وخواه خبری چون گفت صحیح باشد تصدیق وتکذیب قایل آن ... اگر سؤال کند بعض قضایا باشند که صحیح نیست تکذیب قایل او مثل کلام حق سبحانه وتعالی وائمه علیهم السلام وهمچنین بعض قضایا باشند که صحیح نیست تصدیق قایل آن مثل الخمور حار پس تعریف قضیه ... جواب گوییم که صحیح باشد تصدیق وتکذیب قطع نظر از خصوص قایل در واقع بلکه نظر از خصوصیت مفهوم قضیه ... تصدیق وتکذیب بنظر مطلق مفهوم قضیه است

در تحصیل تصدیقات نظریه هم محتاجیم به ... یکی بیان موصل به تصدیق
که آن حجّت است با قسام خود ودیگر بیان ... الا که حجّت از آن
مرکّب شود در اینجا مراد است که مباحث قضایا ومقدّمه باشد پس
که قضیه قول است که صحیح باشد تصدیق وتکذیب قایل وی
وقضیه بحسب معنی مرکّب است از چهار جزو محکوم علیه ومحکوم به
ونسبت حکمیّه وحکم بایجاب یا بسلب وفرق میان نسبت حکمیّه
وحکم در صورت شک ظاهر شود که اینجا نسبت حکمیّه هست زیرا
که شک در وی است وحکم نیست وقضیه بر سه قسم است حملیّه
وشرطیّه متّصله وشرطیّه منفصله زیرا که محکوم علیه ومحکوم به
در قضیه اگر مفرد باشد یا در حکم مفرد آن قضیه را حملیّه خوانند
خواه موجبه چون زید قائم است وخواه سالبه چون زید قائم
نیست واگر مفرد یا در حکم مفرد نباشد آن قضیه را
شرطیّه خوانند پس اگر حکم باتّصال است آن قضیه شرطیّه
متّصله خوانند خواه موجبه چنانکه گوئی اگر آفتاب طالع است
پس روز موجود است وخواه سالبه چنانکه گوئی نیست که
اگر آفتاب طالع باشد شب موجود باشد واگر حکم بانفصال

انست قضیه شرطیه منفصله خوانند خواه موجبه چنانکه این عدد یا زوج است یا
فرد و خواه سالبه چنانکه گوئی نیست که این عدد یا زوج باشد یا مرکب از
واحد فصل اطلاق حمل بر متصله و منفصله بر موجبات ظاهر است و بر سوالب بواسطه
مناسبت با موجبات در اطراف فصل محکوم علیه را در قضیه حملیه موضوع خوانند
و محکوم به را محمول و آن لفظ که دلالت کند بر حکم و نسبت حکمیه معاً آنرا رابطه
خوانند چون لفظ هو در زید هو قائم و لفظ است که در زید قائم است و حرکت کسره
در زید دبیر و بالجمله هرچه دلالت کند بر ربط میان محمول و موضوع آن رابطه است
و در قضیه شرطیه محکوم علیه را مقدم خوانند و محکوم به را تالی خوانند فصل
موضوع در قضیه حملیه اگر جزئی حقیقی باشد آن قضیه را شخصیه خوانند چون
زید نویسنده است و زید نویسنده نیست و اگر کلی باشد پس اگر بیان کمیت افراد
نکرده است آنرا قضیه مهمله خوانند چون انسان نویسنده است و انسان نویسنده
نیست و اگر بیان کمیت افراد کرده است آن قضیه را محصوره خوانند و آن چهار
قسم باشد موجبه کلیه و سالبه کلیه و موجبه جزئیه و سالبه جزئیه فصل
قضایای شخصیه در علوم معتبر نیست و قضیه مهمله در قوه جزئیه است
قضایای معتبره در علوم محصورات اربع است فصل هرگاه حرف سلب جزو قضیه
جزء محمول شود آن قضیه را معدوله خوانند چنانکه زید نا نویسنده است و اگر
جزء نشود آنرا محصله خوانند چون زید نویسنده است فصل قضیه که محمول
بر موضوع حمل باشد بایجاب یا بسلب [illegible]
بود

۱۲۷

بود و آنرا قضیه ضروریه خوانند چون کل انسان حیوان بالضروره یعنی هر انسان
کاتب بالامکان الخاص و لا شیء من الانسان بحجر بالضروره و شاید که سلب ضرورت
باشد از هر دو طرف آنرا ممکنه خاصه خوانند چون کل انسان کاتب
بالامکان الخاص و لا شیء من الانسان بکاتب بالامکان الخاص موجبه و سالبه
را معنی یکیست در ممکنه خاصه یعنی ثبوت کتابت و سلب کتابت هیچکدام
انسان را ضروری نیست و یا از یک طرف که آن طرف مخالف حکم است و آنرا
ممکنه عامه خوانند چون کل انسان کاتب بالامکان العام یعنی سلب
کتابت انسان را ضروری نیست و چون لا شیء من الانسان بکاتب بالامکان
العام یعنی ثبوت کتابت انسان را ضروری نیست و شاید که حکم دائم باشد
یعنی همیشگی بی اعتبار ضرورت آنرا دائمه خوانند چون کل فلک متحرک دائماً
و شاید که بالفعل باشد یعنی فی الجمله و آنرا مطلقه عامه خوانند چون
کل انسان کاتب است بالفعل فصل عکس قضیه حملیه آن باشد که موضوع
را محمول سازی و محمول را موضوع بر وجهی که ایجاب و سلب و صدق
اصلی محفوظ باشد پس موجبه کلیه بموجبه جزئیه منعکس شود مثلاً هرگاه
کل انسان حیوان صادق آید بعض الحیوان انسان صادق آید و
همچنین موجبه جزئیه بموجبه جزئیه منعکس شود مثلاً چون بعض الحیوان
انسان صادق آید بعض الانسان حیوان صادق آید زیرا که موضوع

و محمول با اعم مثلاً مشترک اند در ذات موضوع و شاید که محمول اعم باشد پس او
در عکس کلی صادق نباشد و سالبهٔ کلیه کنفسها منعکس شود چون ضروریه
باشد مثلاً هر گاه که لا شیء من الانسان بحجر صادق باشد لا شیء من الحجر
بانسان صادق باشد و سالبهٔ جزئیه عکس ندارد زیرا که لیس بعض الحیوان
بانسان صادق است و در عکس وی لیس بعض الانسان بحیوان صادق
نیست فصل نقیض قضیه قضیهٔ دیگر باشد که با وی در سلب و ایجاب
مخالف بود بحیثیتی که صدق هر یک لذاته مستلزم کذب دیگر باشد و کذب
هر یک مستلزم صدق دیگر باشد پس نقیض موجبهٔ کلیه سالبهٔ جزئیه
است و نقیض سالبهٔ کلیه موجبهٔ جزئیه است فصل قضیهٔ متصله لزومیه
باشد اگر اتصال یا سلب اتصال ضروری باشد چنانکه [illegible] و اتفاقیه
باشد اگر اتصال و سلب وی ضروری نباشد و قضیهٔ منفصله حقیقیه
باشد اگر انفصال در وجود و عدم است چون عدد یا زوج باشد یا
فرد یعنی هر دو جمع نشوند و مرتفع نشوند و مانعة الجمع باشد اگر انفصال
در وجود است چنانکه گوئی این چیز یا شجر باشد یا حجر یعنی هر دو جمع
نشوند لکن ارتفاع شاید و مانعة الخلو باشد اگر انفصال در عدم
باشد چنانکه گوئی زید در دریاست یا غرق نمیشود یعنی هر دو مرتفع نشوند
لکن اجتماع شاید تناقض و عکس از شرطیات بر قیاس حملیات معلوم شوند

فصل

فصل تناقض و عکس در شرطیات بر قیاس حملیات معلوم شود
فصل حجت بر سه قسم است یکی قیاس که آن استدلال است از حال
کلی بر حال جزئی چنانکه گوئی کل انسان حیوان و کل حیوان
جسم فکل انسان جسم پس استدلال کردی بحال حیوان
که کلی است بر حال جزئی وی که انسان است دوم استقرا
که آن استدلال است از حال جزئیات بر حال کلی چنانکه گوئی
هر یک از انسان و طیور و بهایم فک اسفل را می جنبانند
در حال مضغ پس جمیع حیوانات چنین باشند پس استدلال
کردی بحال جزئیات حیوان که آن انسان و طیور و بهایم
است بر حال حیوان که کلی ایشانست سیم تمثیل و آن
استدلال است بحال جزئی بر حال جزئی دیگر چنانکه
گوئی نبیذ حرام است زیرا که خمر حرام است و هر دو جزئی
اضافی مسکرند فصل استقرا و تمثیل مفید ظن باشند و
قیاس مفید یقین باشد پس عمده در باب تحصیل تصدیقات
قیاس است و آن عبارتست از قول مؤلف از قضایائی
که لازم آید از وی لذاته قول دیگر چنانکه گوئی
عالم متغیر است و هر چه متغیر است حادث است پس

مثال اول نحو کل انسان حیوان وکل حیوان ماشی فکل انسان ماشی
مثال ثانی نحو کل انسان حیوان ولا شیء من الحجر بحیوان فلا شیء من الانسان بحجر
مثال ثالث نحو کل انسان ماش وکل انسان ناطق فبعض الماشی ناطق
مثال رابع نحو کل انسان حیوان وکل ناطق انسان فبعض الحیوان ناطق

عالم حادث است و قیاس بر دو قسم است یکی اقترانی که در
وی نتیجه یا نقیض نتیجه بالفعل مذکور نباشد چنانکه
مذکور شد و دوم استثنائی که نتیجه یا نقیض نتیجه بالفعل
مذکور باشد چنانکه گوئی اگر این آدمی باشد حیوان
باشد لکن آدمی است پس حیوان باشد لکن حیوان نیست
پس آدمی نباشد فصل اقترانی یا حملی باشد یعنی مرکب
از حملیات صرف و یا غیر حملی و قسم اول ظاهرتر است پس
بروی اقتصار کنیم و آن بر چهار نوعست زیرا که نسبت
میان محمول و موضوع چون مجهول باشد احتیاج افتد
بمتوسطی که او را با هر دو طرف نسبت بوده تا بواسطهٔ
آن نسبت میان موضوع و محمول معلوم شود و آنرا حد
وسط خوانند چنانکه موضوع مطلوب را اصغر خوانند و محمول
وی را اکبر گویند و حد اوسط اگر محمول شود اصغر را و موضوع
شود اکبر را آنرا شکل اول خوانند و اگر عکس این باشد
آنرا شکل رابع خوانند و اگر محمول شود هر دو را شکل
ثانی خوانند و اگر موضوع شود هر دو را شکل ثالث خوانند
فصل شکل اول را شرط آنست که صغرای وی یعنی قضیه که

مشتمل

مشتمل بر اصغر است موجبه باشد تا اصغر در اوسط مندرج شود و
کبرای وی یعنی قضیه مشتمل بر اکبر است کلیه باشد تا از اوسط حکم
متعدی با صغر بشود بیقین پس صغرای شکل اول موجبه باشد
و کبرای وی کلیه و ضروب وی منحصر است در چهار اول موجبتین
کلیتین نتیجه موجبه کلیه دوم موجبه جزئیه صغرای با موجبه
کلیه کبری نتیجه موجبه جزئیه سیم موجبه کلیه صغری با سالبه
کلیه کبرای نتیجه سالبه کلیه کبرای چهارم موجبه جزئیه صغری
با سالبه کلیه کبرای نتیجه سالبه جزئیه پس شکل اول منتج محصورات
اربع است و شرط شکل ثانی آنست که مقدمتین وی مختلف
باشد با یجاب و سلب یعنی یکی موجبه باشد و دیگری سالبه
و کبرای وی کلیه باشد و ضروب نتیجه این شکل نیز چهار
است اول موجبه کلیه صغری و سالبه کلیه کبری نتیجه سالبه
کلیه چنانکه همه ج ب است و هیچ از آ ب نیست پس هیچ از ج آ
نباشد دوم عکس این چنانکه هیچ از ج ب نیست و همه آ ب
است پس هیچ از ج آ نیست سیم موجبه جزئیه صغرای و سالبه
کلیه کبری چنانکه بعض ج ب است و هیچ از آ ب نیست پس
بعض ج آ نیست چهارم سالبه جزئیه صغری و موجبه

کلیهٔ کبری چنانکه گوئی بعض ج ب نیست و همه آ ب هست
پس بعض ج آ نیست پس نتیجه شکل ثانی نیست الّا سالبه امّا
کلیهٔ و جزئیهٔ و شرط شکل ثالث آنست که صغرای وی
موجبه باشد و یکی از مقدّمتین وی کلیه و ضروب
منتج وی شش است سه منتج ایجاب جزئی و سه منتج
سلب جزئی و آن سه که منتج ایجاب جزئیست اوّل موجبتین
کلیتین باشد چنانکه گوئی همه ب ج است و همه ب آ هست
دوم موجبهٔ جزئیه صغری و کبری موجبهٔ کلیه کبری چنانکه
بعض ب ج است و همه ب آ است سیم صغرای موجبهٔ کلیه کبری
موجبهٔ جزئیهٔ چنانکه گوئی همه ب ج است و بعض ب آ
است نتیجه این هر سه ضرب اینست که بعض ج آ است و
آن سه که منتج سلب جزئی است اوّل موجبهٔ کلیهٔ صغری و
سالبهٔ کلیهٔ کبری چنانکه گوئی همه ب ج است و هیچ از
ب آ نیست دوم موجبهٔ جزئیهٔ صغری و سالبه کلیهٔ
کبری چنانکه گوئی بعض ب ج است و هیچ ب آ نیست سیم
موجبهٔ کلیه صغری و سالبه جزئیهٔ کبری چنانکه گوئی
همه ب ج است و بعض ب آ نیست نتیجه این هر سه ضرب
اینست

نیست که بعض ج آ نیست و شکل رابع بعید است از طبع
پس آنرا نیاوردیم و امّا قیاس استثنائی بر دو قسم است یکی
اتّصالی دوم انفصالی امّا اتّصالی آنست که مرکب باشد از
متّصلهٔ لزومیّه با وضع مقدّم یعنی اثبات مقدّم و انرا نتیجه
وضع تالی باشد چنانکه گوئی اگر این جسم انسان باشد حیوان
باشد لکن او انسان است پس حیوان باشد یا مرکب باشد از
متّصلهٔ لزومیّه و رفع تالی انرا نتیجه رفع مقدّم باشد چنانکه
در مثال مذکور لکن او حیوان نیست پس او انسان نیست
و امّا انفصالی آنست که مرکب باشد از منفصلهٔ حقیقیّه
با وضع احد جزئین و انرا نتیجه رفع جزء دیگر باشد یا با رفع
احد جزئین و انرا نتیجه وضع جزء دیگر باشد پس او را چهار
نتیجه باشد چنانکه گوئی این عدد یا زوج باشد یا فرد
لکن فرد است پس زوج نیست لکن زوج است پس فرد نیست
لکن فرد نیست پس زوج است لکن زوج نیست پس فرد است
و یا مرکب باشد از منفصلهٔ مانعة الجمع با وضع احد جزئین
و انرا نتیجه رفع جزء دیگر باشد پس او را نتیجه دو است چنانکه
گوئی این جسم یا شجر است یا حجر لکن شجر است پس حجر نیست لکن

حجر است پس شجر نیست و یا مرکب باشد از منفصله

مانعة الخلو با رفع احد جزئین و از نتیجه وضع جزء

دیگر باشد پس نتیجه او نیز دو است چنانکه گوئی این

جسم یا لا شجر است یا لا حجر لکن شجر است پس لا حجر باشد لکن

حجر است پس لا شجر باشد تمت الرساله فی شهور سنه ۱۲۰۶

پنج نعمة الله

وقف کتابخانه آستان قدس رضوی (ع)
اهدائی بنام شادروان [illegible] کی استوار

حال تاریخ را چنان گو بیم	بوالعجب کار و بار می‌بینم
[illegible] می‌بینم

بادشاهی زلزله شود پیدا	از زمین نیاز می‌بینم
[illegible]

لشکرش [illegible] شمار می‌بینم	جنگ اول میان بصره بود
دولتش [illegible] می‌بینم

بعد از آن [illegible]	دولتش [illegible] می‌بینم
[illegible] شهر او

[illegible]	بعد از آن [illegible] دیگر
شاه دیگر چو باز می‌بینم

شاه [illegible] فنا کرد	بعد از آن آن دیگر
سکه‌اش [illegible] عیار می‌بینم

[illegible] می‌بینم	محرم [illegible] او
چه باز می‌بینم

شود [illegible]	این دگر [illegible] دو بار می‌بینم
نقل [illegible] می‌دانی

[illegible]	جنگ اول میان [illegible]
[illegible] می‌بینم

بعد از آن آن دیگر	دولتش [illegible] می‌بینم
[illegible]

[illegible]	[illegible] داد و [illegible]
شاه دیگر چه باز می‌بینم

نظم [illegible]	[illegible] می‌بینم
[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible] می‌بینم

[illegible]	[illegible] می‌بینم
[illegible]

عالم [illegible] می‌بینم	[illegible]
[illegible] می‌بینم

[illegible] پیدا	[illegible] می‌بینم
[illegible] می‌بینم

وقف کتابخانه آستان قدس رضوی (ع)
اهدائی بنام شادروان [illegible] کی استوار

شرح شواهد شرح عوامل

١٢٦٦٤